





پوست ز لہی - بیال کھی - لوفہ و لہ

قدیم ترین طبو

---

50/-



P3



ALLAMA IQBAL LIBRARY



47228



47228

زلیجا

بسم الله الرحمن الرحيم

الهي غنچه اميد يكشاي  
بخند ان از لب آن غنچه با  
درين محنت سرايي بيهوا  
ضميرم را سپاس اند يشه كردان \* زبانم را ستايش پيشه كردان \*  
بر اقليم سخن فير \* بخشش \* ز كنج دل در بان را كن كهو سنج  
ي ز كوهر كنج بر كنج \* ز كنج دل در بان را كن كهو سنج  
معطر كن ز مشكم قاف تا قاف \*  
ز عطر م ناهه را عنبر فشان كن \*  
ز شكر زبان كن \* و زان نامه به جز نامي نمائده است  
مرا خود سرا نجامي نمائده است \*

J. & K. UNIVERSITY LIB.  
Acc. No ..... 47228  
Date ..... 5-11-63



\* درین خم خانه شیرین فسانه \* \* نمی یابم صدائی زان ترانه \*

\* حریفان بادها خوردند و رفتند \* \* تهی خم خانها کردند و رفتند \*

\* نه بینم پخته زین بزم خامی \* \* که باشد برگش زان باده جامی \*

\* بیا جامی رها کن شرمساری \* \* ز صاف و درد پیش آرا نچه داری \*

\* افتتاح کلام بنام یگانه که چشمه روشن مهر از دریای نوالش \*

\* نکه ناست و دفتر دیوان سپهر از آیات کمالش یک رقم \*

\* نکه نامش حور ز جانیهاست \* \* ثنائیش جوهر تیغ زبانهاست \*

\* رستم کام کام انعام یافت \* \* نم از سر چشمه انعام او یافت \*

\* خرد رسته نموده دم بد روی \* \* هزاران نکته باریک چون موی \*

\* پی آن موز بانرا شانه کرده \* \* زدند آن شانه را دندانه کرد \*

\* تعالی به زهی قیوم دانا \* \* توانائی در هر ناتوانا \*

\* فلک را انجمن افروز را نجم \* \* زمین را زیب انجم ده مردم \*

\* مرتب ساز سقف چرخ دائر \* \* فراز چار دیوار عمارت \*

\* بناف غنچه کل را تافته پیوند \* \* ز کل بر شاهد کلین جا \*

\* مقصیب با ف عروسان بهاری \* \* قیام آموز سر و جوی \*



\* بلند ی بخش هر همت بلند ی \* \* به پستی افکن هر خود پستی \*  
 \* کناه آمرز ندان قدح خوار \* \* بطاعت کسر پیران ریا کار \*  
 \* انیس خلوت شب زندان \* \* رفیق روز در محنت کناران \*  
 \* ز بحر لطف او ابر بهاری \* \* کند خار و سمن را آبداری \*  
 \* ز کان جود او باد خزانگی \* \* کند فرش چمن را زرفشانی \*  
 \* ز شکرش پر شکر گام شکر فغان \* \* ز فروشش زهر عیش تلخ حوران \*  
 \* و جودش آن فروزان آفتاب ست \* \* که ذره ذره از روی نور یاب ست \*  
 \* کواز خورشید و مه دارد نهان روی \* \* فتد در عرصه با بود شان کوی \*  
 \* به ما زان منت هستی نه آمد \* \* که هست و هستیش هستی ده آمد \*  
 \* ز بام آسمان تا مرکز خاک \* \* اگر صد ره پیاپی و هم واد را ک \*  
 \* فرود آیند یا بالاشتابند \* \* ز حکمش ذره بیرون نیابند \*  
 \* مبر اذاتش از چونی و چندی \* \* منزله تری پستی و بلندی \*  
 \* ز بی چونیش چون و چندان هاست \* \* بلند این با علوق را و پستی \*  
 \* خورد در ذات او آشفته رائی \* \* طلب در راه او بید مست و پائی \*  
 \* اگر نهد به لطف خود قدم پیش \* \* شود زود و رژی ماد مبدم پیش \*



\* چو خیزد صدمت صیت جلالتش \* \* بود در بارگاه لایزالش \*

\* ملک شر منده از نادانی خویش \* \* فلک حیران ز سرکردانی خویش \*

\* همان بهتر که مامشت هوسناک \* \* کنیم آئینه از زنگ هوس پاک \*

\* ز بود خود فراموشی گزینیم \* \* پس ز انوی خاموشی نشینیم \*

ترتیب دلائل هستی واجب تعالی

نمودن وترغیب بتامل دران فرمودن

\* دلائل کی درین کاخ مجازی \* \* کنی مانند طفلان خاکبازی \*

\* توئی آندست پرور مرغ کستاخ \* \* که بودت آشیان بیرون ازین کاخ \*

\* چرا زان آشیان بیگانه گشتی \* \* چو دونان چغدا این ویرانه گشتی \*

\* برافشان بال و پر ز آمیزش خاک \* \* بپرتا کنکره ایوان افلاک \*

\* به بیان در رقص ارزق طیلسانان \* \* ردا ئی نور بر عالم فشانان \*

\* همه د و ر و ش بار و زی گرفته \* \* به مقصد راه فیروزی گرفته \*

\* ولی هر یک چو کوی از جنبش خاص \* \* بچوکان ارادت گشته رقص \*

\* یکی از غرب رود شرق کرده \* \* یکی در غرب گشتی غرق کرده \*

\* شده کرم از یکی هنگامه روز \* \* یکی شب را شده هنگامه افروز \*



\* یکی حرف سعادت نقش بسته \* \* یکی سر رشته دولت کسمه \*  
 \* چنان کرم اند در منزل بریدن \* \* کزین جنبش زیارت آریدن \*  
 \* زرنج راه شان فوسود کی نه \* \* میان راد و پارسود کی نه \*  
 \* چه داند کس که چندین در چکارند \* \* همه تن روشه رود که آرند \*  
 \* بهر دم تازه نقشی می نماید \* \* ولیکن نقش بند ی رانشا بند \*  
 \* عنان تا کی بدست شک سپاری \* \* بهر یک روی هند اربی آری \*  
 \* خلیل آسادر ملک یقین زن \* \* نوا ئی لا ا ح ب ال ا ف ل ی ن زن \*  
 \* کم هووهم و ترک هوشکی کن \* \* رخ و جهت وجهی در یکی کن \*  
 \* یس بین و یکی دان و یکی کوی \* \* یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی \*  
 \* زهر مره بد و روئی و راهی بست \* \* بر اثبات وجود او کواهی ست \*  
 \* بود نقش دل هر هو شمنی \* \* که بایک نقشها را نقش بند ی \*  
 \* یگر هزاران نقش پیدا ست \* \* نیاید جز قلم زن یک الف را ست \*  
 \* رین ویرانه نتوان یافت خشتی \* \* برون از قالب نیکو سرشتی \*  
 \* نخست از کلک انکشتان نوشت ست \* \* که آنرا دست دانا ئی سرشت ست \*  
 \* ز لوح خشت چون این حرف خوانی \* \* ز حال خشت زن غافل نمائی \*



\* بحالم زين همه مصنوع ظاهر \* \* بصانع چون نه مشغول خاطر \*  
 \* چو ديد ي کار رود رک رک آر \* \* قيا س کار رک رک از کار بر دار \*  
 \* دم آخر کزان کس را کدر نيست \* \* سرو کار تو جز با کار رک نيست \*  
 \* بد و آزار همه روئي ارادت \* \* وز جو ختم کارت بر سعادت \*  
 \* دست برداشتن در مناجات بد ستيا ري ارباب حاجات \*  
 \* خداوند از هستي ساده بوديم \* \* ز بيم نيستي آزاده بوديم \*  
 \* نخبه از نيست ما راهست کردي \* \* به قيد آب و گل پايست کردي \*  
 \* ز ضعف و ناتواني رهاندي \* \* ز ناداني بد انائي رساندي \*  
 \* فرستادي به روشن کتابي \* \* با مرونهي فرمودي خطايي \*  
 \* ره فرمودنيها کم سپرديم \* \* بنا فرمودنيها پافشارديم \*  
 \* ميان نيك و بد تخليط کرديم \* \* کهي افراط و که تفریط کرديم \*  
 \* تو نکل شني ز دستور عنایت \* \* نپوشيد ي ز ما نور هدایت \*  
 \* هر آن نور از تو کيرم پوشايش نيست \* \* چه حاصل ز آنکه از ما کوششي نيست \*  
 \* ز نا کوشيدن خود در خروشيم \* \* بد و توفيق کوشش تا بکوشيم \*  
 \* چو دانا هم چون نادان کشته غرق ست \* \* ز ناداني بد انائي چه فرقت \*



\* ز دستان هاي نفيس تا خوش آهنك \* \* مكن بر ماره حسن عمل تنك \*

\* دران تنكي كه ما باشيم و آهي \* \* ز رحمت سوي ما بكشاي راهي \*

\* وزان ره خوان سوئي درگاه مارا \* \* بايمان پير برون همراه مارا \*

تخصيص مناجات بنا ظم بي دستياري مشارك و مساهم

\* من آن مزغم كه دادم دانه تست \* \* فسون و حشتم افسانه تست \*

\* توئي كاسباب كارم ساز كودي \* \* در نعمت برويم باز كودي \*

\* كرامت كودي از خدمت پسندي \* \* بتوفيق سجودم سر بلندي \*

اهت سرمه سا كودي جبينم \* \* كشيد ي سرمه چشم راه بينم \*

را بند كسر خود كشادي \* \* دلم را ذوق ياد خويش داد ي \*

و چربي از زبانه \* \* نهادي لقمه خوش درد هانم \*

از و كوبي رسيد \* \* نه از خوردن كورنجي كشيد \*

بران شكر گفتار پسم ده \* \* ز تلخي رسته شيرين كاريم ده \*

ببد گفتن زبان من مكردان \* \* زبان من زبان من مكردان \*

ز كلکم كسر جهل حرف خطائي \* \* كران پيش ايدم چون و چرائي \*

خط عفو بران حرف خطاكش \* \* چو كلکم زان ميفكن در كشاكش \*



\* کیهی ام و نا پرورد تا تو \* \* ز آب و گل برون آورده تو \*

\* سرم هست از هوا هر سوی مائل \* \* ولی پایم بکوبی تست در گل \*

\* گلی کان پای من گیرد بکویت \* \* از آن گل به که ندهد رنگ و بویت \*

\* چو غنچه یکدم گردان درین باغ \* \* چو لاله کن نشان مند م بیک داغ \*

\* درین راه حاصلی جز یکلی نیست \* \* د دل بودن بجز بی حاصلی نیست \*

\* نه بید پسته یک مغز خندان \* \* چو بادام د و مغز آزار سندان \*

\* چو خوشه پرورد صد دانه دریر \* \* بهر دانه رسد تیغیش بر سر \*

\* چو غنچه یکدل آمد رسته از خار \* \* نیابد با هزاران خنجر آزار \*

\* کینه من اگر از حد برون ست \* \* هزاران بار زان فضیلت فرو نیست \*

\* اگر باشد د و صد خر من کتاهم \* \* توانی سوختن از برق آیم \*

\* و گر باشد ز عصیان صد کتا هم \* \* توانی شستن از چشم پر آیم \*

\* بهر گل رخ که کردم سرخ دید \* \* کنون از هر مزه خونم چکید \*

\* خیال روی او از دید شویم \* \* از آن رو اشک سرخ آید برویم \*

\* نظر کر سجد روی آیم کرد \* \* بهر شک آبی بروی کارم آورد \*

\* دو چشم من در رود ست از ندامت \* \* همین بس آبرویم در قیامت \*



\* از بن سودا رسم شاید بشود بی \* \* رحمان از من به پیغمبر و رومی \*

نعت خواجه که خاتم خاتمت در انگشت داشت و مهر بنوت بر پشت

علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها \*

\* محمد کش قلم چون نامور ساخت \* \* زمیمش حلقه طوق و کمر ساخت \*

\* خط لوح علم زان حرف حک شد \* \* از ان سر حلقه ملک و ملک شد \*

\* توانک شد ز سر حاش آ که \* \* خرد با جمله دانش حاش لله \*

\* درین دیو مسدس زوست روشن \* \* مثنی روضه از هشت گلشن \*

\* چوپا آراست از خلت حال دالش \* \* سردین پروان شد پای مالش \*

\* چه نام است این که در دیوان هستی \* \* برو نگرفته نامی پیش هستی \*

\* زبانه چون زوی حرفی مرا آید \* \* دل و جانم ز لذت بر بر آید \*

\* چونام اینست نام آورچه باشد \* \* مکرم تر بود از هر چه باشد \*

\* مکرم شد ز عالم نسل آدم \* \* مکرم تر بود از هر مکرم \*

\* خدای بر سروران مرداریش داد \* \* زخیال انبیاسا لاریش داد \*

\* چو آدم در ره هستی قدم زد \* \* ز مهر روی صبح آراش دم زد \*

\* ز جودش گزینش راه مفتوح \* \* بجودی کی رسید ی کشتی نوح \*



\* خلیل از وی نسیمی یافت کاتش \* \* بروشد چون گلستان خرم و خوش \*  
 \* مسیح از مقدم او مرده کوئی \* \* کلیم از مشعل او شعله جوئی \*  
 \* بمصر جاهش از کنعان رسید \* \* غلامی بود یوسف زر خرید \*  
 \* دران وادی که صالح نایقه کش بود \* \* بیاد محملش بانایه خوش بود \*  
 \* به بستان وفا آزاده مروی \* \* ز باغ اصطفی رعنا تد روی \*  
 \* قدش را پایه کردون خرامی \* \* لبش را مایه یحیی العظامی \*  
 \* بیالاسایه بان چتر محاسبش \* \* چو زرین قبه بر چتر آفتابش \*  
 \* چومه را بر سر تیر اشارت \* \* زد از سیاهه معجز بشارت \*  
 \* د و نون شد در میم از حلقه ماه \* \* چهل را ساخت شست او دو پنجه \*  
 \* بلی چون داشت دهش بر قلم پشت \* \* رقم زد خط شق بومه \*  
 \* نبودش خط ولی زد خط بتجیل \* \* بکاک نسخ بر توریت و التجیل \*  
 \* خرامان مروی از سایه آزاد \* \* جهان از سایه مروی آباد \*  
 \* تنش را بود از جان پاک سایه \* \* ندید از جان کسی بر خاک سایه \*  
 \* ز سایه بود بر تیر پایه او \* \* زمین و آسمان در سایه او \*  
 \* فلک هم چون زمین شد سایه دارش \* \* بزیر افتاد در پای سایه وارش \*



\* بهنگ از دست دشمن اجل او خست \* \* بهشتی ر یک پست جمله بشکست \*

\* اگر چه کور شد زان چشم هر خام \* \* چو سوره ساخت روشن چشم اسلام \*

\* دها نش بود از دحقه پر \* \* شد از خون د رج مرجان حقه در \*

\* یکی دینار بود از علم و فرهنگ \* \* محک آمد پی د نیاش آن منک \*

\* چو شد معیار او آن منک کاری \* \* نشل ظا هر بجز کامل عیاری \*

\* پی دیوار ایمان بود کارش \* \* ولی شد چار د راز چار یارش \*

\* کجاست راه دین د رد آزمائی \* \* که تا یا بد بهر ردی دوائی \*

\* دوائی جان جامی د رد او باد \* \* دلش همواره غم پرورد او باد \*

\* د رمعراج وی که آفتاب رفیع الد رجات ذوالعرش سایه ایست \*

\* و معارج قد ر آن ذر و عرش تا حضیض فرش پایه \*

\* شبی دیبا جه صبح سعادت \* \* ز د ولت های روز افزون زیادت \*

\* ز قنار و مثالی لیلۃ القدر \* \* ز نور او براتی لیلۃ البدن \*

\* مواد طره اش خجلست د حور \* \* بیاض غره اش نور علی نور \*

\* نسیمش جعل سنبل شانه کرده \* \* هوایش اشک شبنم دانه کرده \*

\* به مهمار ثوابت چرخ میار \* \* به بسته در جهان درهای ادبار \*



\* گرفته کرک و میش آرام در روی \* کوزن و شیر با هم رام در روی \*  
 \* طرب را چون سحر خندان از ولاب \* کربزان روز محنت زو شباه \*  
 \* در آن شب آن چراغ اهل بینش \* سزای آفرین از آفرینش \*  
 \* چو دولت شد زبد خواهان نهانی \* سوئی دولت مرانی امنهانی \*  
 \* به پهلوتکیه بر ممد ز میان کرد \* زمین را ممد جان نازنین کرد \*  
 \* دلش بیدار و چشمش در شکو خواب \* ندید چشم بخت این خواب در خواب \*  
 \* در آمد ناکهسان ناموس اکبر \* مهک روترا زین طاووس اخضر \*  
 \* برو مالید پرکای خواجه برخیز \* که امشب خوابت آمد دولت انگیز \*  
 \* بیرون بر یکزمان زین خواب که رخت \* تو بخت عالمی بیدار به بخت \*  
 \* پیچ راه عرشت کردم انیسک \* براق برق میر آورد و بخت \*  
 \* جهنده بر زمین خوش باد پائی \* پیرند بر هوا فرخ هم پائی \*  
 \* هو عقل فلسفی افلاک کردی \* چو فکر دهند می کیتی نوردی \*  
 \* دست کس عنان او کشود \* نه از پائی رکابش کشته شود \*  
 \* چو آن دل کز بتان دلازد کفر اخی \* ندید در آن او آسبب داغی \*  
 \* ز زین بی زنی پشت نازینش \* ندید بد رنج از کس پشت زینش \*



\* گزینی آخو بهر خوردن \* \* گرفتگی شغل او کردند بگردن \*  
 \* دولت سرا چون خواجه دین \* \* خرامان شد بعزم خانه زمین \*  
 \* ناز صبور حیان کردند صلا ده \* \* که سبحان الله یاسوی بعد \*  
 \* ز داز سم آن براق بوق رفتار \* \* ز مکه مکه براقصی درم وار \*  
 \* ز دشت در فیم الحظه بلکه کمتر \* \* زد و زد کاسه سم حلقه بردر \*  
 \* در آن مسجد امام انبیا شد \* \* صف پیشینیان را پیشوا شد \*  
 \* وزان جا شد برین فیروزه خرگاه \* \* چو هاله خیمه زد پیرامنش ماه \*  
 \* آمدش بر جبین داغ غلامی \* \* برآمد ز انکبش نام تلمی \*  
 \* کرد سوی زهره آهنک \* \* بد امان و فایش زهره زد چنک \*  
 \* وزان به لب ببالا تر سبک خیز \* \* عطار در باغش صد عطایاریز \*  
 \* به قصه شستن پا زین گلایه \* \* چهارم چرخش آورد آفتابه \*  
 \* بر کرد بر کاخ پنجم اشهبش کام \* \* گرفت از نعل بومش بهره بهرام \*  
 \* فشاند از لعل لب بر مشتری در \* \* شد از کوهر چو حقه مشیت او پیر \*  
 \* به هفتم چرخ چون نعلین سودش \* \* ز حل حل یاقت نهر مشکل که بودش \*  
 \* وزان پس قصر هشتم ساخت مسکن \* \* ثوابت را بد و شد چشم روشن \*



\* بنات النعش پروین لب کشودند \* \* به نظم و نشر خود او راستودند \*

\* ز مهر شمع رویش نسرطائو \* \* چو پروانه بگردش گشت دائر \*

\* فتاده از شوق سحر و دلبايش \* \* چو سایه نسر واقع زیر پايش \*

\* چو شل بر چرخ اطلس عشرت ازل يش \* \* بپا اند ازش افکند اطلس خویش \*

\* و زان جا چون به شاخ سل ره جست \* \* ز پیرین پر جبرئیل شد مست \*

\* بتل بیدش مرافیل از کمین جست \* \* ز رُف حجله آئین خود جش بست \*

\* جو رفرف شد مشرف از وجودش \* \* گرفت از دست رفرف عرش زودش \*

\* دل بست عرش تن چون خرقه بکن اشت \* \* علم بر لامکان بی خرقه افراشت \*

\* کلبی بود زین دهلیر پست \* \* بد آن درگاه والادست \*

\* جهت را مهره از شش در رهانید \* \* مکان را مرکب از رهانید \*

\* مکانی یافت خالی از مکان نیز \* \* که تن محرم نبود آنجا و جان نیز \*

\* قدم زنگ حدوث از جان او شست \* \* وجوب آرایش از امکان او شست \*

\* یکی مانند آن هم از نعت یکی پاک \* \* ز بسیاری بیرون وزاند کی پاک \*

\* بدید آنچه از حلقه دیکن بیرون بود \* \* میسر از ما ز کیفیت که چون بود \*

\* نه چندی آن کنجد آن جاونه چونی \* \* فرو بند از کمی لب و ز فزونی \*



\* شنید آنکه کلامی نی با واز \* \* معانی در معانی را ز دراز \*  
 \* نه آگاهی از و کام و ز بان را \* \* نه هم راهی بد و نطق و بیان را \*  
 \* رش جان را باد در مشت \* \* رهش دست دل را کوته انگشت \*  
 \* من فهم بر بالای اوتنگ \* \* سمند عقل در محرابی اولنگ \*  
 \* ز گفتن بر تر است آن وز شنیدن \* \* زبان زین گفتگو باید بریدن \*  
 \* منه جامی ز حد خود برون پای \* \* وزین دریای جان فرسایرون آیی \*  
 \* درین مشهد ز گویائی وزن دم \* \* سخن را ختم کن واللہ اعلم \*  
 \* لباس خضاعت پوشیدن و در اقتباس نور شفاعت کوشیدن \*  
 \* ز مجبوری بر آمد جان عالم \* \* ترحم یا نبی اللہ ترحم \*  
 \* نه اگر رحمة للعالمین \* \* ز محرومان چو افارغ نشیخی \*  
 \* ز خاک احوال لاله سیراب برخیز \* \* چونر کس خواب چند از خواب برخیز \*  
 \* بیرون آور سر از برد یانی \* \* که روئی تست صبح زندگانی \*  
 \* شب اندوه مارا روز گردان \* \* ز رویت روز ما فیر و ز گردان \*  
 \* بختن در پوش عنبر بوی جامه \* \* بسر بربند کافوری عمامه \*  
 \* فرود آویز از سهو کیس روان را \* \* فکن مایه بیاسر و روان را \*



\* ادیم طایفی نعلین پاکن \* \* شراک از رشته جانهای ما کن  
 \* جهانیه دیده کرده فرش رانند \* \* چو فرش اقبال پابوس تو خواهند  
 \* تو ابرو حمتی آن به که کاهی \* \* کنی بر حال لب خشکان لکاهی  
 \* اگر چه غرق دریائی کناییم \* \* فتاده خشک لب بر خاک راهیم  
 \* بدیده دستی ز پا افتادگان را \* \* بکن دلداری دلادگان را  
 \* ز حجره پایی در صحن حرم نه \* \* بغرق خاک ره بوسان قدم نه  
 \* خوش آن کز کرده سویت رسیدیم \* \* بدیده کردی از گویت کشیدیم  
 \* به مسجد سجده شکر آنه کردیم \* \* چراغت راز جان پروانه کردیم  
 \* بگرد روضه ات کشتیم کستاخ \* \* دل چون پنجره سوراخ سوراخ  
 \* زدیم از اشک ابر چشم بی خواب \* \* حریم آستان روضه ای آب  
 \* گهی رفتیم ازین ساحت غباری \* \* گهی چیدیم از و خاشاک و خاری  
 \* از آن نور سواد دیده ایم \* \* وزین بر ریش دل مرهم نهادیم  
 \* بسوی منبروت ره بر گرفتیم \* \* ز چهره پایه اش در زر گرفتیم  
 \* ز محرابت بسجده کاه جستیم \* \* قدم کاهت بخون دیده شستیم  
 \* بیای هر مستون قد راست کردیم \* \* مقام را مستان در خواست کردیم



ز داغ آرزویت باد دل خوش \* \* ز دیم از دل بهر قندیل آتش \*  
 کنون کرتن نه خاک آن حریم ست \* \* بحمد الله که جان آن جامه قیم است \*  
 بخود در مازده ام از نفس خود رای \* \* به بیان در مازده چندین به بخشای \*  
 اگر نبود ز لطفت دست یاری \* \* ز دست مانیاید هیچ کاری \*  
 قضای افکند از راه مارا \* \* خدارا از خداد رخواه مارا \*  
 که بخشد از یقین اول حیاتی \* \* دهد آنکه بکار دین ثباتی \*  
 چو هول روز رستاخیز خیزد \* \* بآتش آبروئی مانه ریزد \*  
 کند با این همه کمر اهی ما \* \* ترا ازین شفاعت خواهی ما \*  
 بچرخوگان سر فکند آوری روی \* \* به میدان شفاعت امتی کوی \*  
 به حسن اهتمامت کار جامی \* \* طفیل دیگران یا بد تمامی \*  
 در تبرک جستن بد کر خواه که بصدق ضای عند ذکر الصالحین \*  
 تنزل الرحمة ذکر او و مایه مستفیدان رحمت نورش شود ستود \*  
 پیروایه استخلاص از رحمت ظهور وجود \*  
 کتاب فقر را دیباجه راست \* \* سواد نوک کلمه خواجه ماست \*  
 کسی چون او بلوح ارجمندان \* \* نزد نقش بلبع از نقش بندان \*



\* چو فقر اندر قبائی شاهی آمد \* به تدبیر عبیداللهی آمد \*  
 \* بغیر آن را که لطفش آشنا کرد \* به بر کر خورقه بودش قبا کرد \*  
 \* زد رویشش هر کس را نشانست \* \* ردائی خواجگی در پا کشان است \*  
 \* از آن دانه کز و آدم بنا کام \* \* زیستان بهشت آمد بدین دام \*  
 \* هزارش مزرعه دوزیر کشت ست \* \* که زاهد رفتن راه بهشت است \*  
 \* جهان با شد پیشش کشت زای \* \* نمی خواهد در آن جز کشت کاری \*  
 \* درین مزرع فشانند تخم دانه \* \* در آن عالم نهد انبار خانه \*  
 \* زمین با همتش یکمشت خاک است \* \* ز هشت خاکش اندر ره چه باکست \*  
 \* اگر قیصر و کفر مغرور چین است \* \* بگرد خرمین او خوشه چین است \*  
 \* بهر جا کافکنند طرح زراعت \* \* ز رسمی کارها داند قناعت \*  
 \* اگر افتد قبول همتش مفت \* \* شود کار زمین و آسمان جفت \*  
 \* بخرمین کوبی او فضل بی چون \* \* ز ثور آورد کار از چرخ گردون \*  
 \* فلک را بین کواکب در میان \* \* ز خرمین هاش یک غرابال دانه \*  
 \* بد هقانیست چون داری مسلم \* \* بدان ماند که کوئی روح اعظم \*  
 \* که کر خاک مرکب یا بسیط است \* \* بجماله فیض احسانش محیط است \*



• کیا هستی بهر نور شد از نوالش • • ز قوت موی فعل آمد کمالش •  
 • کمال روح اعظم زین چه باشد • • بجز ذرموی این تحسین چه باشد •  
 • مقام خواجه برتر از کان است • • برون از حد تقریر و بیان است •  
 • دلش بحر است ز اسرار الهی • • از و یک قطره از مه تابا هستی •  
 • بجنبش چون در آید بحر ذخار • • به جنبش قطره چون آید پدیدار •  
 • چو کرد قطره اندر بحر نا چیز • • ز بحرش کی بودا مکان تمیز •  
 • چو بنشیند مراقب دایه پرهم • • به بند دید و دل از دو عالم •  
 • کند در مستی او خویش را کم • • به بند داند وئی چشم تو هم •  
 • یکی بیند که در قید یکی نیست • • و زان در تنگنائی اندکی نیست •  
 • نمود روی در بالا و پست اوست • • اگر بسیار و کریم هر چه هست اوست •  
 • خوش آنانیکه هر بر خاک اویند • • دل و جان بسته فتراک اویند •  
 • همه پر مایه از سر مایه او • • همه در نور محو از سایه او •  
 • مباد اسایه او از جهان دور • • ز فعلش دید و ایام بی نور •  
 • سنین عمر احرار ملک کیش • • به پیشش باد از دور فلک پیش •  
 • خصوصاً عمر فرزندان نامیش • • مفضل باد از اخلاق کرامیش •



\* درین زنگار کون کاغ زراندود \* بهم یحییٰ رسوم الفیل و النجود \*  
 \* جهان آئینه مقصود شان باد \* دران نور قدم مشهود شان باد \*  
 \* در مدح سلطانیه که بموجب مدح السلطان تنزیل الامان مدحت  
 \* او طیب زندگانی راضحان است و مادح او از فوت امانیه در امان \*  
 \* جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام \* بود شخصی معین عالمش نام \*  
 \* بود انسان درین شخص معین \* چو عین با صره بشناس روشن \*  
 \* درین عین آنکه چون انسان عین است \* جهان مردمی سلطان حسین است \*  
 \* بزیر این خمید طاق مینا \* دو چشم آدمیت زوست بینا \*  
 \* خوش آن چشمی که بینائی از ویافت \* نه بینائی توانائی از ویافت \*  
 \* فلک صد چشم دارد در ره او \* که چشم خود کند منزل لکه او \*  
 \* ز روی اوست روشن چشم عالم \* بهرئی اوست کلشن خاک آدم \*  
 \* بحسن خلق و اطف خلق بی قیل \* بود یوسف درین مصر فلک نیل \*  
 \* در اصلادش کرم رسم قدیم است \* کریم ابن الکریم ابن الکریم است \*  
 \* سزد کرا از کمال خوبی او \* کند پیر فلک یعقوبی او \*  
 \* ز کف بحر نوال آورد در مشیت \* کشید جو یاری از هرا نکشت \*



\* د وصال کشتن را میل در هر دیاری \* \* شد \* \* هر صبر از هر جو یبایری \*  
 \* زده همتش کا بر ویم هستند زان کم \* \* خروشان باشد ابر و کف زان یم \*  
 \* نمود \* \* لعل از زلفش بان تیغ \* \* نهفته تیغ خود خورشید در صیغ \*  
 \* چو کشته برق تیغش بر تو افکن \* \* جهان را کرد چون خورشید روشن \*  
 \* و دم یک برق را که چه بقا نیست \* \* بقا از تیغ او یک دم جد نیست \*  
 \* بقای او فنائی تیر کی هاست \* \* نیاید روشنی با تیر کی راست \*  
 \* ز عدل او بوقت خواب شب کیر \* \* کند نطع از پلنگ خفته نخچیر \*  
 \* ز شب کردی چو باید کرک مالش \* \* نه از دنبه می شش کرد بالش \*  
 \* پی جذب محبت چنگل باز \* \* شود قلاب مرغ تیز پرواز \*  
 \* درخت بیشه پر شاخ و پیوند \* \* اگر شاخی کوزنی را کند بند \*  
 \* کند شیر ریان مشکل کشائی \* \* به پنجه بخشد از بندش رهائی \*  
 \* که بین کاه بد اندیشان بی باک \* \* بود زانندیشه نایمی پاک \*  
 \* اگر یکتا بود چون مهر انور \* \* ز مشرق تا به مغرب طشتی از زر \*  
 \* نیارد هیچ کس از ورع و پرهیز \* \* که در طشت ز را و بند کرد تیز \*  
 \* چو صبح آنجا که لطف او بخندد \* \* چو ظلمت ظلم زانجا رخسار بندد \*



\* چو برق آنجا که فیرش بر فروزد \* بیک شعله جگرانی را بسوزد \*  
 \* خداوند ابد پیران جوان بخت \* که تاهست آسمان چتر و زمین تخت \*  
 \* بزیر پای تخت شاهیش باد \* بتارک چتر ظل اللهیش باد \*  
 \* فلک با چتر آورد رجا پلوسی \* زمین با تخت آورد رخا کبوسی \*  
 \* خراب آباد عالم باد معمور \* با ولاد کرامش تا دم صور \*  
 \* به تخصیص آنکه چرخ آمد مطیعش \* زمان راتاج سر نام بد یعش \*  
 \* ز نام او عجم کشته مشرف \* به تعریف عرب باد معرف \*  
 \* جهانرا تا بلند می هست و پستی \* مباد این نام محو از لوح هستی \*  
 \* دگر شه زاده کز بخت مظنر \* به طفلی شد طفیلش تخت و افسر \*  
 \* خرد چون دید جاه و احترامش \* همی کرد آرز و نقشش ز نامش \*  
 \* درین میدان که باد اخالی از در \* فلک طاس تهی را پر فرح کرد \*  
 \* ز بزمش خور یکی زین قدح باد \* دلش چون نام د اثم پر فرح باد \*  
 \* در بیان آنکه هر یک از جمال و عشق مرغی است از آشیانه \*  
 \* وحدت پرید و بر شاخشا ر مظا هر کثرت از مید \*  
 \* اگر نوای عزت و عشوقی است از انجاست و کرانه محبت \*



\* عاشقی ست هم از انجاست \*

\* در آن خلوت که هستی بی نشان بود \* به گنج نیستی عالم نهان بود \*

\* وجودی بود از نقش روی دور \* ز گفت و گوی مائی و توئی دور \*

\* جمالی مطلق از قید مظاهر \* بنور خویش هم برخویش ظاهر \*

\* دل آراشاهی در حجله غیب \* مبراد امنش از تهمت عیب \*

\* نه با آئینه رویش در میان \* نه زلفش را کشید دست شانه \*

\* صبا از طره اش نکسته تازی \* ندید چشمش از سرمه غباری \*

\* نه کشته باکش هم سایه منیل \* نه بسته بجزه اش پیرایه کل \*

\* رخس ساده زهر خطی و خالی \* ندید هیچ چشمی زو خیالی \*

\* نوای دلبری با خویش می ساخت \* قمار عاشقی با خویش می باخت \*

\* ولی زانجا که حکم خوب روی است \* ز پرده خوب رود رنگ خوئی ست \*

\* نکور و تاب مستوری ندارد \* چو در بند عسار و زن برآرد \*

\* نظر کن لاله را در کوهساران \* که چون خرم شود فصل بهاران \*

\* کند شق شقه کل زیر خارا \* جمال خود کند زان آشکارا \*

\* ترا چون معنی در خاطر افتد \* که در ملک معانی نادر افتد \*



\* نیاری از خیال آن گل شستن \* \* دهی بیرون به کفشن یا نوشانی \*  
 چو هر جامه است حسن اینش تقاضاست \* نخست این جنبش از حسن از لخت است  
 \* برون زد خیمه را قلم تقدس \* \* تجلی کرد بر آفاق و انفس \*  
 \* زهر آئینه به نمود روئی \* \* بهر جا خواست از وی گفت و گوئی \*  
 \* از یک لمعه بر ملک و ملک تافت \* \* ملک سرگشته خود را چون فلک یافت \*  
 \* همه سبوحیان سبوح کویان \* \* شدند از بی خودی سبوح جویان \*  
 \* ز غرا صان این بحر فلک فلک \* \* بر آمد غلغل سبحان ذی الملک \*  
 \* از آن لمعه فروغی بر کل افتاد \* \* ز کل شوری بجان بلبل افتاد \*  
 \* رخ خود شمع از آن آتش بر افروخت \* \* بهر کاشانه صد پروانه را سوخت \*  
 \* ز نورش تافت بر خورشید یک تاب \* \* برون آورد نیلوفر سر از آب \*  
 \* ز رویش روی خویش آراخت لیلی \* \* بهر مویش ز مجنون خواست میلی \*  
 \* لب شیرین بشکر ریز بکشاد \* \* دل از پرویز برد و جان ز فرهاد \*  
 \* مرا از جیب مه کنعان بر آورد \* \* ز لیخار ادمار از جان بر آورد \*  
 \* جمال اوست هر جا جلوه کرده \* \* ز معشوقان عالم بسته پرده \*  
 \* بهر پرده که بینی پردگی اوست \* \* قضا جنبان هر دل بردگی اوست \*



\* به عشق اوست دل راز دل کانی \* \* ز شوق اوست جان را گاه وانی \*  
 \* دلی کو عاشق خوبان دل جوست \* \* اکرد اند و کرده عاشق اوست \*  
 \* هلا تا در غلط نافتی نه گوئی \* \* که از ما عاشقی را زوی نگوئی \*  
 \* که هم چون نیکوئی عشق ستوده \* \* از و سر بر زده در تو نموده \*  
 \* توئی آئینه و آئینه آرا \* \* توئی پوشیده و آشکارا \*  
 \* چون نیکو بنگری آئینه هم اوست \* \* نه تنها کنج بل کنجینه هم اوست \*  
 \* من و تو در میان کاری نداریم \* \* بجز بیهوده پنداری نداریم \*  
 \* خمش کین قصه پایانی ندارد \* \* زبان او زبان دانی ندارد \*  
 \* همان بهتر که مادر عشق پیچیم \* \* که بی این گفت و گو هیچیم \*  
 \* نخل بیان فضیلت عشق نشان دادن و ذبا خچه \*

\* آغاز سبب نظم کتاب بران بستن \*

\* دلی فارغ ز درد عشق دل نیست \* \* تنی بی درد دل جز آب و گل نیست \*  
 \* ز عالم رویت آورد رگم عشق \* \* که باشد عالمی خوش عالم عشق \*  
 \* غم عشق از دل کس کم مبادا \* \* دلی بی عشق در عالم مبادا \*  
 \* فلک سرگشته از سودای عشق است \* \* جهان پرفتنه از غوغای عشق است \*



\* اسیر عشق شوکار ادب باشی \* \* غمش بر سینه نه باشد با شی \*  
 \* می عشقت دهد گرمی و مصیبتی \* \* ذکر افسردگی و خود پرستی \*  
 \* زیاده عشق عاشق تا زکی یافت \* \* ز ذکر او بلند آواز کی یافت \*  
 \* اگر مجنون نه می زین جام خوردی \* \* که او را درد و عالم نام بردی \*  
 \* هزاران عاقل و فرزانه رفتند \* \* ولی از عاشقی بیگانه رفتند \*  
 \* نه نامی ماند ز ایشان نی نشانی \* \* نه درد ست زمانه دامتانی \*  
 \* بهیامرغان خوش پیکر که هستند \* \* که خلق از ذکر ایشان لب به بستند \*  
 \* چو اهل دل ز عشق افسانه گویند \* \* حدیث بلبل و پروانه گویند \*  
 \* به کیتی کرچه صد کار آزمائی \* \* همین عشقت دهد از خود رهائی \*  
 \* متاب از عشق رو کرد مجازی است \* \* که از بهر حقیقت کار سازی است \*  
 \* بلوح اول الف با تا نخوانی \* \* ز قرآن درس خواندن کی توانی \*  
 \* شنیدم شد مریدی پیش پیروی \* \* که باشد در سلوکش دست گیری \*  
 \* بگفت اریانشد ز عشقت از جای \* \* برو عاشق شو آنکه پیش من آی \*  
 \* که بی جام می صورت کشیدن \* \* نیازی جرعه معنی چشیدن \*  
 \* ولی بایا که در صورت نهانی \* \* وزین پل زود خود را بکن رانی \*



\* چو خواهی سخت در منزل نهادن \* نباید بر سر پل ایستادن \*

\* بحمد الله که تا بودم درین دیر \* بر آه عاشقی بودم سبک سیر \*

\* چو دایه ناف من بی مشک دید \* به تیغ عاشقی نافم برید \*

\* چو مادر بر لبم پستان نهاد \* ز خونخوار عاشقم شیر داده \*

\* اگر چه موی من اکنون چو شیر مت \* هنوز آن ذوق شیرم در ضمیرست \*

\* به پیری و جوانی نیست چون عشق \* دمد بر من دمد این فسون عشق \*

\* که جامی چون شدی در عاشقی پیر \* بگر و حی کن و در عاشقی میر \*

\* بنهد و عشق از یاد استانی \* که باشد از تو در عالم نشانی \*

\* بکش نقشی ز کلک نکته زایت \* که چون از جا روی مانند بجایت \*

\* چو از عشق این صد آمد بگویم \* با ستیصال بیرون رفت هوشم \*

\* بجان بستم که فرمان بر عار \* نهادم رسم نو مرا و ریر \*

\* بر آنم که رخد اتو فیسق بخشش \* که نخلم میوه تحقیق بخشش \*

\* کنم از موز عشق آن نکته زانی \* که هنوز د عقل و رخت نکته دانی \*

\* درین فیز و زه کنبد افکنم و د \* کنم چشم کو اکب کر به آلود \*

\* سخن را پایه بر جانی رسانم \* که بنوازد به احسن آسمانم \*



\* دسته کل از چمن فضا ئل سخن چیدن ورشته \*

\* مهیب نظم کتاب بر آن بهچیدن \*

\* سخن دیباجه دیوان عشق ست \* سخن نوباوه بستان عشق ست \*

\* خرد را کار و باری جز سخن نیست \* جهان را یاد کاری جز سخن نیست \*

\* بعالم هر چه از نو و گهین زاد \* چنین گوید سخندان کز سخن زاد \*

\* سخن از کاف و نون دم بر قلم زد \* قلم بر صفحه هستی رقم زد \*

\* چو شد قاف قلم زان کاف موجود \* کشاد از چشمه اش فواره جود \*

\* جهان با شان که در بالا پستند \* ز جوشش های آن فواره مستند \*

\* چو زان جوشش کند لب نکته رانی \* کلسی با شد ز کلزار معانی \*

\* ز نیک باد نفس دستش بد امان \* برون آرد ز کلزارش خرامان \*

\* کند ره بردرد روزه کوش \* قتل از مقدم او هوش مد هوش \*

\* کند خاطر با استقبالش آهنگ \* در آرد دل بپر چون غیبه اش تنگ \*

\* گهی لب را نشاط خنده آرد \* که از دیده نم اندوه بارد \*

\* از و خند دل اندوه مند ان \* وز و کویان شود دل های خندان \*

\* چو این شان الهی بینم از روی \* معاذ الله که دامن چینم از روی \*



\* بلین می شغل گیر ساخت پیوم \* \* بپیرانه سرا کنون شغل گیرم \*  
 \* نهم از دل برون رازنها نرا \* \* بخند انم بگریانم جهان را \*  
 \* کهن شد نویت شیرین و خسرو \* \* بشیر یمنی نشانم خسرو نو \*  
 \* سر آمد نویت لیلی و مجنون \* \* کسی دیکر سر آمد سازم اکنون \*  
 \* چو طوطی طبع را سازم شکر خا \* \* ز حسن یوسف و عشق زلیخا \*  
 \* خد از قصه ها چون احسنش خواند \* \* با حسن وجه زو خواهم سخن راند \*  
 \* چو باشد شاهد آن وحی منزل \* \* نباشد کذب را ا مکان مدخل \*  
 \* سخن راز و رمی جز راستی نیست \* \* جمال مه بجز ناکامی نیست \*  
 \* نکردد خاطر از نار است خرسند \* \* و گز خود کوئی آنرا است مانند \*  
 \* ازان صبح نخستین پی فروغ است \* \* که لاف روشنی از وی فروغ است \*  
 \* چو صبح راستی از صدق دم زد \* \* ز خور بر آسمان زرین علم زد \*  
 \* به صنعت کربیا رائی دروغی \* \* نکیر در زان چراغ دل فروغی \*  
 \* چرا دوزی بقل زشت دیا \* \* چو از دیا نکیر د زشت زیبا \*  
 \* ز دیا زشت زیبائی نیابد \* \* ولی دیا سوعی زشتی شتابد \*  
 \* رخ کار نک را ککونه باید \* \* کش از ککونه کمرنگی فزاید \*



- \* چو کلکونه بروی تیره مالی \* نه بیند دیدن جز تیره حالی \*
- \* زمغشوقان چو یوسف کس نبوده \* جفاکش از همه خوبان فزوده \*
- \* ز خوبان هر کرا ثانی ندانند \* ز اول و وصف ثانیش خوانند \*
- \* نبود از عاشقان کس چون زلیخا \* بعشق از جمله بود افزون زلیخا \*
- \* ز طفلی تابه پیری عشق ورزید \* بشاهی و اسیری عشق ورزید \*
- \* پس از پیری و عجز و ناتوانی \* چو بازش تاز شد عهد جوانی \*
- \* جز راه وفای عشق نپسرد \* بران زاد و بران بود و بران مبرد \*
- \* درین نامه سخن رانم زهر یک \* بخامه کوه را فشانم زهر یک \*
- \* بهر نقدی کزیشان خرج سازم \* ز حکمت تازه کنجی درج سازم \*
- \* طمع دارم که کونا که شکر فی \* بخوانند زین محبت نامه حرفی \*
- \* نتابید نامه سان بروی من پشت \* نسیاید خامه و ش بر حرفم انگشت \*
- \* بد و نزد دید که بیند خطائی \* نیارد بر سر من ماجرائی \*
- \* بقدر وسع در اصلاح کوشد \* و کرا اصلاح نتواند خموشد \*
- \* داستان شمع جمال یوسفی را در شبستان \*
- \* غیب افروختن و پروانه دل آدم را \*



\* همه مشاهد آن سوختن \*

\* که هر سنجان در یای معانی \* ورق خوانان و حی آسمانی \*

\* چو تارینج جهان کردند آغاز \* چنین دادند از آدم خبر باز \*

\* که چون چشم جهان بینش کشادند \* بروا و لاد او را جلو دادند \*

\* صفوف انبیا یکجا پس و پیش \* ستاده هر صفی در پایه خویش \*

\* صفوف اولیا قائم در گرجای \* نهاده در مقام پیروی پای \*

\* گروهی باشکوه پادشاهی \* بتاج و شوکت شاهیه میبای \*

\* ستاده صف به صف دیگر خلایق \* به ترتیب خوش و دستور لائق \*

\* چو آدم سوی آن مجمع نظر کرد \* ز هر جمعی تماشائی در کرد \*

\* پیشکش یوسف آمد چون یکی ماه \* نه خورشید اوج عزت و جاه \*

\* چو شمع انجم زان جمع ممتاز \* میان جمع شمع آسمان فراز \*

\* جمال نیکوان در پیش او کم \* چنان کنیز تو خورشید انجم \*

\* ردای دلبری افکند بر دوش \* فدای خاکی پیش صدر دپوش \*

\* کمال حسنش از اندیشه بیرون \* ز حد عقل فکرت پیشه بیرون \*

\* بد و شش خلعت لطف الهی \* به فرکش تاج فر پادشاهی \*



\* جبینش مطلع صبح سعادت \* \* شب غیب از رخسار روز شهادت \*  
 \* همه پیر معبران از پیش واپس \* \* ز ظلمات های جسمانی مقش \*  
 \* همه ارواح قدسی بی کم و کاست \* \* علم ها بر کشید از چپ و راست \*  
 \* درین صحرا بی خورشید قندیل \* \* فکند غلغل تسبیح و تهلیل \*  
 \* از ان جاه و جلال آدم عجب مانند \* \* بعنوان تعجب زیروب راند \*  
 \* که یا رب این نهال از گلشن کیست \* \* تماشاگاه چشم روشن کیست \*  
 \* بر و این پر تو دولت چرا تافت \* \* جمال و جاه چندین از کجا یافت \*  
 \* خطاب آمد که نور دید و تست \* \* فرح بخش دل غم دید و تست \*  
 \* ز باغستان یعقوبی نهالی هست \* \* ز صحرائی خلیل الله غزالی هست \*  
 \* ز کیوان بکن ردایوان جاهش \* \* زمین مصر باشد تخت کاهش \*  
 \* ز بس خوبی که در رویش عیان است \* \* حسد انگیز خوبان جهان است \*  
 \* کند روی ترا آئینه داری \* \* به بخشش ز آنچه در کنجینه داری \*  
 \* بگفت اینک در احسان کشادم \* \* زشش دانک جمالش چار دادم \*  
 \* از ان خوبی که باشد دلبرانوا \* \* در بخشش او را یکی مژدیکرانوا \*  
 \* پیوسته بتان درج ارکشاید \* \* خط حسنش همه ثلثش نماید \*



\* پس آوردش بمعموری سینه خویش \* \* صفا بخش دل بی کینه خویش \*  
 \* مهر خویشش کردش خبردار \* \* به پیشانی زدش بوسه پد روار \*  
 \* چو کل از ذوق فرزندیش بشکفت \* \* چو بلبل بر کل رویش دعا گفت \*  
 \* نهال جمال یوسفی را از بهارستان \*  
 \* غیب به باغستان شهادت آوردن و همه را \*  
 \* بآب دیدۀ یعقوب رهوای زلیخا پروردن \*  
 \* درین نوبت که صورت پرستی \* \* ز ملک هر کس بنوبت کوس هدستی \*  
 \* حقیقت را بهر دوری ظهور یست \* \* ز اسمی برجها ان افتاده شور یست \*  
 \* اگر عالم بیک دستور ماندی \* \* بهما انوار کان مستور ماندی \*  
 \* زمستان از چمن بارانه بندد \* \* ز تاثیر بها را نکل نخلد \*  
 \* چو آدم رخت زین محراب که بهست \* \* بجایش شیش در محراب بنشست \*  
 \* چو وی هم رفت کرد آغاز د ریس \* \* درین تلمییس خانه درس تقل یس \*  
 \* چو شد ادریس تد ریس آسمانی \* \* بنوح افتاد دین را پا به پانی \*  
 \* بطوفان فنا چون غرق شد نوح \* \* شد آن در بر خلیل الله مفتوح \*  
 \* چو خوان دعوتش چیدند ز آفاق \* \* موافق شد بآن انغاسی اسحاق \*



\* چو زین هامون شد او را \* علم م کوب \* \* زد از کوه هدی کلبا نک یعقوب \*  
 \* اقامت را بکنعان محمل افکنک \* \* فتادش در غزایش مال و فرزندان \*  
 \* چو یعقوب از عقب زین کرد م زد \* \* ز حله شام تا کنعان علم زد \*  
 \* شما رکوسفندش از بنو و میش \* \* دران وادی شد از مور و ملاح میش \*  
 \* پس بیرون زیوسف یازده داشت \* \* ولی یوسف درون جاننش رده داشت \*  
 \* چو یوسف بر زمین آمد ز مادر \* \* برخ شد ماه کردون را برابر \*  
 \* دمیل از بوستان دل نهالی \* \* خود از آسمان جان هلالی \*  
 \* ز کنار خلیل الله کلی رست \* \* قیائی نازک اندامی برو چست \*  
 \* برآمد اختری از برج اسحاق \* \* ز روئی او منور چشم آفاق \*  
 \* علم زد لاله از باغ یعقوب \* \* از وهم مرهم و هم داغ یعقوب \*  
 \* غزالی شد شمیم افزای کنعان \* \* از ورشک ختن صحرائی کنعان \*  
 \* ز جان تابود بهره مادرش را \* \* ز شیر خویش شستی شکرش را \*  
 \* چو دیدش در کنار خود دساله \* \* دمیل ایام زهرش در نواله \*  
 \* گرامی درمی از بحر کریمی \* \* ز مادر ماند با اشک یتیمی \*  
 \* پدر چون دید حال کوهر خویش \* \* صد ف کردش کنار خواهر خویش \*



\* زعمه مرغ جاننش پرورش یافت \* \* ز کارزار خوشی بال و پرش یافت \*  
 \* قدش آئین خوش رفتاری آورد \* \* لبش رهم شکر گفتاری آورد \*  
 \* دل عده به مهرش شد چنان بند \* \* که نکستی از و یک لحظه پیوند \*  
 \* بهر شب خفته چون جان در برش بود \* \* بهر روز آفتاب منظرش بود \*  
 \* پد رهم آرزوئی رومی آورد اشته \* \* زهر سوسیل خاطر رومی آورد اشته \*  
 \* جز او کس در دل غمگین نمی یافت \* \* بکه که در دل نش تسکین نمی یافت \*  
 \* چنان می خواست کان مادر دل افروز \* \* به پیش چشم او باشد شب و روز \*  
 \* بنخواهر گفت گاهی از مهر و رومی \* \* بغرقم چون درخت بیک لری رومی \*  
 \* اندام طاقت دوری یوسف \* \* خلاصم ده ز محبوری یوسف \*  
 \* بخدا و تگاه را ز من فرستش \* \* به محراب دنیا ز من فرستش \*  
 \* ز یعقوب این سخن خواهر چو بشنید \* \* ز فرمانش بصورت سر نه پیچید \*  
 \* و ایکن کرد با خود حیلۀ ساز \* \* که تا گیرد ز یعقوبش بآن باز \*  
 \* بکف از اشفاق بودش یک کمر بند \* \* بنخل مت سوده در راه خد اول \*  
 \* کمر بند بی که هر دشتش که بهشتی \* \* ز دشت اندک از بی افاق رستی \*  
 \* چو یوسف را از خود سومی پک کرد \* \* میان بندش نهانی در کمر کرد \*



\* چنان بهت آن کمر را بر میانش \* که آگاهی نشد قطعا از آنش \*  
 \* کمر بسته به یعقوبش فرستاد \* و زان پس در میان آواز داد \*  
 که کشت است آن کمر بند از میان کم \* گرفتگی هر کسی را زان تو هم \*  
 \* بنزیر جامه جست و جوی کردی \* پس آنکه رد کردی رومی کردی \*  
 \* چو در آخر بیوسف نوبت افتاد \* کمر بند از میانش جست بکشد \*  
 \* در آن ایام هر کس کاهل دین بود \* برو حکم شریعت این چنین بود \*  
 که زدیدی هر که کشتی پای کپوش \* گرفتگی صاحب کالا سیرش \*  
 \* دگر بارش بتند و یرو بهانه \* چو کرد آماده بردش روی خانه \*  
 \* برویش چشم روشن شد بنشست \* پس از چندی اجل چشمش فرو بست \*  
 \* بد و شد خا طر یعقوب خرم \* زدیدارش نه بستی دلیل بر هم \*  
 \* به پیش رو چو بیوسف قبله یافت \* ز فرزند آن دیکوروی بر قافت \*  
 \* به یوسف بود هر کاریکه بودش \* به یوسف بود بازاری که بودش \*  
 \* بلی هر جا که ز انسان مه بتابد \* اگر خورشید باشد ره نیابد \*  
 \* چکویم کان چه حسن دلبری بود \* که بیرون از حل و پوری بود \*  
 \* می بود از سپهر آشنائی \* از و کون و مکان پوز و شنائی \*



\* نه مه هیاهات روشن آفتابی \* \* مه از وی بر فلک افکند و تابی \*  
 \* چه می گویم چه جائی آفتاب ست \* \* که رخشان چشمه اش اینجا سرابست \*  
 \* مقلس نوری از قید چه و چون \* \* سراز جالبات چون آورد بیرون \*  
 \* چو آن بی چون درین چون کرد آرام \* \* پی رو پوش کرده یوسفش نام \*  
 \* بدل یعقوب کر مهرش نهان داشت \* \* ولی با او دل و جان در میان داشت \*  
 \* ز لیخائی که رشک و رعین بود \* \* به مغرب پرد و عصمت نشین بود \*  
 \* ز خورشید رخس نادید و تابی \* \* گرفتار خیالش شد بخوابی \*  
 \* چو برد و ران غم عشق آورد زور \* \* ز نزد یکان نباشد عاشقی دور \*  
 \* در بیان تلسب ز لیخا که مغرب از طلوع آفتاب جمالش \*  
 \* مشرق کشته بود بلکه بهزاد رجه از آن د رکن شته \*  
 \* چه این گفت آن سخندان سخن منج \* \* که د رکنجینه بودش از سخن کنج \*  
 \* که د ر مغرب زمین شاهي بناموس \* \* همی زد کوس شاهي نام طیموس \*  
 \* ز فرقتش تاج را اقبال مندی \* \* ز پایش تخت را پایه بلندی \*  
 \* ز غم و آفتاب شاهي حاصل او \* \* نمائند و آرزوئی در دل او \*  
 \* غم و غم از خیلش از جور اکمر بند \* \* ظفر با بند تیغش سخن یمن و بند \*



\* ز لیخانام زیبا دختری داشت \* که با او از همه عالم \* بریاد داشت \*  
 \* نه دختر اختری از برج شاهي \* فروزان کوهی از درج شاهي \*  
 \* نه کنجد ربیان وصف جمالش \* کنم طبع آن مائی با خیالش \*  
 \* ز سوتا پا فرود آیم چو مویش \* شوم روشن ضمیر از عکس رویش \*  
 \* ز نو شین لعلش استمداد جویم \* ز وصفش آنچه در کنجد بگویم \*  
 \* قلش نخلی ز رحمت آفریده \* ز بستن لطافت سر کشیده \*  
 \* ز جوی شهر یاری آب خورده \* ز سر و جو یاری آب برده \*  
 \* بفرقش موی دایم هوشمند ان \* از روتا مشک فرق آمانه چندان \*  
 \* فراوان موشکافی کرد شانه \* نهاده فرق نازک در میانه \*  
 \* ز فرق آورد و نیمه نافه رادل \* و زود ر نافه کار مشک مشکل \*  
 \* فرود آویخته زلفی حسن های \* فکند شاخ گل را هایه در پای \*  
 \* و کیسویش دهند وئی رهن ساز \* ز شمشاد سرافرازش رهن باز \*  
 \* فلک در رس جمالش کرده تلقین \* نهاده از جبینش لوح سیمین \*  
 \* بزیر آن در نون طرفه و صادش \* نوشته کلک صنع او مستادش \*  
 \* ز حد نون او تا حلقه میم \* الف واری کشید بینی از میم \*



• فرود بوالف صفر دهان را • • یکی ده کرد آشوب جهان را •  
 • شل و سینهش عیان از لعل خندان • • کشاده میم را عقد بندان •  
 • زیستان ارم رویش نمونه • • دروگاهها شکفته کونه کونه •  
 • برو هر جانب از خالی نشانی • • چو زنجی بچکان در کستانی •  
 • در نخل انش که میم بی زکوات ست • • در و چاهی پر از آب حیات ست •  
 • بزییر بغبار دانا برد راه • • بود کرد آمد رشعی از ان چاه •  
 • قرا ر دل بود نا یاب آنجا • • که هم چاه هست و هم کرد آب آنجا •  
 • بیاض کردنش صافی تر از عاج • • بگردن آوردنش آهوان باج •  
 • پرود و شش زده طعنه سخن را • • کل اندر جیب کرده پیرهن را •  
 • در و پستان هر یکی چون قبه نور • • حیای بی خاسته از عین کافور •  
 • د و نار تازه تر رسته زیک شاخ • • کف امین شان ناموده کستاخ •  
 • د و باز و کتج سیمش در بغل بود • • عیار میم پیش اورد غل بود •  
 • پیی تعویذ آن پاکیزه چون در • • دل پاکان عالم از دعا پر •  
 • پیر رویان بجان گردیده بندش • • رک جانها خسته تعویذ بندش •  
 • ز تاراج میران تاج و دیهیم • • د و ساعک استینش کرده پرسیا •



• کش راحه در هر محنت اندیش • نهاد مرهمی بر هر دل ریش •  
 • بدست آورد ز انکشتان قلم ها • زده از مهر بردل ها رقم ها •  
 • دل از هر ناخنش بسته خیالی • فرو رده بر سر بن ری هلالی •  
 • به پنج انکشت مهر را برده پنجه • ز نور پنجه مهر را کرده رنجه •  
 • میانش موی بلکه از موی نیمی • ز بار یکی برو از موی بیعی •  
 • نیازستی که از موی بستن • گزان موبودیش بیم گسستن •  
 • شکم چون تخته قائم کشیده • بنرمی دایه ناف و بریده •  
 • سرینش کوهی اما سیم ساده • چو کوهی کز کمر زبر افتاده •  
 • بد آن نرمی که کرافشردیش مشقت • برون رفتی خمیر آسمان انکشت •  
 • ز زبر ناف تا بالای زانو • نه گویم هیچ نکته کهنه با نو •  
 • نداده در حریم آن حرم گاه • حصار عصمتش اندیشه راه •  
 • سخن را نه ز ساق او که چون ست • بنای حسن را می بین متون ست •  
 • بنام ایزد زهی کلدسته نور • ولی از چشم هر بی نور مستور •  
 • صفای او نمود آئینه راز • در آمد از ادب پیشش بزانو •  
 • از آن آئینه هم زانوی او شد • که فیض نور یاب از روی او شد •



\* بوی هر کس که هم زانو نشیند \* رخ دولت در آن آئینه بیند \*  
 قدم در لطف نیز از هاق کم نیست \* چو او در لطف کس صاحب قدم نیست \*  
 چنان بودی چو رفتی چشت و چابک \* قدم از پا شده تا پنجه نازک \*  
 که کر بر چشم عاشق کردیش جای \* شدی بر آبله ز اشکش کف پای \*  
 ندانم از روزی و رچه گویم \* که خواهد بود قاهر هر چه گویم \*  
 نزیور خود که وصف آن پری کرد \* که نزیور را جمالش زیوری کرد \*  
 پیران کوهر بتارک افسری داشت \* که در هر یک خراج کشوری داشت \*  
 در ولعش که بود آویزه گوش \* همی برد از دل و جان لطف آن هوش \*  
 اگر بکسستیش کوهر ز کردن \* شدی کنج جواهر جیب و دامن \*  
 مرصع موی بندش کز قفا بود \* هزاران عقد کوهر را بها بود \*  
 که کر لطفش گرفت یار را دست \* که یارستی بد مستان نشیور و بهت \*  
 نیارم پیش ازین از رخبر داد \* که شد خلخال و اندر پایش افتاد \*  
 که در عشو مسند نشینی \* بزیباده رومی و چینی \*  
 که در جلوه ایوان خرامی \* بزرکش حله مصری و شامی \*  
 بهر روزی نوبی کافکندهی پرتو \* نبود می بر تنش جز خلعت نو \*



\* بیک جیبش د و باره سر نسود \* \* چومه هر روز از برجی نمود \*  
 \* ز پابوس سران دامن کشید ی \* \* بدین دولت مکرد امن رسید نی \*  
 \* ندادی دست جز پیراهنش را \* \* که در آغوش خود دیدی تنش را \*  
 \* سهی مروان هواد ایش کردند \* \* پیرویان پرستار ایش کردند \*  
 \* ز هم زادان هزاران حورزاده \* \* بخت بدست روز و شب پیشش ستاده \*  
 \* نه هرگز بردش باری نشسته \* \* نه یکبارش بپا خاری شکسته \*  
 \* نبوده عاشق و معشوق کس را \* \* نداده ره بخاطر این هوس را \*  
 \* به شب چون نرکس میراب خفتی \* \* سحر چون غنچه خندان شکفتی \*  
 \* به سیمین لعبتان از خرد سالان \* \* بصبحن خانه چون رعنا غزالان \*  
 \* دلی فارغ ز لعب چرخ دوار \* \* نبود هیچ غیر لعبت بازیش کار \*  
 \* بدین سان خرم و دل شاد بودی \* \* وزان غم خاطرش آزاد بودی \*  
 \* کش از ایام بر خاطر چه آید \* \* وزین شبههای آبستن چه زاید \*  
 \* در نیام منام دیدن ز لیخا نوبت اول \*  
 \* تیغ آفتاب جمال یوسفی را و کشته \*  
 \* شدن وی بآن تیغ نهفته در نیام \*



\* شبی خوش هم جو صبح زندگانی \* نشاط افزا چو آیم جوانی \*  
 \* ز جنبش مرغ و ماهی آرمیده \* حوادث پایدار دامن کشیده \*  
 \* درین بستان سرائی پر نظاره \* نهانده باز جز چشم ستاره \*  
 \* ربوده از دشب هوش عسب را \* زبان بسته جرم جنبان جوس را \*  
 \* مکان را طوق گشته حلقه دم \* دران حلقه ره فریادشان کم \*  
 \* ز شیر مرغ شب خنجر کشیده \* زیبا نک صبح نائی خود بزیل \*  
 \* ز کنکردار کاخ شهر یاری \* چو حارس دید شکل کوکناری \*  
 \* به بیداری نهانده دیگرش تاب \* خواص کوکنارش کرده خواب \*  
 \* ستاده از دهل کوبی دهل کوب \* هجوم خوابد منتش بسته پرچوب \*  
 \* نکرد مودن از کلبا نک یا حی \* فراش غفلت شب مردگان طی \*  
 \* ز لیخا آن به لبهای شکر ناب \* شکسته بر نرگش شیرین شکر خواب \*  
 \* هوش سوده بیالین جعل شنبیل \* تنش سوده به بستر خرمن گل \*  
 \* زیبا لین سنبیلش دهم کسته \* بکل تار حریش نقش بسته \*  
 \* بخوابش چشم هورت بین غنوده \* ولی چشم دکر از دل کشوده \*  
 \* در آمد ناکهش از در جوانی \* چه می گویم جوانی بلکه جانی \*



• ماهیون پیکری از عالم نور • • بیاغ خلد کرده غارت حور •  
 • ر بوده • • در بستر حسن و جمالش • • گرفته یک بیک غنچه و دلالتش •  
 • کشیده قامتی چون تازه شمشاد • • باز آید غلامش سرو آزاد •  
 • بزیر آویخته زلفی چو زنجیر • • خرد را بسته دست و پای قد پیر •  
 • فروزان لعل نور از جبینش • • مه و خورشید را رو بر زمینش •  
 • معوس ابرویش محراب پاکان • • معنبر سایبان بر خواب ناکان •  
 • رخس ماهی ز اوج برج فردوس • • ز ابرو کرد آن مه خانه در قوس •  
 • مکمل ترکشش از سرمه ناز • • ز مرثکان بر جگرها ناوک انداز •  
 • دولعلش از تبسم در شکر ریز • • دهانش از تکلم شکر آمیز •  
 • بریق درش از لعل در افشان • • چو از کل کون شفیق برق درخشان •  
 • بخند از ثریا نور می ریخت • • نمک از پسته پر شور می ریخت •  
 • ذقن چون میمی از غنچه مطوق • • ز میب آویشته آبی معلق •  
 • ز میمیان ماعدش باز و توانگر • • ز بی میمی میان چون موی لاغر •  
 • به کلزار رخس از مشک داغی • • گرفته آشیان زاغی بیباغی •  
 • ز لیخا چون پرویش دید بکشاد • • بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد •



\* جمالی دید از حد بشردور \* \* ندیکه از پیری نشنیده از حور \*  
 \* ز حصن صورت و لطف شما نل \* \* اسیرش شد بیک دل نی به دل \*  
 \* گرفت از قامتش در دل خیالی \* \* نشانند از دومی در جان نهالی \*  
 \* ز رویش آتشی در مینه افروخت \* \* وزان آتش متاع صبر و دین سوخت \*  
 \* وزان بهر فشان کیسوی دل بند \* \* به هر مور شته جان کرد پیوند \*  
 \* ز طاق ابرویش باناله شد جفت \* \* ز خواب آلوده چشمش غرق خون خفت \*  
 \* دل تنک از لبش تنک شکر ساخت \* \* زدند انش مرده عقل کهر ساخت \*  
 \* ز سیمین ساعدش شست از خرد دشت \* \* میانش را کرد ر بند کی بست \*  
 \* بر رویش دید مشکین خال دل کش \* \* نشست از روی سپند آسایر آتش \*  
 \* ز صیب غنچهش آسب جان دید \* \* بدان مان صیب آسان کی توان چید \*  
 \* بنام ایزد چه زیبا صورتی بود \* \* که صورت گاست و اندر معنی افزود \*  
 \* ز لیخا از زلیخائی رمیده \* \* از ان صورت به معنی آرمیده \*  
 \* از ان معنی اگر آگاه بودی \* \* یکی از واصلان راه بودی \*  
 \* ولی چون بود در صورت گرفتار \* \* نشد در اول از معنی خبر دار \*  
 \* همه در بند پنداریم مانند \* \* بصورت ها گرفتاریم مانند \*



\* ز صورت کر نه معنی رو نماید \* کجا یکدل موئی صورت کراید \*  
 \* یقین داند که در کوزه نمی هست \* ازان در کردن آرد تشنه اش دست \*  
 \* چو سازد غرق در یای زلالش \* نیاید یاد نم دید \* صفایش \*  
 \* وزیدن نسیم محسوس بر زلیخا \*  
 \* و نرکس خوابناکش را کشادن \*  
 \* و از خیال شبانه غنچه وار خون \*  
 \* بدل خوردن و مهر بر لب نهادن \*  
 \* چو ز غشب پرواز برداشت \* خروس صبح گاه آواز برداشت \*  
 \* غمنا دل سخن دلکش برکشیدند \* لحاف غنچه از گل برکشیدند \*  
 \* من از آب شبنم روی خود شست \* بنفشه جعل عنبر روی خود شست \*  
 \* زلیخا هم چنان در خواب نوشین \* دلش را روی در محراب و شین \*  
 \* نبود آن خواب بل بیهوشی بود \* ز سودائی شبش مد هوشی بود \*  
 \* کنیزان روی در پایش نهادند \* پرستاران بل ستش بوسه دادند \*  
 \* نقاب از لاله میراب بکشاد \* خمار آلوده چشم از خواب بکشاد \*  
 \* کریبان مطلع خورشید رومه کرد \* ز مطلع مرزده هر مونکه کرد \*



\* ندید از گلرخ دوشین نشانی \* \* چو غنچه شد قروذ رخود زمانی \*  
 \* بران شد کز غم آن سرو چالاک \* \* کریبان هم چو کل برتن زند چاک \*  
 \* ولی شرم کسان بگرفت دستش \* \* بد امان صبور بی پای بهشتش \*  
 \* نهان می داشت رازش در دل تنک \* \* چو کان لعل باشد در دل تنک \*  
 \* فرو می خورد چون غنچه بدل خون \* \* نه میداد از رون یک شمع بیرون \*  
 \* لب او با گنیزان در حکایت \* \* دل او زان حکایت در شکایت \*  
 \* دهانش با رفیقان در شکر خند \* \* دلش چون نی شکر در صد کره بند \*  
 \* زبانش با حریفان در فشانه \* \* بدل از داغ عشقش صد نشانه \*  
 \* نظر بر صورت اغیار می داشت \* \* ولی پیوسته دل بایار می داشت \*  
 \* عنان دل بدستش خود کجا بود \* \* که هر جا بود با آن دلربا بود \*  
 \* دلی کز عشق در کام نهنگ است \* \* ز جفت و جوی کامش پای لنگ است \*  
 \* برون از یار خود کامی ندارد \* \* در و نش با کس آرامی ندارد \*  
 \* اگر گوید سخن با یار گوید \* \* و اگر جوید مراد از یار جوید \*  
 \* هزاران با رجانش برابر آمد \* \* که تا آن روز محنت را شب آمد \*  
 \* شب آمد سازگار عشق با زان \* \* شب آمد رازدار عشق با زان \*



• از آن بر روزشان شب اختیار ست • • که آن یک پرده دروین پرده دار ست •  
 • چو شب شد روی دیوار غم کرد • • بزاری پشت خود چون چنک خم کرد •  
 • ز تار اشک بست اوتار بر چنک • • بدل پردازی خود ساخت آهنگ •  
 • ز ناله نغمه جان گاه برداشت • • بزیر ویم فغان و آه برداشت •  
 • خیال یار پیش دید بنشانند • • هم از دیده هم از لب کوهر افشانند •  
 • که ای پاکیزه کوهر از چه کانی • • که از تودارم این کوهر فشانی •  
 • دلم بردی و نام خود نکفتی • • نشانی از مقام خود نکفتی •  
 • نمیدانم که نامت از که پرسم • • کجا یابم مقامت از که پرسم •  
 • اگر شاهي ترا آخر چه نام ست • • و کرمایي ترا منزل کدام ست •  
 • مبادا هیچ کس چون من گرفتار • • که نه دل دارم اندر کفانه دلدار •  
 • خیالست دیدم و بر بود خوابم • • کشاد از دیدم دل خون نا بزم •  
 • کنون دارم من بی خواب مانده • • دلی از آتش در تاب مانده •  
 • چه باشد کز نی آیم بر آتش • • نباشی هم چو آتش کرم و سرکش •  
 • گلی بودم ز گلزار جوانی • • ترو تاز چو آب زند کانی •  
 • نه بر سر هر کرم بادی ز زیل • • نه در پاهر کرم خاری خلیل •



• بیک عشوه مرا بر باد دادی • هزارم خار بر گیسو نهادی •  
 • تن نازک ترا ز گل برک صد بار • چه سان خواب آیدم بر بستر خار •  
 • همه شب تا صبح که کارش این بود • شکایت با خیال یارش این بود •  
 • چو شب بگذشت دفع هر کمانرا • به بخت از گریه چشم خون فشانرا •  
 • لبش تر بود از خون خوردن شب • گلوخ خشک را اما لیسد بر لب •  
 • بیا این رونق از گل برک تر داد • به بستر جان زهر و سم بر داد •  
 • شب و روزش بدین آئین گذشتی • سو موئی ازین آئین نه گشتی •  
 • از مشاهده تغیر حال زلیخا کرد • تحیر بر رشته تفکر کنیزان •  
 • افتادن و دایه بصرا نکشت استغفار کرده را از ان رشته کشادن •  
 • گمان عشق هر جا که فکند تیر • چو داری بپاشد کار تک بیور •  
 • چو سازد درد رون آن تیر خانه • زیب و رون باشد آن را جل نشانه •  
 • خوش است از بخردان این نکته گفتن • که مشک و عشق را نتوان نهفتن •  
 • اگر بر مشک گردد پوده صد تویی • کند عازمی از صد پوده اش بویی •  
 • زلیخا عشق را پوشید می داشت • بسینه تخم غم پوشید می داشت •  
 • ولی در می زد آن مردم ز جانی • همی کرد از درون نشو و نمائی •



• کهی از کویه چشیدن آب می ریخت • • چه جای آب بل خوناب می ریخت •  
 • بهر قطره که از مرغان کشادی • • نهانی را ز او بیرون فتادی •  
 • کهی از آتش دل آه می کرد • • بگردون دود آتش راه می کرد •  
 • بهر آهی که از دل برکشیدی • • کسان بوی کباب دل شیدایی •  
 • چو بود او روز و شب بی خواب و بی خورد • • کل مرخش غوده لاله زرد •  
 • بد آنستنی همه کز هیچ با غی • • نروید لاله خالی ز داغی •  
 • کنیزان این نشانی ها چو دیدند • • خط آشفته کی بر روی کشیدند •  
 • ولی روشن نشد کاذب را سبب چیست • • قضا جنبان این حال عجب کیست •  
 • یکی گفتا کسی مثلش ندید مت • • همانا کز کسی چشمش رحمت •  
 • یکی گفتا همانا سحر سازی • • ز سحرش بسته بود او بن طرازی •  
 • یکی افتاد این معنی پسندش • • که از دیو و پری آمد کزندش •  
 • یکی گفت این همه آثار عشق است • • دلش بی شک بزیور بار عشق است •  
 • ولی کس را به بیداری ندیده • • به خوابش کوئی این آفت رسیده •  
 • همی بخت از کان هر کس خیالی • • همی کردند با هم قیل و قالی •  
 • ولی مرد دلش ظاهری شد • • سخن بر هیچ چیز آخونه می شد •



• از آن جمل فسون گردانده داشت • که در افسون کردی سر مایه داشت •  
 • بر آیه عاشقی کار آرموده • • کهی عاشق کهی معشوق بوده •  
 • بهم وصلت ده معشوق و عاشق • • موافق مبار زیار نا موافق •  
 • شبی آمد زمین بوشید پیشش • • بیاد آورد خدمت های خویشش •  
 • بگفت ای غنچه بهستان شاهی • • بخاری از توکل رویان مهابی •  
 • دلت خرم لبست پر خند بادا • • ز رویت بخت ما فرخنده بادا •  
 • تو در باغ جمال آن تازه سروی • • که کردت طوطی جانم تدروی •  
 • من از بحر وفا آن جوی بارم • • که پروردت زمانه در کنارم •  
 • رخت ز آغاز من بودم که دیدم • • به تیغ مهر نافت من پریدم •  
 • مروتی شستم از مشک و کلابت • • کلاب و مشک بو کردم خطابت •  
 • قضا ط از پرده دل کردم ساز • • ز جان نش رشته پیچیدم بصل ناز •  
 • غدا از شیر دادم شکرت را • • به پروردم تن جان پرورت را •  
 • شب آمد خواب در کار تو کردم • • هر شد ز یب رخسار تو کردم •  
 • اگر رفتی طرازدوش بودی • • چو خفتم خفته در آغوش بودی •  
 • چو شد شاخ کلت مرو خرا مان • • هنوزت دست نکستم ز امان •



• به کاریت بخش مت کار بودم • • بخد مت کاریت در کار بودم •  
 • بهر جا رفت سرود لربایت • • فتادم هم چو سایه زیر پایت •  
 • چو بنشستی بخد مت ایستادم • • چو خمیله ی بد مت سر نهادم •  
 • کنون هم در همان کارم که بودم • • بد آن خد مت پرستارم که بودم •  
 • ز من راز دلت پنهان چه داری • • ز خود بیگانه ام زین شان چه داری •  
 • بگو آخر دین کارت که انداخت • • که برد این شان خور و بارت که انداخت •  
 • چنین آشفته و درهم چرائی • • چنین باد رد و غم همدم چرائی •  
 • کل سرخت چراز دست زین سان • • دم کرم مت چرامرد مت زین • ان •  
 تو خورشیدی چو ماه است کاستن چیست زوال چاشت کاهت خواستن چیست  
 • یقین دانم که زد ماهی ترا راه • • بکور روشن مرا تا کیست آن ماه •  
 • اگر بر آسمان باشد فرشته • • بنور قد میسان ذاتش مرشته •  
 • به تسبیح و دعا خوانم چنانش • • که آرام بر زمین از آسمانش •  
 • و کربا شد پوی در کوه و بیشه • • عزائم خوانیم کار مت و پیشه •  
 • به تسبیح و سرش عزیمتها بخوانم • • گنم در شیشه و پیه شت نشانم •  
 • و کربا شد ز جنس آدمی زاد • • بزودی می سازم از وی خاطرت شاد •



• که باشد خرد که پیوندت نخواهد • نه بند بل خنک است نخواهد •  
 • زلیخا چون بدید آن مهربانی • فسون بود از عیان و آفریده خوانی •  
 • ندید از راست که تن هیچ چاره • گرفت از کربه مهر را در ستاره •  
 • که کنج مقصود بس ناپدید است • در آن کنج ناپدید اکلید است •  
 • چه گویم با تو از مرغی نشانه • که با عنقا بود هم آشیانه •  
 • ز عنقا هست نامی پیش مردم • ز مرغ من بود آن نام هم کم •  
 • چه شیرینست عیش تلخ کامی • که میل اندز کام خویش نامی •  
 • ز در ری کرچه باشد تلخ کامش • کند باری زبان عیورین بنا مش •  
 • ز بان بکشد آنکه پیش دایه • ز همرازی بلندش ساخت پایه •  
 • ز خواب خویشتن بیداریش داد • به بیهوشی خود هشیاریش داد •  
 • چو دایه حرفی از طومار او خواند • ز چاره سازیش حیران فرو ماند •  
 • بلی این حرف نقش هر خیالست • که نادانسته راجستن محال است •  
 • مراد ی را ز اول تاندانی • کجادر آخرش جستن توانی •  
 • نیاز مت اولش چون بند بکشد • با صلاحش زبان بند بکشد •  
 • نخستین گفت کاین ها کار دیوانست • همیشه کار دیوان مکرور یوانست •



• بهر دم صوفیات زیبا نمایند • • که تا بروی در هر دایا کشایند •  
 • ز لایحا گفت ذیوی را چه یارا • • که بنمایند چنین شکلی دل آرا •  
 • تنی کز شور و شر باشد مرشته • • معاذ الله مگر ز اید فرشته •  
 • دگر گفتا که این خوابی ست ناراست • • چرا باید بهر نا راست جان کاست •  
 • بگفت این خواب اگر ناراست بودی • • بدین مان راستان را کی بودی •  
 • شمارند اهل دل این نکته را راست • • که کج با کج کراید راست با راست •  
 • دگر گفتا که هستی دانش اندیش • • بیرون کن این خیال از خاطر خویش •  
 • بگفتا کار اگر بودی بد جتم • • کی این یار کو ان دای شکستم •  
 • مرا تل بیر کار زد ست رفته ست • • همان اختیار زد ست رفته ست •  
 • مرا نقشی نشسته در دل تنگ • • که بس محکم ترست از نقش بر سنگ •  
 • اگر بادی و زود یا آبی آید • • ز سنگ آن نقش محکم کی زاید •  
 • چو دایه دیش اندر عشق محکم • • فرو بست از نصیحت کویش دم •  
 • نهانی رفت و حالش باید گفت • • بد رزان قصه مشکل بر آشفت •  
 • ولی چون بود عاجز دست تقدیر • • حوالت کرد کارش را به تقدیر •  
 • خواب دیدن ز لایحا و صفاء م را نو بداد و م و سلسله عشق •



• روی بخت بیدار زور طه جنون کشیدن •  
 • بخوش آن دل بکشد و منزل کند عشق • ز کار عالمش غافل کند عشق •  
 • در ورغشتن بگریه فروزد • که صبر و هوش را خرمین بسوزد •  
 • نماید در روی اندوه سلامت • شود کاهی بوی کوه سلامت •  
 • چنان جانش ملامت کیش کرد • که عشقش از ملامت بیش کرد •  
 • ز لبها هم چو مه می کاست سالی • پس از سالی که شد بدش هلالی •  
 • هلال آسایشی پشت خیمه • نشسته در شفق از خون دیله •  
 • همی گفت ای فلک بام من چه کردی • رساندی آفتابم را بزردی •  
 • فکندی چون گمانم را مستقامت • نشستانم کردی از تیر ملامت •  
 • بدست هر کشتی دادی عنانم • کز و جز هر کشتی چیز یا نك انم •  
 • نهاده در دلم از مهر تاب • بخیلی می کنی بام من به خوابی •  
 • به بیداری نکردم نشینم • نیاید هم که در خوابش به بینم •  
 • نشان بخت بیداریست آن خواب • که در روی بینم آن ماه جهان تاب •  
 • لکیر چشم من در خفتن آرام • ز بخت خویشتن خوابش دهم وام •  
 • بود بختم شود از خواب بیدار • نماید یارم آن خواب دیکار •



• • • گفت این سخن تا پاهای از شب • • • رسید • • • جاننش را اندک و بولب • •  
 • • • که نا که زین خیالش خواب بر بود • • • نبود آن خواب را بیهوشیش بود • •  
 • • • هنوزش تن نیاموده به بستر • • • که آمد آر ز روی جاننش از در • •  
 • • • همان صورت کز اول زد بر و راه • • • در آمد از رخ روشن تر از ماه • •  
 • • • نظر چون بر رخ زیبایش انداخت • • • ز جا برجست و سرد پایش انداخت • •  
 • • • زمین بوسید کای هر و کل اندام • • • که هم مبروم زد دل بردی هم آرام • •  
 • • • به آن صانع که از نور آفریدت • • • ز هر آ لایشی دور آ فریدت • •  
 • • • ترا بر خیل خوبان سروری داد • • • به لطف از آب حیوان بر تری داد • •  
 • • • قلدت را کلین بهستان جان ساخت • • • لبست را مایه قوت روان ساخت • •  
 • • • ز روی دل فروزت شمع افروخت • • • که چون پروانه مرغ جان من سوخت • •  
 • • • ز مشکین کیسوان دادت کمندی • • • که بر من زوبه هر موئیست بندی • •  
 • • • تنم را ساخت چون موی میانت • • • دلم را تنک چون میم دهانت • •  
 • • • که بر جان من بیدل به بخشای • • • بپا منج لعل شکر بار بخشای • •  
 • • • بگو با این جمال دل ستانی • • • که تو وز کد امین بخاندانی • •  
 • • • درخشان کوهری کانت کد ام هست • • • کد امی شاهی ایوانت کد ام هست • •



\* بگفتا از زنا داد هم من \* \* ز جنس آب و خاک عالم من \*  
 \* کنی دعوی که هستم بر تو عاشق \* \* اگر هستی درین گفتار صادق \*  
 \* حق مهر و وفا می من نکهدار \* \* به بی جفتی رضای من نکهدار \*  
 \* مکن دندان رسید شکرت را \* \* مهراز الماس دیده کوهوت را \*  
 \* ترا از من اگر بر سینه داغ هست \* \* نه پنداری کزان داغ فراغ هست \*  
 \* مرا هم دل بدام تست در بند \* \* ز داغ عشق تو هستم نشان مند \*  
 \* ز لبا چون بدید این مهر بانی \* \* ز لعل او شنید این نکته رانی \*  
 \* گرفت از تو پری دیوانه را \* \* فتاد آتش بجان پروانه را \*  
 \* هر مست از خیال خواب برخاست \* \* جگر پر هوز و جان پر تاب برخاست \*  
 \* بدل اندوه او نبوه تر شد \* \* بگردون دودش از اندوه پر شد \*  
 \* یکی صد گشت سودائی که بودش \* \* ز حد بگذشت غوغائی که بودش \*  
 \* ز مایع عقل بیرون رفتش از دست \* \* ز بند پند و قید مصلحت رست \*  
 \* همی زدهم چو غنچه جیب جان چاک \* \* چو لاله خون دل می ریخت بر خاک \*  
 \* گهی از مهر ویش روی می کند \* \* گهی بر باد زلفش موی می کند \*  
 \* پرستاران به هر مویش نشستند \* \* بگردمه چو هاله حلقه بستند \*



\* اگر زان حلقه بودی هیچ تقصیر \* برون دستی ز حلقه است چون آید \*  
 \* و گرنه گفیش آن حلقه دامن \* سوی بیرون شد \* سروش خرامان \*  
 \* و گرنه بندش نکردی غنچه کردار \* چو گل بی پرده گری رویا زار \*  
 \* یک رزان واقعه چون گشت آگاه \* دوا جوشد ز دانا یان درگاه \*  
 \* بتدبیرش بهر راهی دیند \* به از زنجیر تدبیری ندیند \*  
 \* بفرمودند پیچان مار میاز زر \* که باشد مهره دار از لعل و کوهر \*  
 \* به سیمین ساقش آن مار که در منج \* در آمد حلقه زن چون مار بر کنج \*  
 \* ز لیخا بود گنج خوبی آری \* بود هر گنج را ناچار ماری \*  
 \* چو زین مار زبرد امنش خفت \* زدیل مهره می بارید رمی گفت \*  
 \* سبک دستی چرخ مهر فرسای \* بدین بندم چرا سازد کران پای \*  
 \* مرا پای دل اندر عشق بندست \* همین بندم ازین عالم بسندست \*  
 \* مرا خود قوت پائی نمائست \* به هیچ آمد شدن رائی نمائست \*  
 \* بدین بند کران پابستم چیست \* بدین تیغ جفا دل خستم چیست \*  
 \* فر و رفتست پای سرودر کل \* ره جنبش برو گشتست مشکل \*  
 \* چه حکمت باغبان بیند درین باب \* که زنجیرش نهد بر پایش از آب \*



\* بپای دلبری رنجیور باید \* که در یک لحظه هوش از من رباید \*  
 \* نباشد در نظر بند آن در نکش \* که بینم سیر روی لاله رنگش \*  
 \* زمین چون برق رخشان بکشد زود \* بر آرد از دل پر آشتم دود \*  
 \* اگر یار یاد شد بخت بلندم \* بدین رنجیور پایش به بندم \*  
 \* به بینم روی او چند آنکه خواهم \* بد و روشن شود روز سیاهم \*  
 \* چه میگویم نگار ناز پرورد \* که کرب پشت پایشیندش کرد \*  
 \* بروی دل نشیند گوه دردم \* بساط شادمانی در نوردم \*  
 \* پسندم کی فتد بر خاطرش بار \* بسیمین ساق او از بند آزار \*  
 \* مو اصل تیغ خوشتر بردن تنک \* که در دامن او خاری زند چنک \*  
 \* ازین افسانه های عاشقانه \* یکی افتاد نا که در نشانه \*  
 \* فتاد از زخم آن بر سینه اش چاک \* چو صید می زخمناک افتاد بر خاک \*  
 \* به بی هوشی زمانی کشته دم ساز \* دگر آمد بحال خویشین باز \*  
 \* با فسون دل دیوانه خویش \* ز سر آغاز کرد افسانه خویش \*  
 \* گهی در گریه و گه در خنده می شد \* گهی می مرد و گاهی زنده می شد \*  
 \* همی شد مردم از حالی بحالی \* بدین همان بود حالش تا بمالی \*



• خواب دیدن زایش یوسف عالم را نوبت صمیم و ناله و مقام •  
 • و می دانستن و بعقل و هوش باز آمدن •  
 • بیا ای عشق پر افسون و تیرنگ • که باشد کار تو که صلح و که جنگ •  
 • که بی فرزانه را دیوانه سازی • که بی دیوانه را فرزانه سازی •  
 • چو بر زلف پری رویان نهی بند • بزنجیر جنون افتد خردمند •  
 • و کز آن زلف بند بی برکشائی • چراغ عقل یابد روشنائی •  
 • ز لیخایک شبی بی مبر و بی هوش • به غم هم راز و با محنت هم آغوش •  
 • ز جام درد و درد آشامی کرد • ز سوز عشق بی آرامی کرد •  
 • کشید از مقنعه موی معنیر • فشانند از آتش دل خاک بر سر •  
 • بسجده پشت سر و نازخم کرد • زمین را رشک گلزار ارم کرد •  
 • ز نرکس ریخت اشک ارغوانی • چو سوسن کرد ساز خوش زبانی •  
 • شد از غم کین دل خود قصه پرداز • بیار خویش کرد این قصه آغاز •  
 • که ای تاج تو هوش و قرارم • پریشان کرده تو روزگارم •  
 • غم دادی و غم خواری نکردی • دلم بردی و دلم نبردی •  
 • ندانم نام تو تا سازمش ورد • نیابم جای تو تا کردمش کرد •



\* بکارم خویش می کردم شکر خند \* کنون در بندم از تو چون نی قند \*

\* چو غنچه بس که خوردم از غمت خون \* فتادم هم چو گل از پرده بیرون \*

\* نه می گویم که در چشم عزیم \* کنیزان ترا کم ترک نیزم \*

\* چه باشد کر کنیز را نوازی \* ز بند محنتش آزاد سازی \*

\* مباد اکس بخون آغشته چون من \* میان خلق رسوا گشته چون من \*

\* دل مادر ز بند پیوندیم تنک \* پدر را آید از فرزندیم تنک \*

\* پرستاران مرا پدرود کردند \* به تنهای غم فرو داده کردند \*

\* زدی آتش بجان چون من خسی را \* نسوزد کس بدین سان بیگسی را \*

\* بآن مقصود جان و دل خطابش \* بدین همان بود تل برود خوابش \*

\* چو چشمش مست گشت از ساغر خواب \* بخوابش آمد آن غارتگر خواب \*

\* به شکلی خوب تر از هر چه گویم \* ندانم بعد ازین دیگر چه گویم \*

\* هزار بی دست در امانش آویخت \* بیاییش از مرده خون جگر ریخت \*

\* که ای در محنت عشقت رمیدم \* قرارم از دل و خوابم زدیدم \*

\* بهای کاین چنین نپاک آفریدت \* ز خوبان دوعالم برگزیدت \*

\* که اتا و مرا کو تا هیج نه \* ز نام و شهر خویش آگاهیدم \*



\* بگفتا گوید این کارت تمام است \* \* عزیز مصرم و مصرم مقام است \*  
 \* به مصر از خاکان شاه مصرم \* \* عزیز دایم و جاده مصرم \*  
 \* زلیخا چون ز جانان این نشان یافت \* \* تو کوئی مودت صد ساله جان یافت \*  
 \* رسیدش باز از آن گفتار چون نوش \* \* بتن زور و بجان صبر و بدل هوش \*  
 \* از آن خوابی که دید از بخت بیدار \* \* اگر چه خفت همچون خاست هشیار \*  
 \* خبر زان مه که در دل جوشش آورد \* \* دگر باره به عقل و هوشش آورد \*  
 \* کنیزان راز هر سودا آواز \* \* که ای بامن درین اندوه دم ساز \*  
 \* پدر را مرده دولت رسانید \* \* دلش راز آتش محنت رها نید \*  
 \* که آمد عقل و دانش سویی من باز \* \* روان شد ز آب رفته جویی من باز \*  
 \* پیا بردار بند ز ز سیم \* \* که نبود از جنون من بعد بیم \*  
 \* چو ملخل سیم را در بند مکن از \* \* بدست جود بند از سیم بردار \*  
 \* پدر را چون رسید این مرده در گوش \* \* با ستقبال آن رفت از سرش هوش \*  
 \* بر سیم عاشق اول تو کا خود کرد \* \* و زان پس ره سویی آن سر و قد کرد \*  
 \* دهان بکشاد آن مارد و سورا \* \* رها نند از بند ز ران سیم بر را \*  
 \* پرستان را نپایش سر نهادند \* \* بنزیر پاش تخت ز نهادند \*



\* تشا نند ش فراز مسند ناز \* \* بزین تاج کردند ش سرافراز \*  
 \* پوری رویان زهرجا جمع کشتند \* \* همه پروانه آن شمع کشتند \*  
 \* به همنادان جود مجلس نشستی \* \* چو طوطی بلبل او شکر شکستی \*  
 \* سرد راج حکایت باز کردی \* \* زهرشهری سخن آغاز کردی \*  
 \* ز روم و شام کشتی نکته انکیز \* \* شدی از ذکر مصر اندر شکر ریز \*  
 \* حل یث مصریان کردی سرانجام \* \* که تا بردی عزیز مصر اناام \*  
 \* چو این نامش گرفتگی بوزیان جای \* \* در افتادی بمان سایه از پای \*  
 \* ز آب و دله سیل خون فشانندی \* \* نوائی ناله برکردون رسانندی \*  
 \* بروز و شب همه این بود کارش \* \* سخن از یار راندی وز دیارش \*  
 \* باین گفتار خوش کشتی سخن گوش \* \* و گرنه بودی از گفتار خاموش \*  
 \* آمدن رسولان پادشاهان اطراف غیر از مصر \*  
 \* بخواستگاری ز لیخا و تنکدل بر کشتن رسولان بد یار خود \*  
 \* ز لیخا کرچه عشق آشفته حالش \* \* جهان پر بود از صیت جمالش \*  
 \* بهر جا قصه حسنش رسیدی \* \* شدی مفتون او هر کس شنیدی \*  
 \* هران ملک را سودا میا بود \* \* به بزم خسروان غوغا میا بود \*



\* به وقت آمدن از شهر یاری \* با میل وصالش خواستگاری \*  
\* تریین فرصت که از قید جنون رست \* به تخت دلبری هشیار بنشست \*  
\* رسولان از شه هر مرز و هر بوم \* چه شاه ملک شام و کشور روم \*  
\* فزون از صد تن از راه رسیدند \* بد رکاب جلالتش آرامیدند \*  
\* یکی منشور ملک و مال در مشت \* یکی مهر سلیمانی در انگشت \*  
\* که هر یک تحفه کشور ستانست \* ز شاهي خواستگاری نشانست \*  
\* بهر جا روند آن غیوت خور \* بزیرش تخت زرین تاج بوسر \*  
\* بهر کشور که کرد جلوه کاهش \* بود دایم شاهي خاک راهش \*  
\* اگر گیرد چو در شام آرام \* دعای او کنند از صبح تا شام \*  
\* و کرا در بسوی روم آهنگ \* غلام او شوند از روم تا زنگ \*  
\* بدین دستور هر قاصد پیامی \* همی گفت از لب فرخنده نامی \*  
\* ز لیخار ازین معنی خبر شد \* ز اندیشه دلش زیور و زبر شد \*  
\* که با اینان ز مصر آیا کسی هست \* که عشق مصریانم پشت بشکست \*  
\* بسوی مصریانم می کشد دل \* ز مصر ارقاصی نبود چه حاصل \*  
\* نسیمی کزد یار مصر خم زده \* که در چشم غبار مصر ریزد \*



\* مرا خوشتر از آن بادست صد بار \* که آرد ناله از صحرای تاران \*  
 \* درین اندیشه بود او کشید رخواند \* پسر و ازش به پیش دید بهمنشانند \*  
 \* بگفت ای نور چشم و شادی دل \* ز بند غم خط آزادی دل \*  
 \* بدار الملک کیتی شهریاران \* به تخت شهریار تاجداران \*  
 \* بدل داغ تنها می شود آرند \* بهینه تخم شود ای تو کارند \*  
 \* بسوی ما با مید قبولی \* رسید مت اینک از هر یک رسولی \*  
 \* بگویم داستان هر رسولت \* به بینم تا که می افتد قبولت \*  
 \* به هر کشور که افتد در دلت میل \* تو سازم بزودی شاه آن خیل \*  
 \* پد رمی گفت و او خاموش می بود \* بسوی آشنائی کوش می بود \*  
 \* خوشا کوش سخن کردن زجائی \* با میل حد یث آشنائی \*  
 \* ز شاهان قصه ها پی در پی آورد \* ولی از مصریان دم بر نیآورد \*  
 \* ز لیخا دید گز مصرود یارش \* نیامد هیچ قاصد خواستگارش \*  
 \* ز دیدار پد ر نومید برخاست \* ز غم لرزان چو شاخ بید برخاست \*  
 \* بنوک دید و موارید می سفت \* ز دل خون نابه می بارید و می گفت \*  
 \* مرا ای کاش می مادر نمی زاد \* و گر می زاد کس شیرم نمی داد \*



\* ندانم بر چه طالع زاده ام من \* \* بدین طالع کجا افتاده ام من \*  
 \* اگر بر خیزد از دریای سحابی \* \* که ریزد بر لب هر تشنه آبی \*  
 \* چوره سویی من لب تشنه آرد \* \* بجای آب جز آتش نیارد \*  
 \* ندانم ای فلک با من چه داری \* \* چو خویشم غرق خون دامن چه داری \*  
 \* کرم ندی هم بسوی دوست پرواز \* \* زوی باری چنین دورم مینداز \*  
 \* کرا از من مرگ خواهی مردم اینک \* \* ز بی داد توجان بسپر دم اینک \*  
 \* و کر خواهی مراد رنج و اندوه \* \* نهاده ی بردلم صدر رنج چون کوه \*  
 \* بزیور کوه گاهی چند باشد \* \* به موج غم گیاهی چند باشد \*  
 \* دلم از زخم تو صد جای ریش است \* \* اگر رحمی کنی بر جای خویش است \*  
 \* اگر من شاد و کر غم کین ترا چه \* \* و کر من تلخ و کر شیرین ترا چه \*  
 \* کیم من و ز وجود من چه خیزد \* \* وزین بود و نبود من چه خیزد \*  
 \* هزاران تازه کل بر باد دادی \* \* ز داغ هجر بر آتش نهاده ای \*  
 \* اگر شد خرم من بر باد کوشو \* \* بصد خرم من ازین بر تو بیک جو \*  
 \* کجا کرد ترا خاطر پریشان \* \* که من باشم یکی دیگر ز ایشان \*  
 \* بصد افغان و دزدان روز تاشب \* \* درونش غنچه وار از خون لبالب \*



\* سرشک از دیده نمناک می ریخت \* بدست غصه بر سر خاک می ریخت \*

\* پد چون دید شور و بهی قراریش \* ز سودای عزیز مصر زاریش \*

\* رسولان رابه خلعت های شاهي \* اجازت داد و لب بر عد خواهي \*

\* که هست از بهر این فرزانه فرزندان \* ز بانم با عزیز مصر در بند \*

\* بود روشن برداشش پرستان \* که باشد دست دست پیش دستان \*

\* زبان دهر رابه زین مثل نیست \* که کوید دست پیشین را بدل نیست \*

\* رسولان زین تمنا درکشتم \* ز پیشش باد در کف بازگشتند \*

\* فرستادن پد ز لیخا قاصد ی پیش عزیز مصر و عرض \*

\* کردن ز لیخا را بروی و قبول کردن وی اورا \*

\* ز لیخا داشت از غم بر جگر داغ \* ز نومید ی فرودش داغ بود داغ \*

\* بود هر روز را روز درمید ی \* بجز روز سیاه نا امید ی \*

\* پد چون بهر مصرش خسته جان دید \* علاج خسته جاننش اندر اندید \*

\* که دانائی براه مصر پوید \* علاجش از عزیز مصر جوید \*

\* برد از وی پیامی چند با او \* ز لیخا را هد پیوند با او \*

\* ز نزد یگان یکی دانا کزین کرد \* بدانائی هزارش آفرین کرد \*



\* بل ادا از تنه‌ها صد گونه چهرش \* \* برفتن رای زد سویی هنرش \*  
 \* پیا مش داد گای دور زمانه \* \* ترا بومید خاک آستانه \*  
 \* بهر روز از نوازش های کردون \* \* عزیزی بر عزیزی بادت افزون \*  
 \* مراد ربرج عصمت آفتابی ست \* \* که مه را بر جگر افکند؛ تابیی ست \*  
 \* ز اوج ماه بر تر پایه او \* \* ندید ده دید خورشاید و \*  
 \* ز کوه در صدف صافی بدن تر \* \* ز اختر در شرف پر تو فکن تر \*  
 \* کند پوشیده رخ مه را نظاره \* \* که ترسد بیندش چشم ستاره \*  
 \* جز آئینه کسی کم دید رویش \* \* بجز شانه کسی نکشود مویش \*  
 \* نبا شد غیور زلفش را میسر \* \* که گاهی افکند در پای او سر \*  
 \* بصحن خانه چون کرد خرامان \* \* نیارد پای بوسش غیر دامان \*  
 \* ندید زلف او مشطه در مشت \* \* نسوده بر لبش نشکر انگشت \*  
 \* جمال او ز گل دامن کشیده \* \* که پیراهن به بد نامی درید \*  
 \* ز نرکس چشم او پوشید ز خسار \* \* که نرکس خیره چشم متوقد رخ خوان \*  
 \* نپوید در فروغ مهر آن ماه \* \* که تا با او نگردد سایه هم راه \*  
 \* کدر بر چشمه جویش نیفتد \* \* که چشم عکس بر رویش نیفتد \*



\* د رُونِ پُردِه منزل گاه کرده \* \* ولی صد شور از و بیرونِ پُردِه \*  
 \* همه شاهان هوا خواهان اویند \* \* خراب لطف بی پایان اویند \*  
 \* سوا فرازان زحل روم تا شام \* \* همه از شوق او خون دل آشام \*  
 \* ولی وی در نیارد و بهر کس \* \* هوای مصر در رسد دارد و بس \*  
 \* نکرد د خاطر او رام با روم \* \* شمارد آب و خاکِ شام را شوم \*  
 \* بر آه مصر چشم او میل ست \* \* بر آه مصر اشکش رود نیل ست \*  
 \* نک اندم سویی مصرش این شغب چیه ست \* \* هوا نکینز طبعش آن طرف کیست \*  
 \* همه خاک اوزانجا سوختند \* \* بر آتِ رزق او آنجا نوشتند \*  
 \* احقر افتد قبول رای عالی \* \* فرستیشش بآن دل کش حوالی \*  
 \* اگر نبود بصد ز خانه خوبی \* \* بود خلد مت کریم را خانه خوبی \*  
 \* عزیز مصر چون این مرده بشنود \* \* کلاه فخر بر او ج فلک سود \*  
 \* تواضع کرد و گفتا من که باشم \* \* که در دل تخم این اندیشه باشم \*  
 \* ولی چون شه مر ابر داشت از خاک \* \* سزد کربکن را نم سر ز افلاک \*  
 \* من آن خاکم که ابر نوبهاری \* \* کند از لطف بر من قطره باری \*  
 \* اگر بر روید از تن صد زبانم \* \* چو سبزه شکر لطفش کی توانم \*



\* بدین لطیفی که شه کردست اظهار \* \* شود واجب که کر بختیم شود یا ر \*  
 \* کنیم از فرق پا و زدید و نعلین \* \* شوم سرویش روان بالراس و العین \*  
 \* ولی با شاه مصر آن بکان فرهنگ \* \* چنانهم در گرفته خد متش تنک \*  
 \* که کریک ساعت از وی دور کردم \* \* به تیغ سطوتش رنجور کردم \*  
 \* درین خد مت مرا معدور دارید \* \* کمان نخوت از من دور دارید \*  
 \* اگر گوید برای حق کزاری \* \* روان سازم و صد زرین عماری \*  
 \* هزاران از کنیزان و غلامان \* \* صنوبر قاتان طوبی خرامان \*  
 \* غلامانی ز بس نیکو سرشتی \* \* مصفا تر ز غلامان بهشتی \*  
 \* ز شیرینی دهان شان در شکر خند \* \* ز لعل و زر همه بر مو کمر بند \*  
 \* قبا بسته کله گوشه شکسته \* \* بزین خانهای زین نشسته \*  
 \* کنیزانی همه در حله نور \* \* چو حوران قصور از آب و گل دور \*  
 \* معنبر طرها بر گل کشاده \* \* مقوس طاق ها بر مه نهاده \*  
 \* ز هر گونه بخود بر بسته زیور \* \* نشسته جلوه کرد در هودج زر \*  
 \* زار باب کیا ست هر که باید \* \* زارکان ریاست هر که شاید \*  
 \* فرستم تا بصل اعزازش آرند \* \* بدین خلوت سوای نازش آرند \*



- \* چو دانا قاصد این اندیشه بشنید \* بسجده سر نهاد و خاک بوسید \*
- \* که ای مصر از تو دید و صد عزیزی \* ز تو گشته کرم در تاز و خیزی \*
- \* شه مار اسر خیل و چشم نیست \* به پیشش ز آنچه گفتی هیچ کم نیست \*
- \* غلامان و کنیزانی که دارد \* نه کنجد در شه - مار - کر شه دارد \*
- \* به بزمش خلعت فرخنده بختان \* بود افزون تر از برک درختان \*
- \* مراد او قبول خاطر تست \* خوش آن کس کو قبول خاطر تست \*
- \* چو آن میوه قبول خاطر افتاد \* بزودی پیش تو خواهیم فرستاد \*
- \* نسیم قبول از جانب مصر وزیدن و محمل \*
- \* ز لیخا را چون عمارت کل بد آنجا کشیدن \*
- \* چو از مصر آمد آن مرد خردمند \* که از جان ز لیخا بکسل بند \*
- \* خبرهای خوش آورد از عزیزش \* تهی از خویش و پر کرد از عزیزش \*
- \* کل بختش شکفتن کرد آغاز \* همای دولتش آمد به پرواز \*
- \* ز خوابی بند ها بر کارش افتاد \* خیالی آمد و آن بند بگشاد \*
- \* بای هرجا نشاطی یا ملالی است \* به کیتی در خوابی یا خیالی است \*
- \* خوش آن کس که خیال و خواب بکنشست \* سبکسار از چنین کرد اب بکنشست \*



\* زلیخا را پدر چون شادمان یافت \* \* به ترتیب چهار او عنان تافت \*  
 \* مهیا ساخت بهر آن عروسی \* \* هزاران لعبت رومی و روسی \*  
 \* همه بسته دهان و نارستان \* \* عدایان گلستان بر گلستان \*  
 \* نهاده عقد کوهر بر بنا گوش \* \* کشید قوس مشکین گوش تا گوش \*  
 \* چو بر کگل بوقت صبح تازه \* \* ز تنک و سمه پاک و عار غازه \*  
 \* نغوله بسته بر لاله ز عنبر \* \* ز گوش آویزه کزده لولوی تر \*  
 \* هزارا مرد غلام فتنه انگیز \* \* به عشوه جانستان و ز غمزه خونریز \*  
 \* کلاه لعل پر سر کج نهاده \* \* کره از کگل مشکین کشاده \*  
 \* ز اطراف کله هر تار کگل \* \* چنان کز زیر لاله شاخ سنبل \*  
 \* به بر کرده قباهای تصب رنگ \* \* چو غنچه نازک و چون نی شکر تنک \*  
 \* کیمرهای مرصع بسته بر موی \* \* به موی آویخته صد دل زهر سویی \*  
 \* هزار اسب نکوشکل و خوش اندام \* \* بکار پیویه تند و وقت زین رام \*  
 \* ز کوی پیش چو کان تیز روتر \* \* ز آب روی سبزه نرم روتر \*  
 \* اگر سایه فکندی تازیانه \* \* برون جستنی زمید این زمانه \*  
 \* چو وحشی کورد در صحرای تکاور \* \* چو آبی مرغ در ریاضناور \*



\* شکن در سنگ خار کرده از سم \* \* کوه برخیزان اینکند از دم \*  
 \* بپریده کوه را آسان چو هامون \* \* ز فرمان عذمان حکم رفته بیرون \*  
 \* هزار شتر همه صاحب شکوهان \* \* سراسر پشته پشت و کوه کوهان \*  
 \* به تنها کوه اما بی ستون نی \* \* ز راه باد رفتاری بیرون نی \*  
 \* چو زهاد قناعت کوش کم خوار \* \* چو اصحاب تحمل بار بردار \*  
 \* بریده صد بیابان بر توکل \* \* چریده خار را چون سنبل و گل \*  
 \* ز شربت ره روی بی خواب و خوردی \* \* بر آهنگ حدی صحرانوردی \*  
 \* ز انواع نغایش صد شته و وار \* \* خراج کشوری بر هوشتر بار \*  
 \* دو صد مغرش ز دیبائی کرامی \* \* چه مصری و چه رومی و چه شامی \*  
 \* دو صد رج از کهرهای درخشان \* \* ز یاقوت و درولعل بدخشان \*  
 \* دو صد طبله پر از مشک تتاری \* \* ز ساراعنبر و عود قماری \*  
 \* بهر جایا ریان منزل نشین شد \* \* همه روئی زمین صحرای چین شد \*  
 \* مرتب شاخت از بهر زلیخا \* \* یکی دلکش عماری حمله آسا \*  
 \* مقطع خانه از صندل و عود \* \* موصل لوحهای اوزراند و \*  
 \* مرصع سقف او چون چتر جمشید \* \* زرافشان قبه اش چون کوی خورشید \*



\* برون اودرون اوهمه پو \* \* زمسمار زرو آویزه در \*  
 \* فروهشته بر وز ربغت دیبا \* \* برنگ دل پند پرو نقش زیبا \*  
 \* زلیخا رادران حجله نشانند \* \* بصل نازش بسوی مصر رانند \*  
 \* به پشت باد پایان آن عماري \* \* روان شد چون گل از باد بهاری \*  
 \* هزاران سرو شمشاد و صنوبر \* \* سمن بوی و سمن روی و سمن بر \*  
 \* روان کشتند کوئی نوبهار ي \* \* رخ آورد از دیاری دیاری \*  
 \* بهر منزل که شد جا آن صمن را \* \* خیالت داد بستان ار را \*  
 \* غلامان مست جولان در تک و تاز \* \* کنیزان جلوه کرد رهود ج ناز \*  
 \* فکند ه هر کنیز از زلف دامی \* \* شکار خویشین کرده غلامی \*  
 \* کشید ه هر غلام از محزه تیری \* \* کشاده رخنه در جان اسیری \*  
 \* ز یک سود لبری و عشوه سازی \* \* زد یگر سونیا زو عشق بازی \*  
 \* هزاران عاشق و معشوق در کار \* \* بهر جا صل متاع و عهد، خریدار \*  
 \* بل یس دستور منزل می بریدند \* \* بسوی مصر محمل می کشیدند \*  
 \* زلیخا بادی از بخت خشنود \* \* که راه مصر طنی خواهد شدن زود \*  
 \* شب غم را سحر خواهد میدن \* \* غم هجران بسر خواهد رسیدن \*



\* ازان غافل که آن شب بس سپاهست \* \* \* و زان تا صبح چندین ساله راهست \*  
 \* بر روز روشن و شبهای تاریک \* \* \* همی راندند تا شد مصر نزدیک \*  
 \* فرستادند از انجا قاصدی پیش \* \* \* که راند پیش از ایشان محمل خویش \*  
 \* بسوی مصر جوید پیشتر راه \* \* \* عزیز مصر را کرد اند آگاه \*  
 \* که آمد بر سرایک دولت نیز \* \* \* که استقبال خواهی کرد برخیز \*  
 \* خیر یا فتن عزیز مصر از مقدم زلیخا و بعزیت استقبال \*  
 \* برخاستن و بالشکریان مصر خود را به تحمل آراستن \*  
 \* عزیز مصر چون این مرده بشنید \* \* \* جهان را بر مراد خویشتن دیل \*  
 \* منادی کرد تا از کشور مصر \* \* \* برون آیند یکسر لشکر مصر \*  
 \* ز اسباب تحمل هر چه دارند \* \* \* همه در معرض عرض اندارند \*  
 \* برون آمد سپاهی پای تافرق \* \* \* شده در زیور زر و کمر عرق \*  
 \* غلامان و کنیزان صد هزاران \* \* \* همه کل چهرگان و همه انداران \*  
 \* غلامانی بطوق و تاج زرین \* \* \* چورسته نخل ز راز خانه زرین \*  
 \* کنیزانی همه هر هفت کرده \* \* \* بهود ج در پس زربغت پرده \*  
 \* شکر لب مطربان نکته پرداز \* \* \* بر سر تهنیت خوش کرده آواز \*



\* مغنی چنگ عشرت ساز کرده \* \* نوائی خرمی آغا ز کرده \*  
 \* پالش داده گوش عود را تاب \* \* طرب را ساخته از تار ش اسباب \*  
 \* نوائی نی نوید وصل داده \* \* بجان از روی امید وصل زاده \*  
 \* رباب از تار غم جان را امان ده \* \* بر آورده کمانچه نجره از زده \*  
 \* در افکند و فابن آواز از دوست \* \* کز در دست ره پویان بود دوست \*  
 \* بدین آئین رخ اندر ره نهادند \* \* بره داد نشاط و عیش دادند \*  
 \* چومه چون یکدو سه منزل بویدند \* \* بان خورشید مهر رویان رسیدند \*  
 \* زمینی یافتند از تیر کی دور \* \* زده در روی هزاران قبه نور \*  
 \* تو کوئی ابر چرخ بی کناره \* \* بسان راله بارید ستاره \*  
 \* کشیده در میانه بار کاهی \* \* ز خوبان صف زده کردش سپاهی \*  
 \* عزیز مصر چون آن بار که دید \* \* چو صبح از پرتو خورشید خندید \*  
 \* فرود آمد ز رخسار خسر وانه \* \* بسوی بار که شد خوش روانه \*  
 \* مقیمان حرم پیشش دیدند \* \* با قبال زمین بومش رسیدند \*  
 \* یکایک را سلام و مرحبا گفت \* \* چو کل در روی شان از خنده بشکفت \*  
 \* تفحص کرد از ایشان حال آن ماه \* \* ز آسپ هوا و محنت راه \*



\* بزشم پیشکش چینی که بودش \* که پیش چشم خوشتر می بودش \*  
 \* چه از شیرین و ساقان شکر خند \* \* چه از زرین کلاهان که بر بند \*  
 \* چه از اسپان زین در زر گرفته \* \* زدم تا گوش در کوهر گرفته \*  
 \* چه از موئینه و آبیشمین \* \* چه از نادر که هرهای خزینه \*  
 \* ز شکرهای مصری تنک بر تنک \* \* ز شربت های نوشین رنگ در رنگ \*  
 \* بدین ستان روی صحرای آریا راست \* \* تلطفها نمود و عذرهای خواست \*  
 \* بفرد اعزم ره را نام زد کرد \* \* وزان پس رو به نظرگاه خود کرد \*  
 \* دیدن ز لایح اعزیز مصر را از شکاف خیمه و فریاد بر آوردن \*  
 \* که این آن نیست که من در خواب دیدم و از سالها محنت محبتش کشیده \*  
 \* که این چرخ مشعل حق با زیست \* \* پی آزار مردم حیل ساز نیست \*  
 \* با میل بی نهد بر بی دلی بند \* \* برد آخر بنو میل یش پیوند \*  
 \* نه آید میوه کامیش از دور \* \* کند خاطر بنا کامیش رنجور \*  
 \* عزیز مصر چون افکند سایه \* \* دران خیمه ز لایح بود و دایه \*  
 \* عنان بر بودش از کف شوق دیدار \* \* بدایه گفت کای دیرینه غم خوار \*  
 \* نه آید جی کن که یک دیدار بینیم \* \* کنزین پس صبر را دشوار بینیم \*



\* نباشد شوق دل هرگز از آن بیش \* که هم سایه شود یار و واگیش \*  
 \* چو کیرد آب بر لب تشنه جانی \* بسوزد گونه تر سا زده هانی \*  
 \* ز لیخا را چو دایه مضطرب دید \* بتد بیرش بگرد خیمه کرد دید \*  
 \* شکافی زد بصد افسون و نیرنگ \* در آن خیمه چو چشم خیمگی تنگ \*  
 \* ز لیخا کرد از آن خیمه نکاهی \* بر آورد از دل غم دیده آهی \*  
 \* که واویلا عجب کاریم افتاد \* بسو نا بهره دیواریم افتاد \*  
 \* نه آن ست این که من در خواب دیدم \* به جست و جویش این محنت کشیدم \*  
 \* نه آنست این که عقل و هوش منبرد \* عنان دل به بی هوشیم بسپرد \*  
 \* نه آن ست این که گفت از خویش رازم \* ز بی هوشی بهوش آورد بازم \*  
 \* در یغا بخت سستم سختی آورد \* طلوع اخترم بد بختی آورد \*  
 \* نشاندندم نخل خرما خار برداد \* فشاندندم تخم مهر آزار برداد \*  
 \* برای کنج بردم رنج بسیار \* فتاد آخم مرا باردها کار \*  
 \* شدم بر بوی گل چین به کاشن \* سنان خار زد چنم بد امن \*  
 \* منم آن تشنه در ریک بیابان \* برای آب هر سوئی شتابان \*  
 \* زبان از تشنگی بر لب فتاده \* لب از تب خاله موج خونکشاده \*



نماید ناگهان از دور آیم \* \* \* فتان خیزان بسوی آن  
 بجای آب یابیم در مغاکي \* \* \* ز تاب خورد درخشان شر  
 منم آن را حله کم کرده در کوه \* \* \* ز بی زاد می نیز کوه اندوه  
 شده پاشاخ شاخ از زخم سنکم \* \* \* نه پای صبر و نی رای در رنگم \*  
 \* \* \* زنا که چشم خون آغشته من \* \* \* خیالی بیند از کم کشته من \*  
 \* \* \* گر آیم سوی آهواز دلیری \* \* \* بود از بخت من درنده شیریا \*  
 \* \* \* منم آن بحر کشتی شکسته \* \* \* برهنه بر سر لوحی نشسته \*  
 \* \* \* رباید هر زمان از جای موجم \* \* \* پرد که در حوض او که بر اوجم \*  
 \* \* \* چون که زور قی آید پدیدار \* \* \* شوم خرم کز و آسان شود کار \*  
 \* \* \* چون نزدیک من آید بید رنگی \* \* \* بود بهر هلاک من نهنگی \*  
 \* \* \* چو من در جمله عالم بیدلی نیست \* \* \* میان بیدلان بی حاصلی نیست \*  
 \* \* \* نه دل اکنون بدست من نه دلیر \* \* \* از انم سنگ بر دل دست بر سر \*  
 \* \* \* خدای فلک بر من به بخشای \* \* \* بروی من دریا ز مهر بکشای \*  
 \* \* \* اگر نه کسی بگفت امان یارم \* \* \* گرفتار کسی دیگر مدام \*  
 \* \* \* بر سوانی میل را پیراهنم را \* \* \* بدست کس میالاد منم را \*



\* به مقصود دل خود بسته ام \* که دارم پاس کنج خود بصل جلال \*  
 \* مسوز از غم من بیدست و پاره \* مد و بر کنج من دست اردها را \*  
 \* ازین سان تا بدیری زار نمی داشت \* ز نوک هر مژه خونبار نمی داشت \*  
 \* همی نالید از جان و دل چاک \* همی مالید روی از دزد بر خاک \*  
 \* در آمد مرغ بخشایش به پرواز \* سر وش غیب دادش ناکه آواز \*  
 \* که ای بی چاره روی از خاک بردار \* کزین مشکل ترا آسان شود کار \*  
 \* عزیز مضر مقصود دلت نیست \* ولی مقصود بی او حاصلت نیست \*  
 \* از خواهی جمال دوست دیدن \* و ز خواهی مقصودت رسیدن \*  
 \* مباد از صحبت او هیچ بهت \* کز و مانند سلامت قفل بهت \*  
 \* کلیدش را بود ندانده از موم \* بود کار کلید از موم معلوم \*  
 \* چه حاجت کوهرت را داشتن پاس \* ز نرم آهن نیاید کار پاس \*  
 \* چو از خار ترش دادند سوزن \* چه سان کرد بخار ابخیه افکن \*  
 \* چو باشد آستین از دست خالی \* نیاید ز آستین خنجر سگالی \*  
 \* ز لیغا چون ز غیب این مرده بشنود \* بشکرانه سر خود بر زمین سود \*  
 \* زبان از ناله و لب از فغان بست \* چو غنچه خوردن خون را میان بست \*



\* ز خون خوردن دمی بیغم نمیزد \* ز غم می سوخت امدام نمیزد \*

\* بزه می بود چشم انتظارش \* که کی این عقده بکشايد ز کارش \*

\* در آمدن ز لیلچه همراه عزیز مصر و بیرون رفتن مصریان \*

\* و طبعن هاجی ز رنثار بر عماري وي کردن \*

\* محروکاهان که زد چرخ مکرکب \* ز زرین کوس کوس رحلت شب \*

\* گواکب نیز محمل بر شکستند \* به همراهی شب محمل به بستند \*

\* شد از رخشانی آن زرفشان کوس \* برنگ پرطوطی دم طاووس \*

\* عزیز آمد بغیر شهر یاری \* نشانند از خیمه مه راد عماري \*

\* سپه را از پس و پیش و چپ و راست \* بآئینی که می بایست آراست \*

\* ز چتر ز بفرق نیک بختان \* بپاشد سایه نورین درختان \*

\* مرصع زرین بپاشی هر درختي \* شد و مسند برای نیک بختي \*

\* درخت و سایه و مسند روانه \* نشسته نیک بخت اند و مسند \*

\* طرب سازان نواها ساز کردند \* شتر با نان حدی آغاز کردند \*

\* شد از بانگ حدی و غلغل لحن \* فلکها را طبق پردشت را صحن \*

\* ز بس رفتار کناسب و شتر بود \* درود شت از هلال و بدر بود \*



بی کنده بهر سواز تک و پوی \* \* هلال از زخم ناخن بدراروی  
 بی طالع شدی فرخنده بد ری \* \* هلال از روی شدی نا چیز قدری  
 بیان را کرده ریش اسب از هم خویش \* \* کف پائی شتر مهر هم بران ریش  
 بی مست آهوان زین نشیمن \* \* صهیل باد پایان ارغنون زن \*  
 پی آسودگان هودج ناز \* \* نفیر ساربان نغمه پردامن  
 کنیزان زلیخا خرم و خوش \* \* که رست از دیو هجران آن پری و ش  
 عزیز و اهل او هم شادمانه \* \* که شد زینسان بیتی بانوی خانه  
 زلیخا تلخ کام اندر عماری \* \* رسانده بر فلک فریاد وزاری  
 که ای کردون مرا زینسانچه داری \* \* چنین بی صبر و بی سامانچه داری  
 ندانم در حق تو من چه کردم \* \* که افکنده چنین در رنج و دردم  
 نخست از من بخوابی دل ربودی \* \* به بیداری هزاران غم فزودی  
 که از دیوانگی بنده نهادی \* \* که از فرزانگی بگزینم کشادی  
 چو شد از تو شکست خود درستم \* \* خطا کردم که از تو چاره جستم  
 چه دانستم که وقت چاره سازی \* \* ز خان و مان مرا آواره سازی  
 مرا بس بود داغ بی نصیبی \* \* فزون کردی بران درد غمی



\* نه در راه دگر دام فریبم \* \* میفکن سنگ بر جام شکیم \*  
 \* چو باشد جان کدازی چاره سازیت \* \* معاذ الله چه باشد جانک ازیت \*  
 \* دهی وعده کزین پس کام یابی \* \* وزان آرام جان آرام یابی \*  
 \* بدین وعده به غایت شادمانم \* \* ولی کز بختم این باشد چه دانم \*  
 \* ز اینجا با فلک این گفتگو داشت \* \* که آن برداشت را آمد فرود داشت \*  
 \* بجز آمد بانگ ره بانان بتعجیل \* \* که انیک شهر مصر و ساحل نیل \*  
 \* هزاران تن سوار و پا پیاده \* \* خروشان بر لب نیل ایستاده \*  
 \* عزیز مصر را در حق کزاری \* \* به کف بهر نشا ر آن عماری \*  
 \* طبق های زرا ز رود رم پر \* \* طبق های د کرا ز کوه رودر \*  
 \* کهریزان بر و صاحب نثاران \* \* چو بر طرف چمن بر غنچه باران \*  
 \* ز بس کفها ز ر و کوه نشان شد \* \* عماری در ز ر و کوه نهان شد \*  
 \* نه می آمد ز کوه ریز مردم \* \* دران ره مرکب انرا بر زمین سم \*  
 \* چو گشتی سم اسپان آتش افکن \* \* ز لعل و نعل بودی سنگ و آهن \*  
 \* همه صف ها کشید و میل و میل \* \* نشا را افشان کن شتند از لب نیل \*  
 \* به نیل اند رشدا زدهای شاهي \* \* چو بر کوه صدف هر گوش ماهي \*



شد از پندل درم ریزان بسیار \* نهنگش نیز چون ماهی تازم \*  
 این آرایش شاهانه رفتند \* بد و است سوي دولت خانه رفتند \*  
 برائی نه که درد نیا بهشتی \* ز فرشش ماه خشتی مهر خشتی \*  
 ران دولت سر تختی نهاده \* ~~سزای~~ نئی ز مهر تختی زیاده \*  
 و برده بکار استاد زرکار \* ~~بچ~~ نوهرفشانی زربه خروار \*  
 به پای تخت زرمهدش نهادند \* کهر وارش به تخت ز نشانند ~~زاکر~~ \*  
 ولی جانش ز داغ دل فرسته \* ازان زربودد راتش نشسته \*  
 مرصع تاج بر فرقش نهادند \* میان تخت و تاجش جلوه دادند \*  
 ولیکن بود ازان تاج کران سنک \* بزیر کوه از باز دل تنک \*  
 فشاندند شبتارک کوهرانبوه \* ولی بود آن پروباران اندوه \*  
 ز کوهرها که بر دی خور ازان رشک \* بچشمش در نیامد جز در اشک \*  
 کسی کش دل ز هجران لغت لغت بهت \* ~~زیک~~ لختی ست کرمائل بتخت ~~سه~~ \*  
 \* د ران میدان کرا باشد سر تاج \* که صد سرمی رود ~~تاجا~~ بتاراج \*  
 \* چو چشم از اشک نومیدی بود پر \* کجا باشد د ران کنجایش ~~در~~ \*  
 \* عمر کند را نیدن ز لیخاد رمفا رقت یوسف \*



\* علیه السلام و تأسف و تلهف کردن روی بران \*

\* چو دل باد لبی آرام گیرد \* \* ز وصل دیکری کی کام \*

\* کجا پر وانه پرد سوی خورشید \* \* چو باشد سوی شمعش روی \*

\* نهی صد دست بر بختان پیش بسازد \* \* نخواهد خاطرش جز نکند \*

\* ز مهر آتش چو در نیلو فروختند \* \* تماشا می مهش کی در خور آمد \*

\* چو خواهد تشنه جانی شربت آب \* \* نيفتد سود منش شکر ناب \*

\* ز لیخاراد ران فرو خندد منزل \* \* همه اسباب حشمت بود حاصل \*

\* غلامی بود پیش او عزیزش \* \* نبود از مال و زر کم هیچ چیزش \*

\* پرستاران کلبوی وکل اندام \* \* پرستاریش را بی صبر و آرام \*

\* کنیزانی دل آشوب و دل آرای \* \* پی خد مت کری ننشسته از پای \*

\* غلامانی قصب پوش و کمر بند \* \* ز سرتا پای شیرین چون نهی قند \*

\* بیه دامانی از عنبر سرشته \* \* ز شهوت پاک دامن چون فرشته \*

\* مقيمان حرم در پاک بازی \* \* امینان حرم در کار سازی \*

\* ز خاتونان مصری هم نشینان \* \* بر عنائی و خوبی نازنینان \*

\* به هم قامت و هم زاد باو \* \* ز ذوق هم نشینی شاد باو \*



\* ز لیس با همه در صفت یار \* که یکسان باشد آنجا یار را غیاث  
 \* بساط خرمی افکند بودی \* درون پر خون و آب پر خند بودی \*  
 \* بظا هر با همه گفت و شنود داشت \* و دل جای دیگر در کرد داشت \*  
 \* لبش با خلق در گفتار می بود \* و لب جان و دلش با یار می بود \*  
 \* از آن یاری کزود رشادی و غم \* و نبویش با کسی پیوند محکم \*  
 \* بصورت بود با مردم نشسته \* به معنی از همه خاطر گسسته \*  
 \* ز وقت صبح تا شب کارش این بود \* میان دوستان کردارش این بود \*  
 \* چو شب بر چهره مشکین پرده بست \* چو همه در پرده اش تنها نشست \*  
 \* خیال دوست را در خلوت راز \* نشاند بی تا سحر بر مسند ناز \*  
 \* بز انوی ادب بنشستیش پیش \* بعرض اورسانید بی غم خویش \*  
 \* ز ناله چنک محنت ساز کردی \* سرود بی خودی آغاز کردی \*  
 \* بل و گفتی که ای مقصود جانم \* به مصر از خویشانشانم \*  
 \* عزیز مصر گفتی خویش را نام \* عزیز روزیت با داسرا انجام \*  
 \* بفرقم تاج عزت از عزیزیت \* بروی آثار دولت از کنیزیت \*  
 \* به مصر امروز مهجور و دریم \* ز اقبال و صالت بی نصیبیم \*



\* ندانم تا بکي سوزم درین داغ \* چراغ محنت افر  
 \* بیا و رونق باغ دلم شو \* بوصلت مرهم داغ  
 \* بنومیدی کشید از عشق کارم \* سر و ش غیب کرد امید وارم \*  
 \* بدان امید اکنون زنده ماندم \* ز دامن کرد نومید می فشاندم \*  
 \* بنوری که جمالت بردلم تافت \* یقین دانم که آخر خواهمت یافت \*  
 \* ز شوق گرچه خون بارست چشمم \* بسوی شش جهت چارست چشمم \*  
 \* خوشا وقتی که از راهی بر آئی \* به برج دیده چون ماهی در آئی \*  
 \* چو دیدار تو بینم نیست کردم \* بساط هستی خود در نور دم \*  
 \* کنم سر رشته بند از خود کم \* شوم از بی خودی در کار خود کم \*  
 \* مراد بگر بجا ئی خود نه بینی \* چو جان آئی بجای من نشیخی \*  
 \* نمانم \* ترا یا یم چو جویم خویشان را \*  
 \* و عالم آرزویم \* ترا چون یافتم از خود چه گویم \*  
 \* محر کردی بدین گفتار شب را \* نه بستی زین سخن تار و زلب را \*  
 \* چو باد صبح جستن کردی آغاز \* بآینی دگر کردی سخن ساز \*  
 \* چه گفتی گفتی ای باد \* در خیز \* شمیم مشک در جیب سمن ریز \*



تاشاگاه سروسوسن آرای \* \* ز سنبل جعد تر بر روی گل  
بشاخ از برگ جنبانی جلاجل \* \* شود رقصان درخت پای در  
به معشوقان بری پیغام عاشق \* \* این جنبش دهی آرام عاش  
زدل داران نوازش نامه آری \* \* کنی غم دید کانرا غم کسار  
کس از من در جهان غم دید هتر نیست \* \* ز داغ هجر ماتم دید هتر نیست  
دلیم بشمار شد دل اری کن \* \* غم بسیار شد غم خواری کن  
به عالم هیچ منزل که نباشد \* \* کت آن جا که و بی که نباشد  
اگر در خود بود ز آهن در آئی \* \* چو در بند لدا ز روزن در آئی  
به بخشا بر چو من بی راه و روئی \* \* بکن از جانب من جست و جوئی  
در آردار ملک سوریاران \* \* بر آبرو تخت کاه تاج داران  
به هر شهری خبر پرس از من \* \* به هر تختی نشان جوان به من  
کن ارا فکن به باغ و به آری \* \* قدم نه بر لب هر جوی باری  
بود هر طرف جوئی زین تک و پوی \* \* پیشم آید ترا آن سرودل جوی  
بصحرای ختن نه از کرم کلم \* \* بصورت خانه چین کیر آرام  
تاشاکن ز روی او مشالی \* \* بدام آور بسوی او غزالی



\* چو گریز دای رفتن زین دیارت \* به هر کوه و دره کافتند کلدیارت \*  
 \* اگر پیش آیدت کبک خرامان \* بیاد او بزنی دستش بد امان \*  
 \* و کر بینی بر اهی کاروانی \* در وصال رگشته دل ستانی \*  
 \* به چشم من بین آن دل ستانرا \* بدین کشور رسان آن کاروانرا \*  
 \* بود کان دل ستان را چون به بینم \* گهی از کلین امیل چینم \*  
 \* ز وقت صبح تا خورشید تابان \* بجولان گاه روز آمد شتابان \*  
 \* دل پر در و چشم خون فشان داشت \* بیاد صبح دم این داستان داشت \*  
 \* چو شد خورشید شمع مجلس افروز \* ز اینخاهم چو خورشید مجلس افروز \*  
 \* پرستاران به پیشش صف کشیدند \* رفیقان با جمالش آمدند \*  
 \* بآن صافی دلان و پاک سینه \* بجای آورد راه و رسم دینه \*  
 \* به هر روز و شبی این بود حالش \* بدین آئین گذشتی ماه و سالش \*  
 \* چو در خانه دل او تنگ گشتی \* به زخم گشت تیز آهنک گشتی \*  
 \* گهی باداغ سینه ز آه و ناله \* بدست افراختی خیمه چو لاله \*  
 \* از آن کلر خ به لاله ران گشتی \* ز داغ دل سخن ها باز گشتی \*  
 \* گهی چون سیل هرادی به تغجیل \* شلی با دیدن کریان سوی نیل \*



\* نهاده در میان با او غم خویش \* زدی بر نیل دل قمار خویش \*  
 \* بر بسوی برد زینسان روزگاری \* بره می داشت چشم انتظار \*  
 \* که یارش از کد امین ره بر آید \* چو خور طالع شود چون مه بر آید \*  
 \* بیا جامی که همت بر کماریم \* ز کنعان صاه کنعان را بیا ریم \*  
 \* ز کینشا بادی امید و اوست \* نظر بر شاه راه انتظارست \*  
 \* ز حد بکشت در انتظارش \* دوا بخشی کنیم از وصل یارش \*  
 \* آغاز حسد بردن اخوان و دور انداختن

یوسف علیه السلام را از کنعان

\* د بیه خاخره ز استاد کهن زاد \* درین نامه چنان داد سخن داد \*  
 \* که چون یوسف بخوبی سر بر افروخت \* دل یعقوب را مفتون خود ساخت \*  
 \* بسان مرد مک در دید بنشست \* ز فرزند آن دیگر دید بر بست \*  
 \* گرفتگی با وی آنسان لطفها پیش \* که بروی رشکشان هر دم شبی پیش \*  
 \* در خشی بود در محسن سرایش \* به سبزی و خوشی لعلت فرایش \*  
 \* چو سگان صوا مع سبز پوشی \* ز جگرش تیز و جلدی به خبر ریشی \*  
 \* متاده در مقام استقامت \* فکنده بر زمین طیل کرامت \*



\* پی تمشیح بر کش زبانی \* \* بنامم این د \* \* عجب تسمیه خود را می \*

\* کند شت شاخ ازین فیروزه کاخش \* \* ملائک گشته کنجشکان شاخش \*

\* بهر فرزند کش داد پی خل او فل \* \* از ان خرم درخت سدره مانند \*

\* هم از م تاز شاخی برد میدانی \* \* که باقدش بر ابر سر کشید ی \*

\* چو در راه بلاست پانهادی \* \* بدستش زان عصای سپردادی \*

\* بجز یوسف که تا یید بختش \* \* عصا لا ثقی نیامد زان درختش \*

\* نهال باغ جان بود او نشاید \* \* که با او شاخ چو بی هم سر آید \*

\* شبی پنهان را خوان با پدر گفت \* \* که ای بازوی سعیت با ظفر جفت \*

\* دعا کن تا کفیل کار گشتم \* \* برویا ند عصائی از بختتم \*

\* که از عهد جوانی تا پیروی \* \* کند هر جا که افتد دست گیری \*

\* دهد در جلوه گاه جنگ و بازی \* \* مرا بر هر برادر سرور از عی \*

\* پدر و روی تضرع در خل ا کرد \* \* برای خاطر یوسف دعا کرد \*

\* رسید از سدره بیک ملک سیم \* \* عصای سپرد دست از زیر چل \*

\* \* ز حرم تمشیه ایام دیکه \* \* نه رنج از آرزو دوران کشیده \*

\* قوی قوت کبران قیمت سبک سنگ \* \* نیالوده بر نکش روغن و رنگ \*



\* پیام آور بحکیم فضل الهی است \* \* ستون بارگاه پادشاهی است \*  
 \* چو شد یوسف از آن تحفه قوی دست \* \* ز حسرت حامد آن راپشت بشکست \*  
 \* بر ایشان آن عصا از دست هستی \* \* کران تر آمل از صد چوب دستی \*  
 \* بخود بستند از آن هر یک خیالی \* \* نشانند ندان حسد در دل نهالی \*  
 \* ز اول طبع رازان زندگی داد \* \* ولی آخر بر سر مندگی داد \*  
 \* خواب دیدن یوسف علیه السلام که آفتاب و ماه تاب و یازده \*  
 \* گواکب ویر اسجد کردند و شنیدند اخوان و زیاده شدن حسن ایشان \*  
 \* خوش آن گزیند صورت باز رسته \* \* ز سحر چشم بندان چشم بسته \*  
 \* دلش بیدار و چشمش در شکر خواب \* \* ندیده کس چنین بیدار در خواب \*  
 \* پیوسته از پاینده دید \* \* ولی بکشورده از پاینده دید \*  
 \* شبی یوسف به پیش چشم یعقوب \* \* که پیش او چو چشمش بود محبوب \*  
 \* خواب خوش نهاده سر بپالین \* \* بخند لعل نوشین کرده شیرین \*  
 \* ز شیرین خنده آن لعل شکر خند \* \* بل لعل یعقوب را شیرین را فکند \*  
 \* چو یوسف نر کس سیراب بکشد \* \* چو بخت خویش چشم از خواب بکشد \*  
 \* بید و گفت ای شکر شر منده تو \* \* چه موجب داشت شکر خند تو \*



\* بگفتا خوب دیدم مهر و مهر را \* \* دار بخشند که کو اکب یا نه \*  
 \* که یک مرداد تعظیم بدادند \* \* پیش رویم سر نهادند \*  
 \* پدر گفتا که بس کن زین سخن بس \* \* مکر این خواب را ز نهار با کن \*  
 \* نیاز ندان خبسد این خواب را تاب \* \* که بس روشن بود تعبیر این خواب \*  
 \* مباد این خواب را اخوان بدانند \* \* به پیداری صد آزارت رسانند \*  
 \* ز تود ردل هزاران غصه دارند \* \* ازین قصه کیت فارغ کنند \*  
 \* پدر کرد این وصیت لیک تقدیر \* \* بیاد ی بکسلد زنجیر تل بیس \*  
 \* بیک کس گفت یوسف این فسانه \* \* نهاد آنرا با خوان در میان \*  
 \* شنید سستی که هر سر کزد و بکن شست \* \* به اندک وقت ورد هر بان کشت \*  
 \* حکمی گفت کان د و جز د و لب نیست \* \* گزان سر بکن رانیدن ادب نیست \*  
 \* بسا سر کزد و لب افتد به بیرون \* \* درون صد دلاور را کنا خون \*  
 \* چه خوش که آن نکو کوی و نکو کار \* \* که سر خواهی سلامت سر نکهار \*  
 \* چو وحشی مرغ از بند قفس نیست \* \* دگر نتوان بدستان پای او نیست \*  
 \* چو اخوان قصه یوسف شنیدند \* \* ز غصه پیرهن بر خود دریدند \*  
 \* که یارب چه است در خاطر پدر را \* \* که نشناختن نفع خود ضرر را \*



\* غیل آید گزین طفلی چه آید \* که طفلی جز طفلی باشد \*  
 \* بهر یک چند بر باد رود \* \* \* \* \*  
 \* خورد آن پیر مسکین ز کوزه بی \* \* شود از صحبت او ناشکیبی \*  
 \* کند قطع نگو پیوندی ما \* \* \* \* \*  
 \* پدر کرده است زین سان سر بلندش \* \* نیفتد این قدر مست پسندش \*  
 \* هوس دارد که ما از تیر کی پاک \* \* \* \* \*  
 \* نه تنها ما که مادر باید رهم \* \* نباید جایه جوئی این قدر هم \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* اگر روزی در صحرای شبانیم \* \* و کرشب خانه اش را پاسبانیم \*  
 \* بجز حیلت گری از وی چه دیدست \* \* کش این سان بر سر ما بگریزیدست \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* بیا تا کار خود را چاره سازیم \* \* به هر راهش توان آواره سازیم \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* بیاید چاره سازی را کمر بست \* \* نرفتنه اختیار چاره \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* چو خار می برد مد از شور بختی \* \* بیا ید کند ناگشته در بختی \*



\* بقصد چارچوب عهده بستند \* \* بعزم مشورت یکجا نشستند \*

\* مشاورت کردن برادران را می یکر که چه حیلست \*

\* سازند سفر علیه السلام را از یزدگرد و راند از نند \*

\* چو آمد مشکلی پیش خردمند \* \* کز آن مشکل فتد در کار او بند \*

\* کند عقل دگر به کار خود یار \* \* که تا در خل آن کرد مدد کار \*

\* ز یک شمعی نکرده نور خانه \* \* فروزد شمع دیگر در میان نه \*

\* ولی هست این سخن در راست بینان \* \* بصدور راستی بالا نشینان \*

\* نه د و کج و حریفان کج اندیش \* \* که کردد از د و کج و کج و بیبیش \*

\* چو مجلس ساختند اخوان یوسف \* \* برای مشورت در شان یوسف \*

\* یکی گفت از حسرت خون ماریخت \* \* بخوثریش باید حیلست آنکیخت \*

\* ز دشمن یز خون چون یافتی دست \* \* که از دستش بخون یزی توان رست \*

\* چو کردد کشته پنهان ماند این راز \* \* ز کشته بر نیاید هرگز آواز \*

\* یکی گفت این به بی دینیست راهی \* \* که اندیشم بقتل بی کداهی \*

\* اگر تیغ حصار انیم آخر \* \* نه در کشتن مسلما نیم آخر \*

\* عرض زین بقعه بیرون کردن اوست \* \* نه کشتن یازدن یا مردن اوست \*



\* همان به کافکنش از پل دور \* \* بهائیل وادی میوم و صبح  
 \* بیا بلخی در و جرد ام و در نیچر \* \* بجزر و باه و کرک از نیک و بد نی  
 \* نباشد آب و جزا شک نو مید \* \* نباشد نان او جز قور و شور شد  
 \* نه در روی سایه غیر از شب تار \* \* نه در روی بستر یا جز نشتر خار \*  
 \* چو یک چند اندر و آرام گیرد \* \* به مرک خویس بی شک به میورد \*  
 \* نه کشته تیغ مار نکین بخونش \* \* هر هیم از تیغ نیک و فسونش \*  
 \* دگر گفتا که قتل دیگر است این \* \* چه جای قتل از ان هم دل تر است این \*  
 \* بپیکم ز بر خنجر جان سپردن \* \* به است از گر سینه یا تشنه مردن \*  
 \* صواب آنست کاند و در و نزدیک \* \* طلب داریم چاهی تنک و تار یک \*  
 \* ز صدر عزت و جاه افکنیمش \* \* بصل خوار می د ران چاه افکنیمش \*  
 \* بود کائنجا نشیند کار و انی \* \* بر آساید در ان منزل زمانی \*  
 \* بچاه اندر کسی دلوی کنارد \* \* بجای آب از ان چاهش برارد \*  
 \* به فرزندیش کبرد یا غلامی \* \* کند در بر دهن او تیز کامی \*  
 \* شود پیوند او زین جابریده \* \* بوی از ما کز دل می نایسده \*  
 \* چو گفت او قصه چاه پیر آسیب \* \* شدند آنان همه در چه سرا آسیب \*



- \* ز غور چاه و ملر خود نه آگاه \* همه بي ريسان رفتند در چاه \*
- \* گرفته با پدر در دل نفاقى \* بر آن تر و تير كردند اتفاقى \*
- \* و زان پس رو بكاخ \* بفرود آمدند \* بفرود آمدند \* اير \* كار دادند \*
- \* رفتن برادران پيش پدر و خواست نمودن \*
- \* كه يوسف \* هم را از پدر و برادران از حيله سازى \*
- \* جوان مردان كه از خود رسته گانند \* بكنج بي خودى بنشسته گانند \*
- \* ز قيق طبع و كيد نفس پا كند \* براه در و كوي عشق خا كند \*
- \* نه ز ايشان در دل مردم غبارى \* نه از مردم بر ايشان هيچ كارى \*
- \* بنا سازى عالم ساز كارند \* بهر بارى كه آيد بر ديارند \*
- \* چو شب خمپند بي كين و ستيزند \* سحر ز انسان كه شب خمپند خيزند \*
- \* حسد و زان يوسف بامدادان \* به فكر دينه خرم طبع و شادان \*
- \* زبان پر مهر و سينه كينه انديش \* چو كركانى نهان در صورت ميش \*
- \* بد يد ار پدر را حرام بستند \* بزان نوځى ادب پيشش نشسته اند \*
- \* در ررق \* حلق باز كردند \* ز هر جائى سخن آواز كردند \*
- \* پيان كردند هر نو و كين را \* رسانيدند تا اين جا سخن را \*



\* که از خانه ملاقات خاست ما را \* \* هوای رفتن صحراست ما را \*

\* اگر باشد احزان شادمان داریم \* \* که فردا روز در صحرا کجا داریم \*

\* برادر یوسف آن نور در دیده \* \* زلم بالی به خراکم رسید اده \*

\* چه باشد کش بپاهم راه سازی \* \* به همراهمش سگ اسرار سازی \*

\* بکنج خانه مانده روز تاسف \* \* فارسله غدا یرتع و یلعب \*

\* کهی او ره صحرا نو دیدیم \* \* کهی بر پشت کوه دشت کردیم \*

\* کهی از کوسغند ان شیردوشیم \* \* کهی شیرین و خند ان شیرافوشیم \*

\* ز فرش سبزه بازی گاه سازیم \* \* بهر لاله بیازی راه سازیم \*

\* ربائیم ز سر لاله کلاهش \* \* کنیم از فرق یوسف جلوه کلاهش \*

\* زده بالا بسان کبک دامان \* \* میان سبزه سازیمش خرامان \*

\* بیک جاکه آهو چرانیم \* \* بیک سو کرک را زهره رانیم \*

\* بود طبعش کزین هاشاد کرد \* \* زاننده و وطن آزاد کرد \*

\* ز خود کرد چه هزارا عجب به سازی \* \* نخلد و طبع کودک جز بدازی \*

\* چو یوسف این سخن بشنید از ایشان \* \* کریبان رضا پیچید از ایشان \*

\* بگفتا برون و ای گوی پسندام \* \* کزان کرد و روزن اندام \*



\* از آن که غافل نشیند \* \* غفلت صورت حالش به بیند \*  
 \* درین دیوینه دشت محنت انگیز \* \* کهن کرد و برودند آن کینه کهن \*  
 \* آن که از آن نماند \* \* نشیند بلکه جا هم براد را ند \*  
 \* چو آن افسون کران این را شنیدند \* \* فسون دیگر از نو در میدان \*  
 \* که آخر مائه سالان سست را بیم \* \* که هر ده تن بکر کی بس نیایم \*  
 \* نه کرک از شیر مردم خوار باشد \* \* به چنگ ما چور و به خوار باشد \*  
 \* چو زایشان کرد یعقوب این سخن گوش \* \* ز عذر انگیزان کردید خاموش \*  
 \* به صحرای بردن یوسف رضاداد \* \* بلا را در دیار خود صلاداد \*  
 \* بردن برادران یوسف عام را از پیش پل و در راه \*  
 \* هدایت خود چاه ضلالت کنند و در پی کناه در چاه افکند \*  
 \* فغان زین چرخ دلاهی که هر روز \* \* بچاهی اندک ماهی دل افروز \*  
 \* غزالی در ریاض جان چرب \* \* نهد در پنجه کرک درنده \*  
 \* چو یوسف را بان کرکان سپردند \* \* فلک گفتا که کرکان برده بردند \*  
 \* بچشمان پلور تامل نمودند \* \* ز یک دیگر به مهرش میا ربودند \*  
 \* که می آن بر سر و دوشش گرفت \* \* که این تنک اندر آغوشش گرفت \*  
 \* \* \* \* \*



\* چو باد را من صحرانها دادند \* بزود دست جفا که می کشاندند \*

\* ز درش بر صفت بازش فکندند \* میان خار و خارش فکندند \*

\* برهنه پا قدم بر خار می زند \* بکل از خار و خس مسبار می زند \*

\* فکند و کفش ره بر خار می کرد \* کف سیاه از خار و پاره می کرد \*

\* کف پائی که می بودش ز کل تنگ \* ز خون در خار و خارا کشت گل رنگ \*

\* چو مانندی پس از آن ده سخت پنجه \* طپا پنجه کرد پیش رخسار رنجه \*

\* به تیغی قطع باد آن دست کوتاه \* که سر پنجه زند با پنجه ماه \*

\* چو رفتی پیش کردی زخم سیلی \* قفایش چون رخ بد خواه نیلی \*

\* به بسته از قفا اولی ست دستی \* که بیند آن قفا از وی شکستی \*

\* چو با ایشان شدی بهار به پهلوی \* رسیدی مالش کوشش ز هر سوی \*

\* کسی کان کوش را مالک با نکشت \* چرا انکشتش مباد اهیچ درمشت \*

\* بزاری هر کرا داد من کشیدی \* به پی زاری کویبان نش دریدی \*

\* بگر به هر کرا در پافتادی \* بخت به بر سر او پانهادی \*

\* بناله هر کرا آواز کردی \* نواهای مخالف ساز کردی \*

\* چو شد نو مید از ایشان گریه برداشت \* ز خون دین در کل لاله می کاشت \*



\* که بی خون پاک در خاک می خفت \* \* ز اندوه دل صد چاک می گفت \*  
 \* کجائی ای پدر آخو کجائی \* \* ز حال من چنین عاقل چرائی \*  
 \* بیایم که کنیزک ز ادکاسرا \* \* ز راه عقل دور افتاد کان را \*  
 \* نه با هم دلت در دل چه دارنک \* \* حق الطاف تو چون می کند ارنک \*  
 \* کلی کز روضه جانت دمید ست \* \* بر و باران احساسنت چکید ست \*  
 \* چنان اگر تشنگی در تاب ماند \* \* که نی و نک اندرونی آب ماند \*  
 \* نهالی ناز پرور \* \* بهشتی \* \* که در بهستان سرائی عصر کشتی \*  
 \* چنان از باد جور افتاد بر خاک \* \* کز جوید بلندی خار و خاک \*  
 \* همی کز وی شبست را نور بودی \* \* ز ظلمت های دور بودی \*  
 \* رسیدش از فلک زانسان و بالی \* \* که جویند لعل نور از هلالی \*  
 \* بدینسان بود حالش تاسه فرسید \* \* از وصلح و ازان سنکین دلان جنگ \*  
 \* از و نرمی و زایشان سخت روئی \* \* وز و گرمی و زایشان سرد کوئی \*  
 \* که نا که بر لب چاهی رسیدند \* \* ز رفتن بر لب چاه آرمیدند \*  
 \* چهی چون کور ظالم تنک و تیور \* \* ز تار یکیش چشم عقل خپور \*  
 \* لب او چون دهان آرد هائی \* \* پی قوت از برون مردم ربائی \*



\* در ویش چون مکارون مردم آزار \* برای مردم آزار می پراشانند \*  
 \* مد اید نقطه اند و در ویش \* برون از طاقت اندیشه غور ویش \*  
 \* محبتش بیکدیگر در ویش \* هوایش پر عفو است چشمه اش \*  
 \* نفس زن کرد و بیکدم نشستی \* نفس را بر نفس زن راهی \*  
 \* چو ایشان دفع آن کل چهره را \* پسندیدند آن نابهره چه را \*  
 \* دگر بار از جفاشان داد برداشت \* بنوعی ناله و فریاد برداشت \*  
 \* که گران سنگ را معلوم کشتی \* ز سوزش نرم تر از موم کشتی \*  
 \* ولی آن سوز تیز آهنگ تر شد \* دل چون سنگ ایشان سنگ تر شد \*  
 \* چکویم کز جفا ایشان چه کردند \* دلم ندانم که گوید آن چه کردند \*  
 \* بران ساعد که کرب بر وی رسید \* جریر خلک از آن آزار دیدی \*  
 \* ز سن بستند از موی بز و میش \* بتر و شد هر سر موئی یکی نیش \*  
 \* میانش را که بودی موئی مانند \* پشیمانان ریسمان کردند پیوند \*  
 \* کشیدند از بدن پیراهن او \* چون از غنچه عریان شد تن او \*  
 \* بقول خود بریدند از ملامت \* لباسی تا بدامان قیامت \*  
 \* فرود آویختند آنکه بچاهش \* در آب انداختند از نیم راهش \*



\* بشوید و بود سید جهان تاب \* فکندش چرخ چون خورشید در آب \*  
 \* برون از آب در چه بود سبکی \* \* شمع من ساحت آنرا بیک رنگی \*  
 \* \* و است و است خیمه بکر آن سرک \* \* کوه هری شد بسل کران سبک \*  
 \* \* ز لعل او که بود شکری آئین \* \* شد آن شور آبه هم چون شهل شیرین \*  
 \* \* شد از نور رخش آنچاه روشن \* \* چو شمع روی زمین از ماه روشن \*  
 \* \* شمع کیمیاوان عطر سایش \* \* عفو نت را برون بود از هوایش \*  
 \* \* زفر طلعت او هرگز نند \* \* سوی سوراخ دیگر شد خزنند \*  
 \* \* به تعویذ اندک رخسیر اهنی بود \* \* که جلش را از آتش مامنی بود \*  
 \* \* فرستادش یا براهیم رضوان \* \* از آن روشد برو آتش کاستان \*  
 \* \* رسید از شد ره جبرئیل امین زود \* \* با زوی و با آن تعویذ بکشد \*  
 \* \* برون آورد ز انجا پیروهن را \* \* به بد آن پوشید آن پاکیزه تن را \*  
 \* \* از آن پس گفت کای مهجور غم ناگ \* \* پیامت می رساند ایزد پاک \*  
 \* \* که روزی این خیمه نت پیشگاه تو \* \* مگر و هی تا ثواب اندیشگان تو \*  
 \* \* ز تو دل ریش تر پیشست و سنانم \* \* فکند به پیش من پیشست و سنانم \*  
 \* \* بر ایشان این جفاها را شکاری \* \* و ز ایشان حال خود پوشیده داری \*



\* تودانی موبو کایشان کیانند \*  
 \* سرموی تراشیدانند \*  
 \* ز جبرئیل سخن بویافا چو بشنود \*  
 \* زرنج و محنت اخوان بر اسود \*  
 \* نمود آن تخته سنگین تخت کاهی \*  
 \* آنجا چو نیکو است شاهی \*  
 \* به تسکین دادن جال جزینش \*  
 \* ندیم خالص شد روح الامینش \*  
 \* مخفی نماید که قصه رنگین ساختن بد روغ پیراهنی که از بدن \*  
 \* یوسف عام اخوانش کشیده بودند بخون کوسپند و \*  
 \* بردن ایشان آنرا پیش پدر برای شهادت این معنی که \*  
 \* یوسف عام کرک را دریده در اکثر کتب قدیمه نیست لیکن ازین \*  
 \* کرک جهت که قصه مذکور خالی از نفع نیست درین مقام درج نمود \*  
 \* چو یوسف را بچاه انداختندش \*  
 \* چه تاریک منزل ساختندش \*  
 \* چو پیراهن که از روی بزرگشیدند \*  
 \* لبا لیم غیر ازین دیگروندند \*  
 \* که از خون دروغی رنگ سازند \*  
 \* نزد یک پدر نیرنگ سازند \*  
 \* بگشتند از پی آن کوسپندی \*  
 \* گرفتند از تن او قطره چندی \*  
 \* بخون کوسپندش رنگ کردند \*  
 \* بخانه بعد از آن آهنک کردند \*  
 \* بنزد یک پدر هر یک نشستند \*  
 \* بگرد او چو هاله حلقه بستند \*



• کشاد منور چشم خویشتن را • ندید آن جوان سیم تن را •  
 • ندید نور دید پیش دید • \* \* \* \* \* • کشید •  
 • بگفتا پوسفا مه روی من کو • \* \* \* \* \* • میان مرکان کان ابروی من کو •  
 • قرارم همراه آوردت چنان هم • \* \* \* \* \* • به جرش شد و نیمه پشت از غم •  
 • با میل قد و مش چشم بر راه • \* \* \* \* \* • با ندید آن رخشان ترا ز ماه •  
 • کشیدم تا بغایت انتظاری • \* \* \* \* \* • زده از تیغ هجرم زخم کاری •  
 • بتلبیس آن همه کشتند کریان • \* \* \* \* \* • بگفتند ای پد آن ماه رویان •  
 • د ویده همراه مادر بیابان • \* \* \* \* \* • بصید آهوان هر یک شتابان •  
 • هوای گرم چون گرمی فزون کرد • \* \* \* \* \* • کلابی از کل روش برون کرد •  
 • پی آسایش آن نیک بختی • \* \* \* \* \* • بیگانه خیم در پای درختی •  
 • درخت دلکش و هم سایه گستر • \* \* \* \* \* • هوای سایه او روح پرور •  
 • نمود در ته او سایه نور • \* \* \* \* \* • بهم آمیخته چون مشک و کافور •  
 • بزییر آن درخت از تابش تاب • \* \* \* \* \* • شدیم آسوده چون لب تشنه از آب •  
 • پس از روی شد هوای صید ما را • \* \* \* \* \* • هوای صید کرده قید ما را •  
 • متاع خویش و یوسف را نهادیم • \* \* \* \* \* • و زانجا اسب روی صید راندیم •



\* قضا ما را بسوی صید برد \* \* برادر یوسفم را که نکند \*  
 \* کرب بلور نیفتد می توانیم \* \* بدین دعوی کواهی بکنیم \*  
 \* کشائیم از بغل پیراهن اینک \* \* کند قول موارو شن هم اینک \*  
 \* به بین بشناس کین پیراهن او \* \* شده کل را از خون آن او \*  
 \* ازین کاری که پیراهن دلیل است \* \* قضا بود این چنین صبرش جمیل است \*  
 \* چو یعقوب این سخن در گوش کرده \* \* و داع جان خود از خویش کرده \*  
 \* ز بهوشی بهوشیاری در آمد \* \* دو چشم او بخون باری در آمد \*  
 \* کهی بی هوش و که هشیار میشد \* \* چنین حالش ز بهر یار میشد \*  
 \* بلای جان مشتاقان فراق است \* \* فراق درستان مالا یطاق است \*  
 \* بسا عاشق پراهِ آن خسته ای \* \* شده مقتول از تیغ جدائی \*  
 \* شنیدم این سخن از عاشق زار \* \* ز جان دوری خوش است امانه از یار \*  
 \* فغان و کریها بسیار کرده \* \* فراق یوسف او را کار کرده \*  
 \* یکی گفتش مکن گریه ضرر هست \* \* که گریه در افق نور البصر هست \*  
 \* بگفتار دید به سودین یار \* \* بود خوشتر و گرنه نیست در کار \*  
 \* پی دین از جانان دید خوشتر \* \* ولی بی رویه کور بهتر \*



\* بفرمودند آن زبان طعنه بکشد \* که از دست شافریا ذی‌ناله \*  
 \* چرا از پیش من ربودید \* \* چون بزوی جامی و حافظ نبودید \*  
 \* ندانستم که تنها میکند اید \* \* غزال من بکرکان می سپارید \*  
 \* دریغا حسرتاد زادرین رای \* \* زدم از دست خود این تیشه بر پای \*  
 \* غزال خود بکرکان چون سپردم \* \* بدانائی چرا این زهر خوردم \*  
 \* به پیراهن تفحص کردید \* \* نه جائی پاره نی جائی دید \*  
 \* به مرکان اشک کوه را چه می سفت \* \* به پیراهن نظر میکرد و میگفت \*  
 \* چگونه کرک یوسف خوار بوده \* \* که یوسف خور و پیراهن نسوخته \*  
 \* عجب از قتل مجروح و نیم است \* \* که خود و نیم و پیراهن سلیم است \*  
 \* نماید گفتن ایشان دروغی \* \* نمی بینم بنورشان فروغی \*  
 \* چو پیراهن نمودش روی امید \* \* بحال یوسف رختن خورشید \*  
 \* بلی دانا که گریا بد نشانی \* \* کند معلوم رمز از داستان \*  
 \* چو مطرب میزند انگشت بر تار \* \* شود معلوم نقش از نقش بسیار \*  
 \* بگفت او را خد او ندانکند ار \* \* بچنگ کرک مردم خوار بسیار \*  
 \* دلی پرورد او بی غم نبود \* \* دو چشمش دانا بی نم نبود \*



\* هنر کز به نور چشم او بیرون شد \* \* زیاد هجر قند او نگرین شد \*  
 \* اگر از درد کردی گریه آغاز \* \* شد یار یار با او گریه پرداز \*  
 \* کهی می شد میان درد و زاری \* \* ز وصل یوسفش امید واری \*  
 \* تو هم جامی مشو نومید از حق \* \* که نومیدی ز حق کفرست مطلق \*  
 \* بود از رحمتش امید واری \* \* اگر چه معصیت بسیار داری \*  
 \* رسیدن کاروان به سرچاه و یوسف عام را از چاه بیرون \*  
 \* آوردن و عالم را بنور جمال خود منور کردن \*  
 \* بنام ایزد چه فرخ کاروانی \* \* کز ایشان آب جویان کاروانی \*  
 \* چو د لوی بر کشد ناکه ز چاهی \* \* شود طالع ز برج د لوماهی \*  
 \* سه روز آن ماه در چه بود تاشب \* \* چو ماه نخشب اندر چاه نخشب \*  
 \* چو چارم روز زین فیروز خرگاه \* \* بر آمد یوسف کم کشته از چاه \*  
 \* زملین کاروانی رخت بسته \* \* بعزم مصر با بخت خجسته \*  
 \* ز راه افتاده دور آنجا افتادند \* \* پی آسودگی محمل کشادند \*  
 \* خوش آن کمزه که ره آرد بجائی \* \* که باشد هم چو یوسفاره نمائی \*  
 \* بگرد چاه منزل گاه کردند \* \* بقصد آب رود چاه کردند



\* نه پشت آمد سعادت مند مردی \* \* جوی آب حیوان ره نور دی \*  
 \* بتاریکی چاه آن خضر سیم \* \* فرزد آویخت د لوی آب پیم \*  
 \* بیوسف گفت جبرئیل امین خیز \* \* زلال رحمتی بر تشنگان ریز \*  
 \* نشین در دلو چون خورشید تابان \* \* ز مغرب سوی مشرق شو شتابان \*  
 \* کنار چاه را دور افق کن \* \* افق را باز نورانی تتمق کن \*  
 \* ز رویت پرتوی در عالم افکن \* \* جهان را از سر نو ساز روشن \*  
 \* روان یوسف از روی سنگ برجست \* \* چو آب چشمه اندر دلو بنشست \*  
 \* کشید آن دلو را مرد توانا \* \* بقدر دلو وزن آب دانا \*  
 \* بگفت امروز دلو ما کران است \* \* یقین چیزی بجز آب اندران است \*  
 \* چو آن ماه جهان آرا برآمد \* \* ز جاننش بانگ یا بشری برآمد \*  
 \* بشارت کز چنین تاریک چاهی \* \* برآمد بس جهان افروز ماهی \*  
 \* بشارت کز میان چشمه شور \* \* برآمد آبی از شور ابکی دور \*  
 \* دران صحرا کلبی بشکفت اورا \* \* ولی از دیگران بنهفت اورا \*  
 \* نهانی جانب منزل کش بود \* \* بیاران خودش پوشیده بسپرد \*  
 \* بلی چون نیک بشنی کنج یابد \* \* اگر پنهان ندرد رنج یابد \*



- \* حسودان هم در آن نزدیک بهر شد \* ز حال او تقصص می نمودند \*
- \* همی بردند تا تم انتظارش \* که تا خود چون شود انجام کارش \*
- \* ز حال کاروان آگاه گشتند \* خبر جویان بگرد چاه گشتند \*
- \* نهان کردند یوسف را ندانی \* ز چه نامد برون الا صدانی \*
- \* بسوی کاروان کردند آهنگ \* که تا آرند یوسف را فرا چنگ \*
- \* پس از جهد تمام وجد بسیار \* میان کاروان آمد پدیدار \*
- \* گرفتندش که مارابنده است این \* سر از طوق وفا تابنده است این \*
- \* بکار خد مت آمد سست پیوند \* ره بگریختن گیرد بهر چند \*
- \* ز نیکو بند کی فارغ نهاد ست \* فرو شیمش اگر چه خانه زاد ست \*
- \* چو گیرد بنده بد بند کی پیش \* ز نیکوئی کند بد بند کی پیش \*
- \* به آن باشد که بفروشم به هیچش \* نذر ارم از بدید رتاب و پیچش \*
- \* در احدی ازین پس می نکوشم \* به هر قیمت که باشد می فروشم \*
- \* جوان مردی که از چه برکشیدش \* با نیک قیمتی زایشان خریدش \*
- \* بهالک بود مشهور آن جوانمرد \* بغل سی چند مهملوک خودش کرد \*
- \* وزان پس کاروان مهمل به بستند \* بقصد مصر در مهمل نشستند \*



- \* زیان کاران که چنه جان فروشند \* چنان جنسی چنین ارزان فروشند \*
- \* خراج مصر یک دیدار از روی \* متاع جان و یک گفتار از روی \*
- \* ولی این نرخ را یعقوب دانند \* نرلیخا این خریداری تواند \*
- \* دهد کنج سعادت تا خرد مند \* ستانند ز و کشیده در همی چنبل \*
- \* رسیدن مالک با یوسف عم بحوالی مصر و خبر یافتن پادشاه \*
- \* مصر و عزیز را با استقبال او فرستادن \*
- \* چو مالک را برون از دست رنجی \* فروشش پا از این سودا به کنجی \*
- \* نمی آمد بروی آن دلاری \* در آن ره بوزمین از شادیش پای \*
- \* بیویش جان همی پرورد و می رفت \* دو منزل را یکی میکرد و میرفت \*
- \* به مصر آمد چو مالک از ره دور \* میان مصریان شد قصه مشهور \*
- \* که آمد مالک اینک از سفر باز \* بعبیرانی غلامی کشته دم ساز \*
- \* بر او جانی کوئی تابنده ماهی \* به ملک دلبری فرخنده شاهی \*
- \* ندیده با هزاران دیده افلاک \* چو او نغشی بصورت خانه خاک \*
- \* چو شاه مصر این آواز بشنید \* ازین غیرت بسی برخویش پیچید \*
- \* که خاک مصر بستان جمالست \* به از کلهای این بستان جمالست \*



\* کلي کز روضه فردوس خيزد \* ز شرم روي شان بر خاک ريزد \*  
 \* عزيز مصر را گفتار روان شور \* باستقبال سوي کاروان شو \*  
 \* به چشم خود بين آن ماه ريزد \* بپا ور خود بدین درگاه اورا \*  
 \* عزيز مصر رود کاروان کرد \* نظرد روي آن آرام جان کرد \*  
 \* چنان دیدار او از خود ربودش \* که بني خود خواست تا آرد سجودش \*  
 \* ولی يوسف سرش از خاک برداشت \* بپیش روی خویشش سجده نکنداشت \*  
 \* که مخرج ز پیش آن کس خم مبادت \* که برگردن ز سر منت نهادت \*  
 \* عزيز آنکه ز مالک شد طلب کار \* کش آرد تادیر شاه جهاندار \*  
 \* بگفتار آمدن فکری نداشتیم \* ولی از لطف تو امید داریم \*  
 \* که ما را این زمان معدود اری \* با سایش دین منزل کن اری \*  
 \* بود روزی همه چار آسوده کردیم \* که از رنج سفر بی خواب و خوردیم \*  
 \* غبار از روی و چرک از تن بشوئیم \* بتن پاکیزه سوي شاه پوئیم \*  
 \* عزيز مصر چون این قصه بشنید \* بخد مت کاری شه باز کردید \*  
 \* به شاه از حسن يوسف شمه گفت \* بغیرت ساخت جان شاه راجفت \*  
 \* اشارت کرد کز خوبان هزاران \* بدار الملک خوبی شهریاران \*



\* همه زرین کلاه بنهاد بر سر \* همه زرکش قبا پوشید در بر \*  
 \* کمرهای مرصع بر میان شان \* <sup>بخت</sup> بخند در شکر ریزی دهان شان \*  
 \* چوکل از کشتن خوبی بچید \* \* ز کس رویان مصری بر گزید \*  
 \* که چون آرند یوسف را به ازار \* کنندش عرض بر چشم خردار \*  
 \* کشند اینان بدین شکل و شمائل \* بد عویذ ایش صف در مقابل \*  
 \* شود که خود بود مهر جهان کرد \* ازین آتش رخا بازارا و سود \*  
 \* بآب نیل در آمدن یوسف علیه السلام و غیا رسفراز \*  
 \* خود شست و بقصد بارگاه پادشاه در هودج نشست \*  
 \* بیچارم روز موعد یوسف خور \* چو زرد بر ساحل نیلی فلک سر \*  
 \* بیوسه گفت مالک کای ل آری \* تو هم چون خور کردار نیل کن جای \*  
 \* ز خود کن کرد راه را شست و شوئی \* ز خاکت نیل راده آب روئی \*  
 \* بحکم مالک آنخو رشید تابان \* بسوی نیل شد حالی شتابان \*  
 \* بزیر پیرهن برد از برون دست \* <sup>شستن</sup> را پردۀ نیل و فری بست \*  
 \* کلاه زرفشان از فرق بنهاد \* زرین بیضه خور زاغ شب زاد \*  
 \* کشید آنکه چنان پیراهن از فرق \* که جیبش غریبه شل دامنش شور \*



\* نمود آن دوش و بر از عطف دامن \* \* چنان کز دور کرد و ن صبح روشن \*  
 \* از ارنیلگون بسته بتعجیل \* \* چو سپهرین سرو آمد بر لب نیل \*  
 \* ز چرخ نیلگون برخاست فریاد \* \* که شد نیل از قدم آن مه آباد \*  
 \* بجای نیل من بودی چه بودی \* \* ز پایوشش من آسود می چه بودی \*  
 \* بر آن شد خور که خود را افکند پیش \* \* برود نیل ریزد چشمه خویش \*  
 \* نه بیند چشمه خور چون سزایش \* \* طغیل نیل بوسد دست و پایش \*  
 \* بد ریایانها د از سوی ساحل \* \* چومه در برج آبی ساخت منزل \*  
 \* بطلعت بود خورشید جهان تاب \* \* چونیلوفر فرو رفت اندر آن آب \*  
 \* تنش در آب چون عریان در آمد \* \* به تن آب روان را جان در آمد \*  
 \* کشاد از هم مسلسل کیسوان را \* \* برخ زنجیر بست آب روان را \*  
 \* مهیا ساخت بهر صید خواهی \* \* معنیر دامی از مه تا ماهی \*  
 \* گهی می ریخت آب از دست بوسر \* \* زیروین ماه را می بست زیور \*  
 \* گهی می داد از کف مالش کل \* \* ز پنجه شانه می زد شاخ سنبل \*  
 \* چو کرد از وی و چرک از تن فروشست \* \* چو سروی از کنار نیل بر رست \*  
 \* فرومغزش دار مالک پیرهن خواست \* \* بجله باب سخن کل را بیاراست \*



\* کشید آنکه ببرد یبای ز رکش \* \* بچندین نقش های خوش منقش \*  
 \* بزرین تاج مه را قدر بشکست \* \* لکه بر بند و رصع در میان بست \*  
 \* فرود آورد تخت زلفین دلاویز \* \* هوای مصر از آن شد عنبر آمیز \*  
 \* بد آن خوبیش در هودج نشاندند \* \* بقصر قصر شده مرکب برانندند \*  
 \* هودج از قصر بیرون تخت گاهی \* \* که شاه آنجا کشید یی رخت گاهی \*  
 \* به پیشش خیل خوبان صف کشید \* \* پی دینار یوسف آرمید \*  
 \* فراز تخت هودج را نهادند \* \* جهان چشمت بر هودج کشادند \*  
 \* قضا را بود زابر تیره آن روز \* \* نهفته آفتاب عالم افروز \*  
 \* بیوسف گفت مالک کای دلا رام \* \* ز هودج نه بسوی تخت که کام \*  
 \* تو خورشیدی ز عارض پرده بکشی \* \* ز نور خویش عالم را بیا ری \*  
 \* چو یوسف پرده از هودج برداخت \* \* چو خورشید چشم مردم پر تواند باخت \*  
 \* گمان شد ناظران را که آفتاب است \* \* که طالع کشته از نیلی سحاب است \*  
 \* نظر کردند بر مهر جهان تاب \* \* بد آنستند کز وی نیست این تاب \*  
 \* هنوز آن در پس ابراست مستور \* \* ز روی یوسف است این تابش نور \*  
 \* ز حیرت کف زنان اهل نظاره \* \* افغان بود آشتند از هر کناره \*



\* که یارب گیسست این فرخنده اختر \* که هم ماه است از و شرمنده هم خور \*  
 \* بتان مصر سر در پیش مانند ند \* ز لوحش حرف نسخ خویش خواند ند \*  
 \* بلی هر جا شود مهر آشکارا \* سها را جز نهان بودن چه یارا \*  
 \* رسیدن ز لیخا بد رکاه پادشاه مصر و سبب از دحام \*  
 \* پرسیدن و جمال یوسف هم دیدن و شناختن ز لیخا او را \*  
 \* ز لیخا بود ازین صورت آهی دل \* کز و تا یوسف آمد یک دو منزل \*  
 \* و لی جاننش ازین معنی خبر داشت \* ز داغ شوق سوزی در جگر داشت \*  
 \* نیدانست کان شوق از کجا خاست \* بخیالت سازیش تسکین همی خواست \*  
 \* بصیرا شد بیرون تا زان بهانه \* ز دل بیرون دهد اندوه خانه \*  
 \* بسختی چند روز آنجا بسر برد \* در آن محنت بسی دندان بیفشرد \*  
 \* گرفت اسباب عیش حرمی پیش \* ولی هر لحظه شد اندوه او پیش \*  
 \* چو در صحرا بخرمن سیلش افتاد \* دگر باره بخانه میانش افتاد \*  
 \* بپشت بار کی هودج نشین شد \* بمنزل گاه خود رجعت گزین شد \*  
 \* اگر چه روی در منزل گمش بود \* کند بر ساخت قصر شمش بود \*  
 \* چو دید آن انجمن گفت این چه غوغاست \* که کوئی رستخیز از مصر برخواست \*



\* یکی گفت از پیچ و فرخند: نامیست \* بساط عرض کنعانی غلامیست \*  
 \* غلامی نه که رخشان آفتابیست \* \* بد از ملک خوبی کامیابیست \*  
 \* ز گنج دامن هودج برانداخت \* \* چو چشمش بر غلام افتاد بشناخت \*  
 \* برآمد از دیش بی خواست فریاد \* \* ز فریادی که زویی خود بیفتاد \*  
 \* روان هودج کشان هودج برانداند \* \* بخلوت خانه خاصش رساندند \*  
 \* چو شد منزلتکیش آن خلوت راز \* \* ز حال بی خودی آمد بخود باز \*  
 \* از ویرسید دایه گای دل افروز \* \* چرا کردی فغان از جان پیروز \*  
 \* لب شیرین با نغان چون کشادی \* \* در آن تلخی چرا بی خودفتادی \*  
 \* بگفت ای مهربان مادر چه گویم \* \* که کردد آفت من هر چکریم \*  
 \* در آن مجمع غلامی را که دیدی \* \* ز اهل مصر و صف او شنیدی \*  
 \* ز عالم قبله گاه جان من اوست \* \* فدایش جان من جانان من اوست \*  
 \* بخوابم روی زیبا او نهردست \* \* شکیب از جان شید او بودست \*  
 \* به تن در تب بدل صر تاب ازویم \* \* ز دید: خرق خون تاب ازویم \*  
 \* درین کشور ز سودایش فتادم \* \* بدین شلم: تر از تمنایش فتادم \*  
 \* ز خان و عمان مرا آواره اوساخت \* \* درین آوارگی بی چاره اوساخت \*



• بهر محنت که دیدی چند سالم • که بود از راحت گیتی ملام •  
 • همه از آرزوی روی تو بود • ز شوق قامت دل جوی او بود •  
 • ز کوه افزون بود بار من • ندانم چون شود کار من امروز •  
 • همه من مایه ایوان که کرد • بر رخ شمع شبستان که کرد •  
 • کد امین خانه کرد دکشن از روی • کد امی دید کرد روشن از روی •  
 • که یابد از لب جان بخش او کام • که گیرد ریناه سروش آرام •  
 • که کند جعل مشکینش که با فد • ز وصل نخل سچینش که لا فد •  
 • که با زد حاصل خود در بهایش • که سازد کحل دید خاک پایش •  
 • مرایه کرد از روی حال یانی • رسد دستم بدین اقبال یانی •  
 • چو دایه آتش اوردید کز چیست • چو شمع از آتش اوزار بگریست •  
 • بگفت ای شمع سوز خود نهانند ار • غم شب رنج روز خود نهانند ار •  
 • بهر روی پیشه کردی روز کاری • مکن جز صبر نیز امروز کاری •  
 • بود کز صبر امیدت بر آید • زابر تیره خورشیدت بر آید •  
 • به عرض بیع در آوردن مالک یوسف ام را و خریدن •  
 • ز لیخا ویرا باضعاف آنچه دیگران می خریدند •



\* چه خوش وقتي و خرم روزگاري \* که ياري بر خور د از وصل يارها \*

\* يرافروزد چراغ آشنائي \* رهائي يابد از داغ جدايي \*

\* چو يوسف شد بخوبي گرم بازار \* شدندش مصريان يکسر خريدار \*

\* بهر چيزي که هر کس دست رس داشت \* دران بازار بيع او هوس داشت \*

\* شنيدم کز غمي زالي بر آشفت \* تنيدم ز بسمايي چنک مي گفت \*

\* همين بس گرچه من کاسد قماشم \* که در سلک خريداريش باشم \*

\* منادي بانگ مي زند از چپ و راست \* که ميخواهد غلامي بي کم و کاست \*

\* رخ او مطلع صبح سعادت \* لب او کوهر کان ملاحت \*

\* ز سياهي صلاحش ديد و پر نور \* با خلاق کرامتش سينه معمور \*

\* نيارد بر زبان جز راستي هيچ \* نباشد در کلام او خم و پيچ \*

\* يکي شد زان ميانه اولين کار \* بيک بدره زر سرخش خريدار \*

\* ازان بدره که چون خواهي شحارش \* بياباي از دست زرهزارش \*

\* خريد ازان ديگر رخش را ندند \* بمنزل کاه صد بدره رساندند \*

\* بران افزوده و ائت مند ديگر \* بقدر وزن يوسف مشک اذفر \*

\* بران دانا يديگر ساخت افزون \* بوزنش لعل نابود مکنون \*



\* بل بن قانون ترقی می نمودند \* \* زانواع نفایس می فرودند \*  
 \* زلیخا کشت ازین معنی خبردار \* \* مضاعف ساخت آنها را بیکبار \*  
 \* خریداران دیگر لب به بستند \* \* پس زانوی نومیدی نشستند \*  
 \* عزیز مصر را گفت آن دلاری \* \* برو بر مالک این قیمت بپیمایی \*  
 \* بگفتا آنچه من دارم دهنه \* \* زمشک و کوهر و زرد رخزینه \*  
 \* بیک نچه بهایش بر نیاید \* \* ادای آن تمام از من کی آید \*  
 \* زلیخا داشت در جی پر ز کوهر \* \* نه در جی بلکه بر جی پرختر \*  
 \* بهائی هر که رزان در مکتون \* \* خراج مصر بودی بلکه افزون \*  
 \* بگفتا کاین که رهادر بهایش \* \* بدی ای کوهر جانم فدایش \*  
 \* عزیز آورد با زانو بهانه \* \* که دارد میل او شاه زمانه \*  
 \* که در خیل وی این پاکیزه دامن \* \* بود سود فتر و بکر غلامان \*  
 \* بگفتا روسوی شاه چها نداری \* \* حق خد مت کن اریار بجای آر \*  
 \* بگو بر دل جز این بند می اندازم \* \* که پیش دیل و فرزند می اندازم \*  
 \* مرا فر از عیال و زمین احترامم \* \* که آید زیر فرمان این غلامم \*  
 \* بپرجم اختر تا بند باشد \* \* مرا افزند و شه را بند باشد \*



\* عزیز آمد بفرمان ز لیخا \* \* بگفت این قصه را با شاه والا \*  
 \* چو شاه این نکته سنجید \* \* بشنید \* \* زندل التماسش سر نه پیچید \*  
 \* اجازت داد تا حالی خریدش \* \* ز مهر دل بفرزند یی کزیدش \*  
 \* بسوی خانه بردش خرم و شاد \* \* ز لیخا شد ز بند محنت آزاد \*  
 \* بر کان کوه شادی همی سفت \* \* د و چشم خود همی مالید و میگفت \*  
 \* به بیدار یست یارب یا بخوابست \* \* که جان من ز جانان کامیا بست \*  
 \* ز شبهای سیه کی بدامیدم \* \* که کرد روزی این روز سپیدم \*  
 \* شبم را صبح فیروز ی برآمد \* \* غم و رنج شبها روزی برآمد \*  
 \* شد م با ناز زین خویش هراز \* \* سزد اکنون که بر کرد و ن کنم ناز \*  
 \* درین محنت سرابی غم چو من کیست \* \* پس از پرورد کی خرم چو من کیست \*  
 \* چه بودم ماهی در ماتم آب \* \* طپان بر یک تفسان از غم آب \*  
 \* در آمد سیلی از آب کرامت \* \* بد ریای برد از ان ریگم سلامت \*  
 \* چه بودم کم رهی در ظلمت شب \* \* رسید جان ز کم راهیم بولب \*  
 \* بر آمد از افق رخسند ماهی \* \* بگویی د ولتم بنمود راهی \*  
 \* چه بودم خفته بر بستر مرک \* \* خایده در رک جان نشتر مرک \*



\* در آمد ناکهان خضر از در من \* \* به آب زند کي شک رهبر من \*

\* بحمد الله که دولت یاریم کرد \* \* زمانه ترک جان آزاریم کرد \*

\* هزاران جان فدای آن نکوکار \* \* که آورد این چنین نقد بی بازار \*

\* چه غم گر حقّه کوهر شکستم \* \* چو آمد معدن کوهر بدستم \*

\* به پیش نقد جان کوهر چه با شد \* \* طغیل د و هست باشد هر چه باشد \*

\* جمادی چند دادم جان خریدم \* \* بنام ایزد عجب ارزان خریدم \*

\* کي از نقد خود آن کس بهره بیند \* \* که عیسی بد هد و خرمهره چیند \*

\* اگر خرمهره را پدر رود کردم \* \* چو عیسی زان من شد سود کردم \*

\* بشعر فکرت این اسرار می پیخت \* \* سرشک از چشم کوهر بار می ریخت \*

\* گهی در روی یوسف لال می بود \* \* ز داغ هجر فارغ بال می بود \*

\* که از هجر کند شته یاد می کرد \* \* بوصلش خاطر خود شاد می کرد \*

\* داستان دختر با زغه از نسل عاد که بال و جمال نظیر \*

\* داشت و غائبانه عاشق جمال یوسف عالم شده بود \*

\* و در آن آئینه انوار حقیقت دید \* \* و از سحاز حقیقت رسیده \*

\* نه تنها عشق از دیدار خیزد \* \* بسا کین دولت از گفتار خیزد \*





\* در آید جلوه حسن از ره کوش \* \* ز جان آرام بر یاید ز دل هوش \*  
 \* نندارد پیش ازین دلاله کاری \* \* که گوید قصه زیبا نگاری \*  
 \* ز دیدن هیچ اثری در میان نه \* \* کند عاشق کسان را غایت نه \*  
 \* پهلک مصر زیبا دختری بود \* \* که نسل عادیان را سروری بود \*  
 \* زده درج عقیقش خنده برد \* \* ز شکر خند او مصر از شکر پر \*  
 \* ز بس شیرین که شکر خند او بود \* \* دل نیشگر اندر بند او بود \*  
 \* چو شکر ریختی از لعل خند آن \* \* شکر انگشت بکر فتی بدند آن \*  
 \* شکر بود از دهانش بادل تنک \* \* نبات از رشک لعلش شیشه بر سنگ \*  
 \* چو دلفاز نباتش لب فرشته شد \* \* نبات اندر دل شیشه گره شد \*  
 \* نبات از چند دای شیشه رادل \* \* نمی شد با لب لعلش مقابل \*  
 \* نبود ایمن ز لعل می پرستش \* \* که با آن پردلی آرد شکستش \*  
 \* جهان را فتنه بود آن عیون حور \* \* ز شیرین شکر او مصر پر شور \*  
 \* سران ملک در سودا اش بودند \* \* بتان شهر با پر و اش بودند \*  
 \* ولی بر چرخ می بود افسر او \* \* به هر کس در نمی آمد سر او \*  
 \* ز عز مال و استغنائی بجا هوش \* \* نمی افتاد سوی کس نکاش



\* حدیث یوسف و وصفش چو بشنید \* \* بهار روی او صفاش بجنبید \*  
 \* چو شد گفت و شنود او پیاپی \* \* شد آن اندیشه محکم در دل روی \*  
 \* بدیدن میلش افتاد از شنیدن \* \* بلی باشد شنیدن نغمه دیدن \*  
 \* نصاب قیمتش معلوم خود ساخت \* \* ز تزیین نصابش دل پیر ساخت \*  
 \* هزار اشتر همه پاکیزه کوهر \* \* پراز دیبا و مشک و کوهر و زر \*  
 \* ز انواع نقایس هر چه بودش \* \* که دادن در بها لائق بودش \*  
 \* مرتب کرد و راه مصر برداشت \* \* بخزن از ذخایر هیچ نکاشت \*  
 \* فتاد از مقدمش آوازه در مصر \* \* بر آسهای و هوای تازه در مصر \*  
 \* مصر آمد مری در راه یوسف \* \* خبر پوسان ز جولانگاه یوسف \*  
 \* چو از جولانکه یوسف نشان یافت \* \* دلی خرم بسوی ارمغان یافت \*  
 \* جمالی دید بیش از حد ادراک \* \* چو جان زالود کی آب و گل پاک \*  
 \* بکیتی مثل او ندادند هرگز \* \* ز کس مانند او نشنید هرگز \*  
 \* نغمه از دیدن او بی خود افتاد \* \* ز ذوق بی خودی گشت از خود آزاد \*  
 \* وزان بس بهوشی هشیاری آورد \* \* ز خواب غفلتش بیداری آورد \*  
 \* زبان بکشد و برش کرد آغاز \* \* چو از جهت از ان کنجینه راز \*



\* بگفت ای از نو کار نیکوئی راست \* \* بدین خوبی جمالت را که آراست \*

\* که لامع ساخت خورشید جبینت \* \* که آمد خبر من مه خوشه چینت \*

\* کد امین خامه زن نقش تو پرداخت \* \* کد امین باغبان سرو تو پرداخت \*

\* که زد پر کار طاق ابروت را \* \* که داد این تاب بند کیسوت را \*

\* کل سیراب تو آب از کجا خورد \* \* بدین آبش درین بهستان که پرورد \*

\* بسرورت خوب رفتاری که آموخت \* \* بلعلت نغز گفتاری که آموخت \*

\* مه روی تو لوح نامه کیست \* \* سر زلف تو حرف خامه کیست \*

\* که بینا ترکست را چشم بکشاد \* \* ز خواب نیستی بیداریش داد \*

\* که برد رج درت زد قفل یا قوت \* \* که دل را قوت آمد روح را قوت \*

\* که کندت در زنجیران چاه غیب \* \* که آب زندگی کردش لبالب \*

\* که خال عنبرینت زد بر خسار \* \* نشیمن ساخت زاغی را به کلز از \*

\* چو یوسف این سخن ها کرد از و گوش \* \* غلای جان فشاند از چشمه نوش \*

\* که گفتا صنعت آن صانع من \* \* که از بحرش بر شحی قا نعم من \*

\* فلک یک نقطه از کلک کمالش \* \* جهان یک غنچه از باغ جمالش \*

\* ز نور حکمتش خورشید تابان \* \* ز بحر قدرتش کردون جبابی \*



\* جمالش بود پاک از تهمت عیب \* \* نهفته در حجاب پرده غیب \*  
 \* ز درات جهان آئینه هاساخت \* \* ز روی خود بهر یک عکسی انداخت \*  
 \* بچشم تیز بینت هر چه نیکو سن \* \* چونیکو بنکری عکس رخ اوست \*  
 \* چو دیدی عکس سوی اصل بشتاب \* \* که پیش اصل نبود عکس راتاب \*  
 \* معاذ الله ز اصل اردو زمانی \* \* چو عکس آخر شود بی نور مانی \*  
 \* نپاشد عکس را چند ان بقائی \* \* ندارد رنگ کل چند ان وفائی \*  
 \* بقا خواهی بر روی اصل بنکر \* \* وفا جوئی بسوی اصل بگلر \*  
 \* غم چیزی را که جانرا خراشد \* \* که گاهی باشد و گاهی نباشد \*  
 \* چو دانا د خنرا این اسرار بشنید \* \* بساط عشق یوسف در نور دیل \*  
 \* بیوسف گفت چون وصفت شنیدم \* \* دل دایغ تمنایت کشیدم \*  
 \* گرفتیم پیش راه آرزویت \* \* ز سر پاسا ختم در جست وجویت \*  
 \* چو دیدم روی تو افتادم از پای \* \* بجان دادن نه پایت زدم رای \*  
 \* ولی چون کوهر اسرار سفتی \* \* نشانم زان منبع انوار کفتی \*  
 \* به تحقق سخن بشکافتی موی \* \* مرا از مهر خود بر تافتی روی \*  
 \* حجاب از روی امیدم کشودی \* \* ز دره بخور شیدم نمودی \*



\* کنون بر من در این راز بازست \* که با تو عشق ورزیدن مجازست \*

\* چو باشد بر حقیقت چشم بازم \* به افتد ترک سودای مجازم \*

\* جزاک الله که چشم باز کردی \* سر با جان جان همراز کردی \*

\* ز مهر غیر بگسستی دل من \* حریم وصل کردی منزل من \*

\* اگر هر موی من کرد زبانی \* ز تو رانم بهر یک دامنای \*

\* نیارم کوهر شکر تو سفتان \* سر موئی را احسان تو گفتن \*

\* پس آنکه کرد پل رود و بیورفت \* پوست از مایه سود و بیورفت \*

\* بنا کرد از پی رفتن بتعجیل \* عبادت خانه بر ساحل نیل \*

\* ولی از ملک و مال عالم آزاد \* بهسکینان و محتاجان صلاح داد \*

\* که ملک و مال او تاراج کردند \* بقوت یک شبش محتاج کردند \*

\* بجای تاج از کوهر مرصع \* قناعت کرد با فرسوده مقنع \*

\* بجای بستن زرین عمامه به \* بسر بر بست پشمین پای تا به \*

\* تن خود را طمس و اکسون بپرداخت \* لباس آئینه آسا از نمد ساخت \*

\* بدست وی چو کوهر داز یاره \* سفالین سبزه آمد در شماره \*

\* بکنج آن عبادت خانه ره کرد \* ز عالم رود ران محراب که کرد \*



\* ز کلخن دامن خاکستر آورد \* \* بخلوت بستر سنجاب کسترده \*  
 \* ز خارا زیر سر بنهاد بالمش \* \* در آمد کیتی از درش بمالاش \*  
 \* در آن معبد بسرمی بود تا بود \* \* بطاعت پای می افشرد تا بود \*  
 \* چو در طاعت کری عمرش سرآمد \* \* بجان دادن چو مردان خوش برآمد \*  
 \* تپند آری که جانرا را یگان داد \* \* فروغ روی جانان دید جا نداد \*  
 \* دلا مردانکی زین زن بیاموز \* \* بهاتم شیوه بین شیون بیاموز \*  
 \* غم خود خوراکر این غم نند آری \* \* بکن ماتم کرایین ماتم نند آری \*  
 \* بسر شد عمر در صورت پرستی \* \* دمی ز اندیشه صورت نرستی \*  
 \* بهردم حسن صورت راز والیست \* \* ز حالی هر زمان کردان بحالیست \*  
 \* مزن هر دم قدم بر سنگ لاخی \* \* ز شاخی هر زمان منشین بشاخی \*  
 \* نشین بر تراز کون و مکان گیر \* \* فراز کاخ معنی آشیان گیر \*  
 \* بود معنی یکی صورت هزاران \* \* مجو جمعیت از صورت شماران \*  
 \* پریشانی بود هر جا شماریست \* \* وزور و ریگی کردن حصاریست \*  
 \* تربیت کردن ز لیخا یوسفاءم را و خد مت کاری \*  
 \* نمودن آنچه آنرا دست رس بود \*



\* چو دولت گیر شد دام زلیخا \* فلک زد سکه بر نام زلیخا \*  
 \* نظر از آرزوهای جهان بست \* \* بخت متکاری یوسف میان بست \*  
 \* ز زرخش جامهای خزود بیا \* \* بقلش هم چو قدش چست و زیبا \*  
 \* من هب تاجها زرین کمرها \* \* مرصع هر یک از رخشان کمرها \*  
 \* چو روز سال هر یک سه صد و شصت \* \* همی با کرد و فارغ بال بنشست \*  
 \* به روزی که صبح نود میدی \* \* بد و شش خلعتی از نو کشیدی \*  
 \* چو از زرتاج کردی خسرو شرق \* \* بتاج دیگرش راستی فرق \*  
 \* چو سرافراختی سرور وانش \* \* بآئینی دیگر بستی میانش \*  
 \* رخ آن آفتاب دل فریبان \* \* نشد طالع دوروز از یک کربان \*  
 \* دوبار آن تازه سروکشن ناز \* \* بیک افسر نشد هرگز سرافراز \*  
 \* نه بست آن لب شکر از یک کمر بند \* \* میان خود مکرر چون نی قند \*  
 \* چو تاج زر بفرقتش بر نهادی \* \* هزاران بوسه اش بر فرق دادی \*  
 \* که چون تو خاک پایش تاج من باد \* \* با وج سروری معراج من باد \*  
 \* چو پیراهن کشیدی بر تن او \* \* شدی همسر از با پیراهن او \*  
 \* تنم گفتی ز تو یک تار بادا \* \* وزان تن چون تو بر خورد از بادا \*



\* قبا بر قد آن سرود ل آرا \* \* چو کردی را شت گفتی مر قبا را \*  
 \* که دارم آرزو زان سرو و کلرنک \* \* که هم چون تود را غوشش کشم تنک \*  
 \* که چون چست کردی بر میانش \* \* کن شتی این تمنای بر زبانش \*  
 \* که دستم کر که بودی چه بودی \* \* ز وصلش بهره در بودی چه بودی \*  
 \* مسلسل کیسوش چون شانه کرده ای \* \* من او ای دل دیوانه کردی \*  
 \* بهم در بافتی از عنبر خام \* \* شکار جان خود را عنبرین دام \*  
 \* بقصد خوردشام و طعمه چاشت \* \* بنعمت خانه خود روز و شب داشت \*  
 \* مهیا کرده خوانهای ملون \* \* بنعمت های کونا کون مزین \*  
 \* پی حلواش قند و مغز بادام \* \* گرفتگی از لب و دندان او رام \*  
 \* برای میوه های گونه گونه \* \* ز سپین سیب او کردی نمونه \*  
 \* گهی از سینهای مرغ در پیش \* \* که آبش ساز کردی چون دل خویش \*  
 \* گهی دادی چو لعل آبدارش \* \* مر باهای خاص و خوشکوارش \*  
 \* چو کردی شربتش از شکر ناب \* \* شدی هم چون نبات از شرم او آب \*  
 \* بهر چیزش کزینها میل دیدی \* \* روان چون جان خود پیشش کشیدی \*  
 \* شبانه که کش خیال خواب بودی \* \* ز رنج روزا و بی تاب بودی \*



\* بیفکند می فراش دل پندیرش \* \* نهاده می مهد بیای خریزش \*  
 \* نهالش را ز کل کردی نهالین \* \* گلش را از سخن با لاله بالین \*  
 \* فسون خواندی بسی افسانه گفتی \* \* غبار خاطرش را افسانه رفتی \*  
 \* چو بلمتی نرگشش را پرده خواب \* \* شد می با شمع همد م در تپ و تات \*  
 \* د و مست آهوی خود تا سحرگاه \* \* چو انیدی بیای حسن آن ماه \*  
 \* کهی با نرگشش همرا از کشتی \* \* کهی با غنچه اش در مساز کشتی \*  
 \* کهی از لاله زارش لاله چیدی \* \* کهی از گلستانش گل خریدی \*  
 \* گرفتی که ز نو شاین چشمه اش لب \* \* کهی کردی قن کشتی چو شعب \*  
 \* کهی با کیسوش کردی سخن ساز \* \* که ای همسر شد با کلین ناز \*  
 \* مرا از دیدن آن خوننا به پاشی \* \* که دیو با پوری هم خوابه باشی \*  
 \* بلین افسوس پشت دست خایان \* \* همانندی شب چو کیسودش بپایان \*  
 \* یروزان و شبان این بود کارش \* \* نبود از کار او یکم قرارش \*  
 \* غمش خوردی و غم خوارش کردی \* \* بخا تو نبی پرستاریش کردی \*  
 \* بلی عاشق همیشه جان فروشد \* \* بجان در خلد مست معشوق کوشد \*  
 \* بزرگان از ره او خار چیند \* \* مباد ایا ف او آزار بیند \*



\* بیستم و جان نشینند حاضر او \* \* \* بود کافتن قبول خاطر او \*

\* شرح دادن یوسف و قصه محنت راه و زحمت چاه و آگاه شدن \*

\* ز لیکه از آن اذن ده که آنرا دست داده بود بسبب آن \*

\* سخن پرد از این شیرین فسانه \* \* \* چندی آرد فسانه در میان \*

\* که پیش از وصل یوسف بود روزی \* \* \* ز لیکه را عجب ردی و سوزی \*

\* ز دل صبر و زتن آرام رفته \* \* \* شکیب از جان تا فرجام رفته \*

\* ند رخا نه بکاری بند کشتی \* \* \* ند ر بیرون بکس خور سدل کشتی \*

\* مره پر آب و دل پر خون همی رفت \* \* \* درون می آمد و بیرون همی رفت \*

\* بد و گفت آن بلند اقبال دایه \* \* \* که ای مه پاره خورشید سایه \*

\* مبادت از جفای چرخ قاپی \* \* \* ز بید اید زمانه اضطرابی \*

\* نمیدانم که امروزت چه حال هست \* \* \* که جانت غرق در پای ملال هست \*

\* چو آن بر کی که کرد اند و نسیمش \* \* \* که بر یک جان نه بیند کس مقیمش \*

\* که بی بر پشت اوئل گاه و روز \* \* \* که آن سربا شدش جنبش که این سو \*

\* بیک سر مهول آرامی ند ارد \* \* \* بجز کردند کی کامی ند ارد \*

\* بگویند بی قوری از که داری \* \* \* ز نور نجلی که داری از که داری \*



\* بگفتا من بخود حیرانم امروز \* \* بکار خویش سرگردانم امروز \*  
 \* غمی دارم ندانم کین غم از چیست \* \* ز جانم سرزده این صاتم از چیست \*  
 \* نهانی دردی آرامم ببردست \* \* بجورد و را یا مم سپردست \*  
 \* منم خاکي بخود ساکن نهادی \* \* که پیچیده است دروی کرد بادی \*  
 \* وجودش گرچه از جنبش تهی نیست \* \* ولی از حال بادش آکهی نیست \*  
 \* چو یوسف هم نشین شد باز لیخا \* \* شبیار و زمی قرین شد باز لیخا \*  
 \* شبی پیش ز لیخا رزمی گفت \* \* هم اندوه پیشین بازمی گفت \*  
 \* بتقریب سخن بکشاد ناکاه \* \* زبان در شرح راه و قصه چاه \*  
 \* ز لیخا چون حدیث چاه بشنید \* \* بسان ریحمان بر خویش پیچید \*  
 \* فتاد اندر دلش کان روز بودست \* \* که جانش در غم جان سوز بودست \*  
 \* حساب روز و مه چون نیک برداشت \* \* پیش او یقین شد آنچه پنداشت \*  
 \* بلی دانددلی کاکاه باشد \* \* که دلها را بد لها راه باشد \*  
 \* خصوصاً از دل چاک عاشق \* \* که باشد در ره معشوق صادق \*  
 \* ز هر چاکش بود بکشافه راهی \* \* سوری معشوق از ان راهش نکاهی \*  
 \* از ان ره پرتو احوال جانان \* \* فتن بر جسم و جان ناتوانان \*



\* اگر غاری خلل در پای دل دارد \* \* دل عاشق شود افکار از آن خار \*  
 \* و کربادی وزد بر زلف محبوب \* \* فتد بر جان عاشق زان صد آشوب \*  
 \* و کر کردی نشیند بر عذارش \* \* شود خم پشت عاشق زیر بارش \*  
 \* شنید ستم که روزی کرد لیلی \* \* بقصد قصد سوی نیش میلی \*  
 \* چو ز لیلی بخی نیش از پی خون \* \* بواد رفت خون از دست مجنون \*  
 \* ایما جامی ز بود خود به پرهیز \* \* ز پندار وجود خود به پرهیز \*  
 \* کورت فخری و ننگی هست از تست \* \* و ریت صلحی و جنگی هست از تست \*  
 \* مصفا شوز مهر و کینه خویش \* \* مصقل کن رخ آئینه خویش \*  
 \* بود نور جمال شاهد غیب \* \* بتابد چون کلیم اللهات از حیب \*  
 \* شود چشم دلش روشن بد آن نور \* \* بنماند سر جان بر تو مستور \*  
 \* تمنا کردن یوسف عم شبانی را بچشم آنکه هیچ پیغامبری \*  
 \* نبوده که شبانی نکرده و مهیا ساختن ز لیخا اسباب شبانماری \*  
 \* خوش آن پیدل که دولت یار کرد \* \* بکرد خاطر دل از کرد \*  
 \* بیرون آید تمام از خواهش خویش \* \* دهد رخ خواهش او کاهش خویش \*  
 \* چو خواهش جان روانی بر لب آرد \* \* ببوسد خاک او جا نراسپارد \*



\* چو جوید دل کند دل را ز غم خون \* \* دهد دردم ز راه دیکه بیرون \*  
 \* چو گوید خیز از سر پای سازد \* \* بخند مت کاری او سر فرازد \*  
 \* اگر راند نتابد سر چو خامه \* \* و گر خواند نه پیچد رو چو نامه \*  
 \* چو یوسف با هزاران کامرانی \* \* همی زد سر تنهای شبانی \*  
 \* بحکم آنکه امت پروری را \* \* شبان لائق بود پیغامبری را \*  
 \* ز لیخا آن تمنای خود ریافت \* \* بتحصیل تمنایش عنان یافت \*  
 \* نخستین خواست ز استادان یکفن \* \* که کردند از برایش یک فلاخن \*  
 \* رسن هم چون خور از زربافتندش \* \* چو کیسوی معنیر تافتندش \*  
 \* ز لیخا نیز می پخت آرزوئی \* \* که کنجاند در و خود را چو موئی \*  
 \* چو نتوان بی سبب خود را بر و بست \* \* ببوسم گاه گاهش زین سبب دست \*  
 \* دگر می گفت این را کی پسندم \* \* که یک موبار خود بر وی ببندم \*  
 \* مرصع ساخت بهر زیب و زیور \* \* چو مرکان خودش از در و کوهنور \*  
 \* بچنگش گرفتاده لعل خوش رنگ \* \* ز بی مقلاری افکندیش چون سنگ \*  
 \* وزان پس داد فرمان تا شبانان \* \* رمه در کوه و در صحرا چرانان \*  
 \* جل اسازند نادر بره چند \* \* چو کردند بره بی مثل و مانند \*



\* چو آهوی ختن سنبل چریده \* \* ز کرکان هرگز آسیمی ندیده \*  
 \* زده شان پشم شان چون موی زنگی \* \* ز ابر پشم فرون در تاز و رنگی \*  
 \* ز فربه دنیهایک سرکران بار \* \* بر اه از بس کرانی نرم رفتار \*  
 \* بهر وادی که رفتندی چرازن \* \* تو کوئی موج می زد سیل روغن \*  
 \* بروی موج باد از سرفرازی \* \* گرفته صنعت زنجیر سازی \*  
 \* میان آن بره یوسف شبانان \* \* چو در بر ج حمل خورشید تابان \*  
 \* چو مشکین آهوی تنها فتاده \* \* بسوی کوسفند ان رو نهاده \*  
 \* زلیخا صبر و هوش و عقل و جانرا \* \* سکد نیاله کش کرده شبانرا \*  
 \* نکهبانان موکل ساخت چندی \* \* که دارندش نگاه از هرگز ندی \*  
 \* بدین سان بود تلمی خواست کارش \* \* نبود از دست بهرون اختیارش \*  
 \* اگر می خواست در صحرا شبان بود \* \* و گرمی خواست شاه ملک جان بود \*  
 \* ولی در ذات خود بود آن پری زاده \* \* ز شاهی و شبانی هر دو آزاد \*  
 \* ملطالیه نمودن زلیخا و حال یوسف عام \*  
 \* و استغنا کردن یوسف عام از وی \*  
 \* چو بند ذبی دلی دل در نگاری \* \* نکیرد کارا و یکدم قرار می \*



\* اگر نبود بکف نقل وصالش \* \* به نسیه عشق باز با خیاالش \*  
 \* ولی خورش بود از دل چکید \* \* که افتد کار و بی از دل بد یل \*  
 \* چو یا بد بهره چشم اشکبارش \* \* فتد اندیشه بوس و کنارش \*  
 \* و کربوس و کنارش هم دهد دست \* \* ز بیم هجر باشد رنج پیوست \*  
 \* امین کانی نیست در عشق \* \* صفائی زندگانی نیست در عشق \*  
 \* بود آغا ز آن خون خوردن و بس \* \* بود آنجا مش از خود مردن و بس \*  
 \* براحت کی بود آنکس سزاوار \* \* که خون خوردن بود یا مردنش کار \*  
 \* ز لیک بود یوسف را ندید \* \* بخوابی با خیالش آرمید \*  
 \* بجز دیدارش از هر جهت و جوئی \* \* نمیدانست خود را آرزوئی \*  
 \* چو دید از دیدن او بهره مند می \* \* زدیدن خواست طبع او بلند می \*  
 \* بد آن آورد روئی جهت و جورا \* \* که آرد در کنار آن آرزورا \*  
 \* ز لعل او بپوشد کام گیرد \* \* ز سروش با کنار آرام گیرد \*  
 \* بلی نظار کی کاید سوئی باغ \* \* ز شوق کل چولا له سینه پرداغ \*  
 \* نخست از روی کل دیدن شود مست \* \* ز کل دیدن بکل چیدن برد دست \*  
 \* ز لیک و صل را می جهت چاره \* \* ولی می کرد یوسف زان کناره \*



\* ز لیخا بود خون از دیده ریزان \* \* ولی می بود از یوسف کریزان \*  
 \* ز لیخا داشت بس جان سوز داغی \* \* ولی میداشت زان یوسف فراغی \*  
 \* ز لیخا رخ بد آن فرخ لقا داشت \* \* ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت \*  
 \* ز لیخا بهر یکدل ارمی سوخت \* \* ولی یوسف از دیدن دیده میدوخت \*  
 \* ز بیم فتنه روئی او نمی دید \* \* بچشم فتنه سوئی او نمی دید \*  
 \* نیارد عاشق آن دیدارد چشم \* \* که با یارش نیفتد چشم بر چشم \*  
 \* ز عاشق دمبد م اشکی و آهی \* \* نباشد جز با میدنگاهی \*  
 \* چو یار از حال عاشق دیده پوشد \* \* سزدکش خون دل از دیده جوشد \*  
 \* ز لیخا را چو این غم بر سر آمد \* \* به اندک فرصتی از یاد رآمد \*  
 \* برآمد در خزان محنت و درد \* \* گلی سرخش بر نکلاه زرد \*  
 \* بدل زانده بودش با رانده \* \* سیمی سرش خمید از بارانده \*  
 \* برفت از لعل آب آبی که بودش \* \* نشست از شمع رخ تابیی که بودش \*  
 \* نکردی شانه موی عنبرین بوی \* \* جز از پنجه که می کند ی به آن موی \*  
 \* بمسوئی آینه کم رو کشادی \* \* مکر زانو که بروی رو نهادی \*  
 \* ز بس کردل فشاندی خون تازه \* \* نکشتی چهره اش محتاج غازه \*



\* همه عالم به چشمش چون سیه بود \* بچشمش سرمه را کی جا بیکه بود \*

\* ز سرمه زان سیه چشمی نمی جست \* که اشک از نرگس او سرمه می شست \*

\* زلیخا را چو شد زین غم جگر ریش \* زبان سرزنش بکشد بوخویش \*

\* کای کای بر سوائی کشید \* ز سودائی غلام زرخریل \*

\* توشا هی بر سر پر سر فرازی \* چرا با بند خود عشق بازی \*

\* به عشوقی چو خود شاهي طلب دار \* که شاهي را بود شاهي سزاوار \*

\* عجب تر آنکه از عجبی که دارد \* بوصل چون توئی سر بر نیارد \*

\* زنان مصر را کردند حالت \* رسانند از ملات ملالت \*

\* همی گفت این ولیکن آن یکانه \* نه زینسان در دل او داشت خانه \*

\* کش از خاطر توانستی برون کرد \* بدین افسانه در دش را فسون نکرد \*

\* بلی چون دلبری با جان در آمیخت \* نیارد جان از و پیوند بکسبخت \*

\* برد پیوند جان از تن بیک دم \* ولی با او بود جاوید محکم \*

\* چه خوش گفت آن دل اغ عشق رنجور \* که بری از مشک و رنگ از گل شود دور \*

\* ولی بیرون بود ز امکان عاشق \* که کیرد ترک جانان عاشق \*

\* پر میدان دایه از زلیخا سبب کد اخان \*



\* سوختن در مشاهد شمع جمال یوسف عام \*

\* زلیخا را چو دایه آن چنان دید \* \* زدید هاشک ریزان حال پرسید \*

\* که ای چشم بدیدار تور روشن \* \* دلیم از کس رخسار تور روشن \*

\* دلت پر رنج و جانت پر ملال ست \* \* نمی دانم ترا اکنون چه حال ست \*

\* ترا آرام جان پیوسته در پیش \* \* چه می سوزی ز بی آرامی خویش \*

\* در آن وقتی که از وی دور بودی \* \* اگر می سوختی معذور بودی \*

\* کنون در این وصلت سوختن چیست \* \* بد اغش شمع جان افروختن چیست \*

\* کرا از عاشقان این دست داد ست \* \* که معشوقش بخد مت سر نهاد ست \*

\* همین بس طالع فرخند ه تو \* \* که سلطان تو آمد بند ه تو \*

\* مہی لا ثق بتاج پادشاهی \* \* بفرمان تو شد دیگر چه خواهی \*

\* برویش خرم و دل شاد می باش \* \* ز غم های جهان آزاد می باش \*

\* ز سرو لاله رنگش کام می گیر \* \* بر فتار خوشش آرام می گیر \*

\* لبش می بین و جان را پرورازوی \* \* زلال کامرانی می خورازوی \*

\* زلیخا چون شنید این هاز دایه \* \* سرشکش رادل از خون داد مایه \*

\* ز آب دریده خون دل فروریخت \* \* به پیشش قصه مشکل فروریخت \*



- \* بگفت ای مهربان مادر همانا \* نه چند آن بسو کار دانا \*
- \* نمی دانی که من در دل چه دارم \* رزان جان جهان حاصل چه دارم \*
- \* بخند مست پیش رویم ایستاده \* ولی بی خد متی راد داده \*
- \* ز من دوری نباشد هیچگاهش \* ولی نبود بن هرگز نگاهش \*
- \* بران تشنه بیايد زار بگریست \* که بر لب آب و تشنه باید ش زیست \*
- \* بدین اندیشه آزارش بجویم \* که پشت پاش به باشد ز رویم \*
- \* چو رویم شمع خوبی بر فروزد \* و چشم خود به پشت پاید وزد \*
- \* چو بکشایم بد و چشم جهان بین \* به پیشانی نماید صورت چین \*
- \* بران چین سرزنش از من روانیست \* که از روی هر چه می آید خطانیست \*
- \* ز این رویش مراد دل کوه هاست \* کزان کج نیست کارم بی کوه راست \*
- \* چنین کز روی کوه بر کارم افتد \* نظر بر دین بوی دشوارم افتد \*
- \* دهانش کز سخن بامن بتنگست \* بجز خون خورد نم از روی چه رنگست \*
- \* ز لعلش در دهانم آب گردد \* بچشمم آب خون ناب گردد \*
- \* قدش کامل نه سال آرزویم \* ز رحمت کی شود مائل بسویم \*
- \* چو خواهیم از نهالش بپیمیم \* نه چنانکه بپیمیم اصل آسپیم \*



\* ز چاه غمغش چون کام خواهم \* \* بچاه غم کند آرام کام \*  
 \* بر شکم ز آستین او که پیوست \* \* بدستان یافته بر ساعدش دست \*  
 \* ز دامانش زخم در جیب جان چاک \* \* که دارد پیش پایش روی برخاک \*  
 \* جودایه این سخن بشنید بگریست \* \* که با حال چنین مشکل توان زیست \*  
 \* فراقی کا فتد از دوران ضروری \* \* به از وصلی بدین تلخی و شوری \*  
 \* غم هجران همین یک سختی آرد \* \* چنین موصلی د و صل بد بختی آرد \*  
 \* فرستادن ز لیخادایه رانزد یک یوسف ام \*  
 \* و مطالبه کردن بر مقصود و با نمودن وی ازان \*  
 \* ز لیخا با غم چندین د رازی \* \* چو دید از دایه رحم و چاره سازی \*  
 \* یکفت از تود و صل یا ریم بوده \* \* بهر کاری هوا د اریم بوده \*  
 \* مرا یکبار دیگر یارئی کن \* \* به غم خواریم این غم خوارئی کن \*  
 \* قدم از تارک من کن بشویش \* \* زبان من شو و از من بگویش \*  
 \* که ای سرکش نهال ناز پرورد \* \* رخت را در لطافت ناز پرورد \*  
 \* زیستان جمال کشن ناز \* \* نرسته چون قدت سروی سرافراز \*  
 \* ز جان و دل کل و آبت سرشتند \* \* در و شاخی زیبا غ سر ره کشتند \*



\* چو برک سر بلند می داد آن شاخ \* \* سہی سرو تراش خوانند ند کستاخ \*  
 \* عروس دھرتاد زادن افتاد \* \* ز تو پا کیزہ تر فروزند کم زاد \*  
 \* بفرزند بیت آدم چشم روشن \* \* ز گل رویتو عالم تازہ گلشن \*  
 \* کمان حشمت تو حکم بشر نیست \* \* پری از خوبی تو بہرہ وار نیست \*  
 \* پریا لہر نبود می شر مساری \* \* نمازند می از تود رکنچ تواری \*  
 \* فرشتہ کرچہ بر چرخ برین ست \* \* بپیش روی تو سوز زمین ست \*  
 \* فلک زمین سان بلندت ساخت پایہ \* \* فکن بر مبتلائی خویش سایہ \*  
 \* زلیخا کرچہ زیبا دل ربا نیست \* \* فتادہد رکمندت مبتلائیست \*  
 \* ز طفلی داغ تو بر سینہ دارد \* \* ز سود ایت غم دیرینہ دارد \*  
 \* بملک خود سہ بار تہیل در خواب \* \* وزان عمر نیست ماندہ در تب و تاب \*  
 \* کہی چون آب در زنجیر بود ست \* \* کہی چون باد در شب کیو بود ست \*  
 \* کنون ہم کشتہ زمین سودا چو موئی \* \* ند ارد جز تود ردل آرزوئی \*  
 \* بیرونا کردہ نقل زند کی کم \* \* ترحم کن خوش ست آخر ترحم \*  
 \* بلب هستی زلال زند کانی \* \* چہ باشد قطرہ بروی فشانی \*  
 \* بقل هستی نہال میوہ آور \* \* چہ باشد کر خورد از میوہ ات بر \*



\* رضاده تا ز لعلت کام گیرد \* \* \* بود سوز دلش آرام گیرد \*  
 \* قدم نه تا سرانگ از دپاییت \* \* \* و طب چپند ز نخل دلبابیت \*  
 \* چه کم کرد ز جاده چون توشاهی \* \* \* اگر کا هی کنی بروی نگاهی \*  
 \* هوس دارد که با چند یز، عزیز ی \* \* \* کند پیش کنیزانت کنیزی \*  
 \* چریوسف آن قسون از دایه بشنود \* \* \* بیابنخ لعل کوهر بار بکشد \*  
 \* بدایه گفت که ای دانا بهر راز \* \* \* مشو بهر فریب من فسون ساز \*  
 \* زلیشا را غلام ز رخریدم \* \* \* بسا از وی عنایت ها که دیدم \*  
 \* کل و اнім عمارت کرده اوست \* \* \* دل و جانم وفا پرورده اوست \*  
 \* اگر عمری کتم نعمت شمار ی \* \* \* نیارم کردن او حق گزار ی \*  
 \* سری بر خط نرمانش نهاده \* \* \* بخد مت کاریم اینک ستاده \*  
 \* ولی کو بر من این اندیشه میسند \* \* \* که سر پیچم ز فرمان خد او ند \*  
 \* ز یک فرمای نفس معصیت زای \* \* \* نهم د ر تنک نائی معصیت پای \*  
 \* بغر زندی عزیزم نام بود ست \* \* \* امین خانه خویشم شمر د ست \*  
 \* نیم جز مرغ آب و دانه او \* \* \* خیانت چون کنم در خانه او \*  
 \* خدائی پاک را در هر سرشتی \* \* \* جد اگاه بود کاری و کشتی \*



\* ز مردم سگ ز سگ مردم نژاید \* \* ز کندم جوز جو کندم نیاید \*  
 \* بود پاکیزه طینت پاک کردار \* \* ز نازاده نیاید جز ز ناکار \*  
 \* بسینه سراسر آئیل دارم \* \* بدل دانا ئی از جبرئیل دارم \*  
 \* اگر هستم نبوت را سزاوار \* \* بود ز استحقاق این کار \*  
 \* گلی ام راز هادر روی نهفته \* \* ز کارزار خلیل الله شکفته \*  
 \* معاذ الله که کاری پیشه سازم \* \* که دارد از ره آن قوم بازم \*  
 \* ز لیخا این هوس کود ورمیدار \* \* دل خویش و مرا معن ورمیدار \*  
 \* که من دارم ز فضل ایزد پاک \* \* امید عصمت از نفس هوسناک \*  
 \* رفتن ز لیخا پیش یوسفاءم و تضرع و زاری نمودن \*  
 \* و عند رکعتان یوسفاءم از تحصیل مراد وی \*  
 \* چو دایه باز لیخا این خبر گفت \* \* ز گفت او چو زلف خود بر آشفت \*  
 \* بوخسار از مره خون جگر ریخت \* \* ز باد ام سیه عناب تر ریخت \*  
 \* خرامان ساخت سرو را ستین را \* \* بسرمایه فکند آن نازنین را \*  
 \* بد و گفت ای سرمی خاک پایت \* \* سرم خالی مباد از هوایت \*  
 \* ز مهرت یک سرمویم تهی نیست \* \* سرموئی ز خویشم آگهی نیست \*



\* خیال تست جان اند رتن من \* \* کمند تست طوق کردن من \*  
 \* اگر جانست غم پرورده تست \* \* و کورتن جان بلب آورده تست \*  
 \* ز حال دل چکویم خود که چون ست \* \* ز چشم خون فشان یک قطره خونست \*  
 \* چنان د ر لجه عشق تو ام غرق \* \* که خالی نیستم از پای تا فرق \*  
 \* ز من فساد هر رک را که کاود \* \* بجائی خون غصت بیرون تراود \*  
 \* چو یوسف این سخن بشنید بگریست \* \* ز اینجا آه زد کین کریه از چیتست \*  
 \* مرا چشمی تو چون خند ان نشینم \* \* که چشم خویش را در کریه بینم \*  
 \* چو از مرگان فشانی قطره آب \* \* چو آتش افکند در جان من تاب \*  
 \* ز معجزه های حسن تست دانم \* \* که از آب افکني آتش بجانم \*  
 \* چو یوسف دید از روانده بسیار \* \* شد از لب هم چو چشم خود کهر بار \*  
 \* بگفت از کریه زانم دل شکسته \* \* که نبود عشق کس بر من خجسته \*  
 \* چو زده عمه براه مهر من کام \* \* بد زدی در جهانم ساخت بد نام \*  
 \* ز اخوانم بد چون دوست تراشت \* \* نهال کین من در جان شانکاشت \*  
 \* ز نزد یک بد ورم فکند ند \* \* بخاک مصر مهجورم فکند ند \*  
 \* شود دل د مبل م خون در بر من \* \* که تا عشقت چه آرد بر سر من \*



\* بلی سلطان معشوقان غیور است \* \* ز شرکت ملک معشوقیش دور است \*  
 \* نمی خواهد چه انجام و چه آغاز \* \* درین منصب کسی را با خود انباز \*  
 \* بر عنائی چو سروی سرفراز \* \* چو سایه زیر پایش پشت سازد \*  
 \* بزبانی چو ماهی رخ فروزد \* \* ز برق غیرتش خرم بسوزد \*  
 \* رسد چون خوربا و ج چرخ دوار \* \* بسوئی مغربش سازد نکون سار \*  
 \* چومه را پر بر آید قالب از نور \* \* کند رنج محاقش زار و رنجور \*  
 \* ز لیخا گفت کای چشم و چراغم \* \* فروغ تو ز مه داده فراغم \*  
 \* نمی گویم که در چشمست عزیزم \* \* کنیزان ترا کمتر کنیزم \*  
 \* زیاید زین کنیز کمترینه \* \* بجز شوق درون و سوز سینه \*  
 \* بن کز جان فزون میدارمت دوست \* \* گمان دشمنی بردن نه نیکوست \*  
 \* کسی از ار جان خود نخواهد \* \* بهیچ آفت روان خود نخواهد \*  
 \* مرا از تیغ مهرت دل دوانیم ست \* \* ترا از کین من چندین چه بیم ست \*  
 \* بکن لطفی و از لب کام من ده \* \* ز ما نی رام شو آرام من ده \*  
 \* بزن یک کام در همراهی من \* \* به بین جاوید دولت خواهی من \*  
 \* جوابش داد یوسف کای خداوند \* \* بمنم پیشست به بنل بنل کی بنل \*



\* برون از بند کی کاری ندارند ارم \* \* بقدر بند کی فرمای کارم \*

\* خداوندی مجوز بند خویش \* \* بدین لطف ممکن شرمند خویش \*

\* کیست من تا ترا دمساز کردم \* \* درین خوان با عزیزان باز کردم \*

\* بپای پادشاه آن بند را گشت \* \* که زد در یک نمک آن با وی انگشت \*

\* مرابه کر کنی مشغول کاری \* \* که در وی بخند رانم روز کاری \*

\* ز خلد مت کاریت سر بر نیارم \* \* بصل جهالت حق خدمت گزارم \*

\* ز خلد مت بندگان آزاد کردند \* \* بمنشور عنایت شاد کردند \*

\* ز نیکو خلد متان خاطر شود شاد \* \* نکرد بند به بد خلد مت آزاد \*

\* ز لیسنا گفت گای فرخنده کوهر \* \* که هستم پیش تو از بند کم تر \*

\* بهر جانی که کاری آیدم پیش \* \* بود آنجا بپا صد کارگر پیش \*

\* نخوش باشد که ایشان را گذارم \* \* بهر کاری ترا در پای دارم \*

\* بود پا از برای ره سپردن \* \* نیاید دید را چون پاشمردن \*

\* بجای پا چوره پر خارینی \* \* اگر دید نهی از آرینی \*

\* چو یوسف این سخن بشنید از و گفت \* \* که ای جان و دلت با مهر من جفت \*

\* چو صبح از صاقدی در مهر و ریم \* \* مزن دم جز بوفق آرزویم \*

مرا چون



\* مرا چون آرزو بخشد مت کزار نیست \* \* خلاف او نه رسم دوستداریست \*  
 \* دلی کو مبتلائی دوست باشد \* \* مراد از ضائی دوست باشد \*  
 \* رضای خود بپا ز در رضایش \* \* نهد روی رضا بر خاک پایش \*  
 \* از آن یوسف همی داد این سخن ساز \* \* که تاد رخل مت از صحبت رهد باز \*  
 \* ز صحبت داشت بیم فتنه و شور \* \* بخل مت خواست تا کرد از ورور \*  
 \* خوش آن پنبه که از آتش کویزد \* \* چو نتواند که با آتش ستیزد \*  
 \* فرستادن زلیخا یوسف هم را بجانب \*  
 \* باغ و تهیه اسباب وی کردن \*  
 \* چمن پیرای باغ این حکایت \* \* چنین کرد از کهن پیون روایت \*  
 \* که چون یوسف ز لب های شکر خا \* \* فشاند این تازه شکر بر زلیخا \*  
 \* زلیخا داشت باغبی و چه باغبی \* \* کزان بردل ارم را بود داعی \*  
 \* بگردش ز آب و گل سوری کشیده \* \* کل سوری ز اطرافش دمیده \*  
 \* درختانش کشیده شاخ و رشاخ \* \* بتنگ آغوشی هم تنگ گستاخ \*  
 \* نشسته کل ز غنچه در عماری \* \* بفرقش نارون در چتر داری \*  
 \* چنانش را قدم برد امن سرو \* \* همانل دست هاد رکردن سرو \*



\* چمن نارنج بن راضی میدان \* \* بکف نارنج و شاخش کوی و چوکان \*

\* دران میدان که خالی بود ز آفت \* \* ربوده از همه کوئی لطافت \*

\* قد رعنا کشید و نخل خرما \* \* گرفته باغ راز و کار با لاه \*

\* زحلوا خرمی هر خوشه از وی \* \* گرفته خسته جانها توشه از وی \*

\* بسان دایکان پستان انجیر \* \* پی طفلان باغ از شیر پرشیر \*

\* بران هر مرغک انجیر خواره \* \* دهان برده چو طفل شیر خواره \*

\* فروغ خور بصرش زهر و زان \* \* ز زنگاری مشبکها فروزان \*

\* بهم آمیخته خورشید و سایه \* \* ز مشک و ز زمین راداده مایه \*

\* ز جنبش لغهای نور در ظل \* \* دف کل را شده زرین جلاجل \*

\* عناد دل زان جلاجل نغمه پرداز \* \* درین فیروزه کاخ افکند آواز \*

\* ز باد و سایه بیدش هزاران \* \* طپیده ماهیان در جوی باران \*

\* برقت و روب باغ از خوب و ناخوب \* \* کشید و سایه هر شاخ جا روب \*

\* ز خط سبزه خاکش لوح تعلیم \* \* کشید و جوی آبش جدول از سم \*

\* از ان لوح مجدول خرد دانان \* \* رموز صنع حی پاک خوانان \*

\* کل مرخش چو خوبان باز پرورد \* \* بر نک عا شقایق روی گل زرد \*



\* طببا جعل بنفشه ناب داد \* \* \* کوه از طره سنبل کشیده \*  
 \* گشمن بالاله و ریحان هم آغوش \* \* \* زمین از سبزه تر پرنیان پوش \*  
 \* تبهم بسته دران نزهتکه حور \* \* \* دوحوض از مرمر صافی چو بلور \*  
 \* میان شان چو دیده فانی اندک \* \* \* بعینه هر یکی چون آن دگر یک \*  
 \* نه از تیشه دران زخم تراشی \* \* \* نه از زخم تراش آنرا خراشی \*  
 \* نه آنرا بند پید او نه پیوند \* \* \* شد بند اندران فکر خرد مند \*  
 \* تصور کرد با خود هر که دیده \* \* \* که بی بند ست و پیوند آفریده \*  
 \* زلخا بهر تسکین دل تنک \* \* \* چو کردی جانب آن روضه آهنگ \*  
 \* یکی بودی لبالب کرده از شیر \* \* \* یکی از شهک بودی چا شنی کیو \*  
 \* پرستاران آن ماره فلک مهل \* \* \* از ان یک شیر نوشید میوزین شهل \*  
 \* میان آن دوحوض افراخت تختی \* \* \* برای هم چو یوسف نیک بختی \*  
 \* بترک صحبتش گفتن رضا داد \* \* \* بخلد مت سویی آن باغش فرستاد \*  
 \* بگل مرغ چمن زرد استانی \* \* \* که خوش باغی و نیکو باغبانی \*  
 \* چو باشد باغ و بوستان جنت ایوان \* \* \* نشاید باغبان جز حور و غلمان \*  
 \* صد از زیبا کنیزان سمن بر \* \* \* همه دوشیزه و پاکیزه کوهر \*



\* چو سرو ناز قائم ساخت آنجا \* \* پی خد مت مژدم ساخت آنجا \*  
 \* بد و گفت ای سر من پایالت \* \* تمتع زین یتان کردم حلال \*  
 \* اگر من پیش تو بر تو حرامم \* \* درین معنی بغایت تلخ کامم \*  
 \* بسوئی هر که خواهی کام بردار \* \* ز وصل هر که خواهی کام بردار \*  
 \* بران کامی که ایام جوانی \* \* بود وقت نشاط و کامرانی \*  
 \* کنیزان را وصیت کرد بسیار \* \* که ای نوشین لبان زنه از نهان \*  
 \* بجان در خدمت یوسف بکوشید \* \* اگر زهر آید از دستش بنوشید \*  
 \* بهر جا جان طلب دارد بپازید \* \* بجان با زی برای او بتازید \*  
 \* بهر حکمی که راتک شاد باشید \* \* بزیر حکم او منقاد باشید \*  
 \* ولی از هر که کرد بهره بردار \* \* مرا باید کند اول خبردار \*  
 \* همی زد کوئیا چون نا شکیمی \* \* بلوح آرزو نقش فریبی \*  
 \* که هر کافک پست و بی از آن خیل \* \* بوقت خواب سویی او کند میل \*  
 \* نشاند خورشید را پنهان بجایش \* \* خورد بر از نهان دلربایش \*  
 \* بزیر نخل رعنا یش نشیند \* \* رطب چیتد ولی دزدیده چیند \*  
 \* چو یوسف را فواز تخت بنشانند \* \* نثار جان و دل در پایش افشانند \*



\* شیر از پیش او بپا کرد \* \* بخل مت سر و بالا شان دوتا کرد \*  
 \* نعل و جان پیش بار خوش بکن داشت \* \* بتن راه دیار خوش برداشت \*  
 \* خوش آن عاشق که بر فرمای عشوق \* \* بود خوش برداش هجران معشوق \*  
 \* چو خواهل خاطر معشوق دوری \* \* بود در محنت هجران صبری \*  
 \* چو نبود وصل دلبر رای دلبر \* \* بود صد بار هجران وصل خوشتر \*  
 \* رسیدن شب و عرضه کردن کنیزکان جمال خود \*  
 \* را بر یوسف عام تا بکدام یک از ایشان رعیت نمایند \*  
 \* شبانکه کز سواد شعر کل ریز \* \* فلک شد نو عروس عشوه انگیز \*  
 \* ز پروین کوش را عقد کهر دست \* \* گرفت از شکل مه آئینه در دست \*  
 \* کنیزان جلوه کرد در حجله ناز \* \* همه دستان نمای و عشوه پرداز \*  
 \* بگرد تخت یوسف صف کشیدند \* \* فسون دلبری بر روی دمیدند \*  
 \* یکی شد از اب شیرین شکر ریز \* \* که کام خود کن از من شکر آمیز \*  
 \* ز تنک شکر من بند بکشای \* \* بسان طوطی از من شو شکر خای \*  
 \* یکی از غمزه سهویش کرد اشارت \* \* که ای زار و صاف تو قاصر عیارت \*  
 \* مقامت می کنم چشم جهان بین \* \* بیا بنشین بچشم مردم آئین \*



\* یکی بنمود سر وی بر نیان پوش \* که این سر را مشیت بنامید \*  
 \* کجادر مهمل عشرت شاد خسپی \* اگر زین سر و ناز از این خسپی \*  
 \* یکی در زلف مشکین حلقه افکند \* که هر بی سر و پا حلقه مانند \*  
 \* بروی من دری از وصل بکشی \* مکن چون حلقه ام بیرون در جای \*  
 \* یکی برداشت دست نازنین را \* بیالازد ز ساعد آستین را \*  
 \* که دفع چشم بد را زان شما دل \* بکردن دست من بادت حائل \*  
 \* یکی کرد میان مورا کمر کرد \* ز مو آرایش موی دگر کرد \*  
 \* کمر کن دست یعنی در میا نم \* که بر لب آمد از دست تو جانم \*  
 \* بدین سان هر یکی زان لاله رویان \* ز یوسف و صل را می بود جویان \*  
 \* ولی بود آن بخوبی تازه باغی \* وزان مشیت کیهان را فراغی \*  
 \* ولی بودند یک سر مکر و دستان \* بصورت بت بسیرت بت پرستان \*  
 \* ولی یوسف اجز این معنی نمی خواست \* که کرد در راه شان در بند کی راست \*  
 \* بدینسان هر چه گفت از راه دین گفت \* پی دفع شک اسرار یقین سفت \*  
 \* نخستین گفت کای زیبا کنیزان \* پیشم مردم عالم عزیزان \*  
 \* درین عزت کاره خواری میوئیل \* به جز آئین دین داری میوئیل \*



\* کثیر از بیم برون مار اخلائیست \* \* که زه کم کرد کان را ز نهائیست \*  
 \* کل از نهر رحمت سر شستست \* \* ز دانا ئی در آن کل دانه کشتست \*  
 \* که تا زان دانه برخیزد نهالی \* \* درین بستان سوا ید بد کمالی \*  
 \* کشل سوی بلند ی در ز پستی \* \* دهل بر میوه یزدانی پورستی \*  
 \* پرستش جز خدائی را و نیست \* \* که غم او پرستش را سزا نیست \*  
 \* بیا تا بعد ازین او را پرستیم \* \* که بی او هر کجا هستیم پرستیم \*  
 \* به سجده باید او را سر نهادن \* \* که دادت سر برای سجده دادن \*  
 \* چرا دانا نه پیش کسی سر \* \* که با او سر بود پیشش برابور \*  
 \* بدست خود بت سنکین تراشد \* \* ز مهر او دل غم کین خراشد \*  
 \* بود معلوم کن اسکی چه خیزد \* \* ز معبود یش جز ننکی چه خیزد \*  
 \* چو یوسف ز ازل شب تا سحرگاه \* \* بو عطا آن بیدل انرا ساخت آگاه \*  
 \* همه لب در ثنا ئی او کشادند \* \* سر طاعت بیای او نهادند \*  
 \* یکا یک را شهادت کرد تلقین \* \* دهان جمله شد زان شهل شیرین \*  
 \* خوشا شهل ی که هرگز وی یک انگشت \* \* بدست آرد بهر قلخی کند پشت \*  
 \* نکردد کورد یوبی سعادت \* \* بجز از زخم انگشت شهادت \*



• رهیل از چشم زخمش آن مردمند \* کز انکشت شهادت چشمش بر لبش  
 • ز لیخا جست وقت بامدادان \* بیوسف را راه خرم طبع و شاخسپ  
 • گروهي دین کرد اگرد یوسف \* پی تعلیمش من شاگرد یوسف  
 • بتان بشکسته و بکسته ز ناز \* ز سبزه یافته سر رشته کار  
 • زبان گویان بتو حیل خداوند \* میان با عقل خد مت تازه پیوند  
 • یوسف گفت کای از فرق ثاپای \* دل آشوب و دل آرام و دل آرای  
 • برخ سیمای دیگر داری امروز \* جمال از جای دیگر داری امروز  
 • چه کردی شب که ازوی حسنت افزود \* ز دیگر ز خوبی بر تو بکشد  
 • چه خوردی دوش کین زیبایت داد \* ز خوبان جهان بالائیت داد  
 • همانا صحبت این ناز نینان \* سمن رخسار کان سیمین سرینان  
 • ترا حسن و جمال دیگر آورد \* جمالت را کمال دیگر آورد  
 • بلی میوه زمیه و رنگ کیورد \* ز خوبان خوب و خوبی پند یورد  
 • بسی زین نکته با آن غنچه لب گفت \* ولی او هیچ زین گفتار نشکفت  
 • دهان را از تکلم تنک میداشت \* دوزخ را از حیا کل رنگ میداشت  
 • مرا ز شرمندگی بالانمی کرد \* نگاه الا به پشت پانمی کرد



چون بدید آن سرکشیدن \* \* \* چشم هر خیمت سوزش ندیدن \*

کل سرت آتشی در جاننش افروخت \* \* \* بدایغ ناامیدی سینه اش سوخت \*

\* \* \* بسا کامی و دایع جان مرد کرد \* \* \* رخ اندر کلبه احزان خود کرد \*

\* \* \* تضرع نمودن زلیخا پیش دایه و التماس \*

\* \* \* حیل نمودن که سبب موصلت یوسف عالم گردد \*

\* \* \* چو با آن کشته سودای یوسف \* \* \* ز حد بکن شتاب تغنای یوسف \*

\* \* \* شعی در کنج خلوت دایه را خواند \* \* \* بصل مهرش بپیش خویش بنشاند \*

\* \* \* بدو گفت ای توان بخش تن من \* \* \* چراغ افروز چشم روشن من \*

\* \* \* کراز جان دم زخم پرورد تست \* \* \* و راز تن شیر رحمت خورد تست \*

\* \* \* ز مهر تو که از ما نیکویم \* \* \* بدین پایه که می بینی رسیدیم \*

\* \* \* چه باشد که طریق مهربانی \* \* \* بمنزل کاه مقصودم رساننی \*

\* \* \* ز هجران تا بکی رنجور باشم \* \* \* و زان جان جهان مهجور باشم \*

\* \* \* چو زین سان یار بیگانه ست با من \* \* \* چه حاصل ز آنکه هم خانه ست با من \*

\* \* \* هر آن معشوق که عاشق نفورست \* \* \* بصورت کز چه نزد یک ست دوست \*

\* \* \* چو پیوندی نباشد جان و دل را \* \* \* چه خیزد از ملاقات آب و گل را \*



\* جوابش داد دایه کای پر سزاد \* \* که ناید با تواز حور و وحش \*  
 \* جمال دل ربا داد ت خد اوند \* \* که بر باید دل و دین از خاک خست \*  
 \* اگر نقاش حسن از آرزویت \* \* کشد من بتکه نقشی ز رویت \*  
 \* بتان یک سر بزمیت زنده کردند \* \* رخت بپایند و از جان بنده کردند \*  
 \* بکوه ار رخ نمائی آشکارا \* \* نهی عشق نهان در سنگ خارا \*  
 \* و بخرامی بباغ از عشوه کاری \* \* درخت خشک را در جنبش آری \*  
 \* بصحرا آهوانت کر به بپیند \* \* مهرگان از رخت خاشاک چینند \*  
 \* چو افسون خوانی از لعل شکر خا \* \* رسد مرغ از هوا ماهی ز دریا \*  
 \* بدین خوبی چنین در ماند چونی \* \* چرا چندین کشی آخوز بونی \*  
 \* ز غمزه ناوک از ابرو کمان کن \* \* شکار آن کار دلستان کن \*  
 \* بتاب از زلف خم در خم کمانی \* \* بپایش نه بزم وصل بندی \*  
 \* رخت بنماور ویش سویی من تاب \* \* بهمرازیش هم زانوی خود یاب \*  
 \* برفتار او را این نخل رطب بار \* \* براده لطفش آرا ز لطف رفتار \*  
 \* بلب از خنده شهن افشانی ده \* \* و زان شهنش بخود جنبانی ده \*  
 \* بروی از مشک خال دل کسل نه \* \* ز شوق خال خود داغش بدل نه \*



\* چو چوکان سوی خود سازش سرانند از \*  
 \* کل گفت کای مادر چه کویم \* که از یوسف چه می آید برویم \*  
 \* نسا داد دیده هرگز روی من باز \* چسان جولان کوی باوی کنم ساز \*  
 \* اگر مه کردم از دورم نه بیند \* و گر خور بر زمین تورم نه بیند \*  
 \* چو مردم نور دیده گرفتار ایم \* بچشم تنک او مشکل در آیم \*  
 \* اگر کردی بسوئی من نگاهی \* بحال من فتادی گاه گاهی \*  
 \* غم من در دل او جا گرفت \* غم او کی چنین بالا گرفت \*  
 \* نتنها آتم زیبائی او ست \* بلائی من ز ناپروائی او ست \*  
 \* اگر آن دلربا پروام کردی \* کجا زین گونه ناپروام کردی \*  
 \* جوابش داد که بار دادی \* که ای خور از جمالت برده مایه \*  
 \* مراد رخا طرفت دست کاری \* کزان کارم ترا خیزد قرار می \*  
 \* ولی وقتی میسر گردد این کار \* که هم آری با شتر ز بخر وار \*  
 \* بسازم چون ارم دلکش بنائی \* بگویم تا دران صورت کشائی \*  
 \* بهوضع موضع از طبع هنر کوش \* کشد شکل تو با یوسف هم آغوش \*  
 \* چو یوسف یک زمان در وی نشیند \* در آغوش خودت هر جا به بیند \*



\* بجنبد در دلش مهر جمالت \* \* شود از جان طلب کار \*  
 \* زهر سو چون بجنبد مهر با نئی \* \* بر آید کارها ز انسان که با نئی \*  
 \* چو بشنید این حکایت را ز دایه \* \* بهر چه از زور و سیس بود مایه \*  
 \* بر آن دست تصرف داد او را \* \* بد آن سال ماه کرد آباد او را \*  
 \* عمارت کردن دایه خانه را که در وی \*  
 \* تصویر جمال یوسف و زلیخا کشد \*  
 \* چنین نویسد معماران این کاخ \* \* که چون شد بر عمارت دایه کستاخ \*  
 \* بدست آورد استاد هنر کیش \* \* بهر انکشت دستش صد هنر پیش \*  
 \* بر رسم هند سی کار آزمائی \* \* قوا نین رصد را ره نمائی \*  
 \* ز تشکیلهش مجسطی سخت آسان \* \* ز تشکیک ریاضی قلیل سهراسان \*  
 \* چو از پر کار بودی خالیش مشقت \* \* نمودی کار پر کار از دوا نکشت \*  
 \* چو بهر خط طبعش سرزدی خاست \* \* بر و آنکار بی مسطر شدی راست \*  
 \* بجهستی بر شدی بر طاق اطلس \* \* بر ایوان زحل بستی مقرنس \*  
 \* چو شوی تیشه کردی دستش آهنک \* \* ز خشت خام کشتی نرم تر سنگ \*  
 \* بطراحی چو فکر آغاز کردی \* \* هزاران طرح زیبا ساز کردی \*







\* بنام ایزد درخت شبنم و خرم \* \* \* ندیده هرگز از باد خزان غم \*  
 \* همه مرغان او با مردمان رام \* \* \* بیک جا کرده صبح و شام آرام \*  
 \* دران خانه مصور ساخت هر جا \* \* \* مثال یوسف و نقاش ز لیل \*  
 \* بهم بنشسته چون معشوق و عاشق \* \* \* ز مهر جان و دل با هم موافق \*  
 \* بیکجا این لب آن بوسه داده \* \* \* بیکجا آن میان این کشاده \*  
 \* اگر نظار کی آنجا کند شتی \* \* \* ز صورت دردها نش آب کشتی \*  
 \* همانا بود سقف او سهری \* \* \* برو تا بند هر جا ماه و مهری \*  
 \* عجب ماهی و مهری چون دویگر \* \* \* ز چاک یک کریبان بر زده سیر \*  
 \* نمودی در نظر هر روی دیوار \* \* \* چو در فصل بهاران تازه گلزار \*  
 \* بهر گل کل زمیانش بیش یا کم \* \* \* و شاخ تازه کل پیچیده با هم \*  
 \* بفرشش بود هر جائی شکفته \* \* \* و کل با هم بمید ناز خفته \*  
 \* دران خانه نبود القصه یکجای \* \* \* تهی زان دود لا رام و دلاری \*  
 \* بهر سودیل در دیده کشودی \* \* \* ز اول صورت ایشان نمودی \*  
 \* چو شد خانه بدین صورت مهیا \* \* \* پیوسف شد فزون شوق ز لیل \*  
 \* بهر نوبت که آن بتخانه را دید \* \* \* در و مهر در کرا ز نو بچنید \*



\* جلبي عاشق چو بيشد نقش جانان \* \* شود زان نقش حرف شوق خوانان \*  
 \* از ان حرف آتش اوتازه گردد \* \* اسير داغ بي اندازد گردد \*  
 \* خواندن ز ليخا يوسف عام را \*  
 \* سوي خانه و طلب وصل نمودن \*  
 \* بچوش خانه تمام از سعي است \* \* بترتيبش ز ليخا دست بکشد \*  
 \* زمين آراست از فرش حيرش \* \* جمال افزود از زرین سريرش \*  
 \* قناديل که پيوندش آويخت \* \* رياح اين بهر عطرش درهم آميخت \*  
 \* همه بايستنيها مآخت آن جا \* \* بساط خرمي انداخت آن جا \*  
 \* دران عشرت که از هر چه زهر کس \* \* نهي بايستش الا يوسف و بس \*  
 \* بلي بيروي جانان کربه شست و ست \* \* بچشم عاشق مشتاق زشت و ست \*  
 \* بر آن شد تا که يوسف را بخواند \* \* بصدور عزت و جاهش نشاند \*  
 \* بخلوت با جمالش عشق باز \* \* بميدان وصالش رخسار باز \*  
 \* ز لعل جان فزايش کام کيرد \* \* بزلف دلکشش آرام کيرد \*  
 \* ولي اول جمال خود بياراست \* \* وزان ميل دل يوسف بخود خواست \*  
 \* مزيورها نبودش احتياجي \* \* ولي افزود از ان خود را و احبي \*



\* بخوبی کل به بستان ها سحر شد \* \* ولی از عقلم شبنم خو بهتر شد \*  
 \* ز غازه رنگ کل را تا ز کی داد \* \* لطافت را نکو آواز کی داد \*  
 \* ز رسمه ابروان را کارپرداخت \* \* هلال عید را قوس قزح ساخت \*  
 \* نغوله بست موئی عنبرین را \* \* کرده رنگ کوزد مشک چین را \*  
 \* ز پشت آریخت مشکین کیسوان را \* \* عنبر داد پشته ابرغوان را \*  
 \* مکحل ساخت چشم از سرمه ناز \* \* سیه کاری مردم کرد آغاز \*  
 \* نهاد از عنبر تر جا بجا خال \* \* بجایان کرد عرض صورت حال \*  
 \* که رویت آتشی در من فکند ست \* \* بر آن آتش دل و جانم سپند ست \*  
 \* به خطی کشید از نیل چون میل \* \* که شد مصر جمال آباد از آن نیل \*  
 \* نبود آن خط نیلی بر رخ ماه \* \* که میلی بود بهر چشم دلخواه \*  
 \* مکر مشاطه دید آن ترکس مست \* \* فتاد آنجا ش میل سرمه از دست \*  
 \* بدستان داد سیمین پنجه رانک \* \* کز آن دستان دلی آرد فراچنگ \*  
 \* بکف نقشی زد آخر خورده کاری \* \* کز آن نقشش بد ست آید نگاری \*  
 \* بگند ق کوفه عناب تر داد \* \* بجایان ز اشک عنابی خبر داد \*  
 \* بصنعت ده هلال مه قفا را \* \* ز جالباب شفق کرد آشکارا \*



\* که تا از طارم د ولت هلاکی \* \* نشانش بخش از عید وصالی \*  
 \* نمود از طرف عارض کوشواره \* \* قرآن افکند مه را با ستاره \*  
 \* که تا آن د ولت دنیا و دینش \* \* بحکم آن قرآن کرد د قرینش \*  
 \* چو غنچه با جمال تازه و تر \* \* لباس نو بنو پوشید ه در بر \*  
 \* مرتب ساخت بر تن پیرهن را \* \* ز گل پر کرد د امان سخن را \*  
 \* شعار شاخ گل از یاسمین کرد \* \* سخن د ر جیب و گل د راستین کرد \*  
 \* ندید ی دیگه کرد ی تامل \* \* بجز آب تنک بر لاله و گل \*  
 \* عجب آبی د روان نقره خام \* \* دوماهی از د و ساعد کرده آرام \*  
 \* زد ستینه د و ساعد دیک رونق \* \* ز زر کرده دوماهی رامطوق \*  
 \* رخس می داد با ساعد کواهی \* \* که حسنش گیود از مه تاباهی \*  
 \* چو یونازک تنش شد پیرهن راست \* \* بز رکش د یبه چیتش بیاراست \*  
 \* بست چین با هزاران ناز نینی \* \* بجو لان آمد از دیبا چینی \*  
 \* نهاد از لعل سیلاب و زر خشک \* \* فروزان تاج را بر خرمن مشک \*  
 \* شد از کوهر مرصع جیب و د امان \* \* بصحن خانه طاووسی خرامان \*  
 \* خرامان می شد و آئینه دردست \* \* خیال حسن خود با خود همی بدست \*



\* چو عکس روی خود دید از مقابل \* \* عیار نقل خود را یافت کامل \*  
 \* ز نقل خود در آن کنج طرب کرد \* \* بقصد آن خرید اری طلب کرد \*  
 \* بجست و جویا یوسف کس فرستاد \* \* پرستاران ز پیش و پس فرستاد \*  
 \* در آمد ناگهان از در چوماهی \* \* عطار د حشمتی خورشید جاہی \*  
 \* وجودش از خواص آب و گل دور \* \* جبین و طلعتی نور علی نور \*  
 \* از و یک لمعه روشن جهانی \* \* و ز و یک حرف هر سودا ستانی \*  
 \* ز لیخا را چو دید بروی افتاد \* \* ز شوقش شعله کوئی در نی افتاد \*  
 \* گرفته شد دست گای پاکیزه سیرت \* \* چراغ دید اهل بصیرت \*  
 \* بنام ایزد چه نیگویند \* \* بهر احسان و لطف از زند \*  
 \* بنیکویند کیسائی توانا زم \* \* بطورق منت کردن فرازم \*  
 \* بیدا تا حق شناست باشم امروز \* \* زمانی در سپاست باشم امروز \*  
 \* کنم قانون احسانی کنون ساز \* \* که تا باشد جهان کویند از و باز \*  
 \* بنیرنگ و فسون کز حد برون بود \* \* باول خانه زان هفتش درون بود \*  
 \* ز زرین در چو داد آن دم کزارش \* \* بغفل آهني کرد استوارش \*  
 \* چو شد در بسته از لب مهره بکشد \* \* ز دل راز نهان خود بردن داد \*



\* نپستین گفت کای مقصود جانم \* که جان راجز تو مقصود یاندانم \*  
 \* خیال خود بخواب من نمودی \* بطفلی خواب از چشمم ربودی \*  
 \* ز سودای خود دیوانه گردیدی \* بغصهای خودم هم خانه گردیدی \*  
 \* نظر بکشاده در نظاره تو \* بدین کشور شد مآواره تو \*  
 \* ندیدم چاره آوارگیها \* کشیدم در غمت بی چارگیها \*  
 \* کنون کردیدین روی تو شادم \* ز بی روی توام بس نامرادم \*  
 \* ز بی روی کن روی بمن کن \* ز روی مهر بانی یک سخن کن \*  
 \* جوا بش داد یوسف سرفکنده \* که ای هم چون منت صد شاه بند \*  
 \* مرا از بند غم آزاد کردان \* باز ایدی دلم را شاد کردان \*  
 \* مرا خوش نیست باین جا با تو باشم \* پس این پرد پنهان با تو باشم \*  
 \* توکان آتشی من پنبه خشک \* تو باد صرصری من نفحه مشک \*  
 \* کجا این پنبه با آتش بر آید \* کجا این نفحه با صرصر کر آید \*  
 \* ز لیخا این سخن جز باد نشمرد \* سخن کویان بد یکر خانه اش برد \*  
 \* برو قفل در محکم فرو بست \* دل یوسف از ان اندوه بشکست \*  
 \* دگر باره ز لیخا ناله برداشت \* نقاب از این چندین ساله برداشت \*



\* بگفت ای خوشتر از جان ناخوشی چندی \* \* بیپایت می کشم سر سرکشی چندی \*  
 \* تهی کردم خزائن در بهایت \* \* متاع عقل و دین کردم فلایت \*  
 \* بآن نیت که در ما نم تو باشی \* \* بنزیر طوق فرما نم تو باشی \*  
 \* نه آن کز طاعت من روی تا بی \* \* به روزه برخلاف من شتابی \*  
 \* بگفتاد رکنه فرمان بری نیست \* \* بعضیان زیستن طاعت و ری نیست \*  
 \* هران کاری که نپسندد خد او ند \* \* بود در کاره بند کی بند \*  
 \* بل ان کارم شناسائی مبادا \* \* بران دستم توانائی مبادا \*  
 \* دران خانه سخن کوتاه کردند \* \* بل یکر خانه منزل گاه کردند \*  
 \* ز لیخا برد رش قفل در کردند \* \* در کوسان قصه ها ش از سینه سرزد \*  
 \* بل یں دستور زافسون و فسانه \* \* همی بردش درون خانه بخانه \*  
 \* بهر جا قصه دیگر همی خوانند \* \* بهر جا نکته دیگر همی راند \*  
 \* بشش خانه نشل کامش میسر \* \* نیا مد مهره اش بیرون زشش در \*  
 \* بهفتم خانه کرد او را قدم چیست \* \* کشاد کار خود از هفتمین چیست \*  
 \* بلی نبود درین راه تا امید ی \* \* سیاهی را بود رود رسغیل ی \*  
 \* ز صد در کر امیدت بر نیاید \* \* بنو مید ی جگر خوردن نشاید \*



\* در یاد یکر بیاید زد که ناکاه \* \* از آن در رهوی مقصود آوری راه \*  
 \* در آوردن زلیخا یوسف عام را بخانه هفتم و بدل \*  
 \* چهل نمودن در نیل مقصود و گریختن یوسف عام \*  
 \* و ماندن زلیخا در تنگنای تحیر و تاسف \*  
 \* مستحق پردا را این کاشانه راز \* \* چنین بیرون دهد از پرده آواز \*  
 \* که چون نوبت به هفتم خانه افتاد \* \* زلیخا را و جان بر خاست فریاد \*  
 \* که ای یوسف بچشم من قدم نه \* \* ز رحمت پادشاه روشن حرم نه \*  
 \* در آن خرم حرم گردش نشین \* \* بزنجیر زرش ز قفل آهن \*  
 \* حرمی یافت از اغیار خالی \* \* ز چشم حاسد آن دورش حوالی \*  
 \* درش ز آمدن شد بیگانه بسته \* \* امید آشنایان زان گسسته \*  
 \* در آن جز عاشق و معشوق کس نه \* \* گزند شکنجه و آسیب عسس نه \*  
 \* رخ معشوق در پیرایه ناز \* \* دل عاشق سرور شوق پرور از \*  
 \* هوس را عرصه میکند ان کشاده \* \* طمع را آتش اندر جان فدا ده \*  
 \* زلیخا دید و دل مهلت جانان \* \* نهاده دست خود در دست جانان \*  
 \* بشپشین نکته های دل پذیرش \* \* خرامان بود تا پای سریرش \*



\* بیالای هریرا فکند خود را \* \* بآب دید ه گفت آن سرور قد را \*  
 \* که ای کلرخ بروی من نظر کن \* \* بچشم لطف سوئی من نظر کن \*  
 \* اگر خور سید روئی من به بیند \* \* چو ماه از خر من من خوشه چیند \*  
 \* مرا تا کی درین محنت پسندی \* \* که چشم رحمت از رویم به بندی \*  
 \* بدین سان در دل بسیار می کرد \* \* بیوسف شوق خود اظهاری کرد \*  
 \* ولی یوسف نظر با خویش می داشت \* \* ز بیم فتنه سردر پیش می داشت \*  
 \* بغرش خانه سرا فکند ه در پیش \* \* مصور دید با او صورت خویش \*  
 \* از آن صورت روان قطع نظر کرد \* \* نظرگاه خود از جای دیگر کرد \*  
 \* اگر در را و کردیوار را دید \* \* بهم جفت آن کل رخسار را دید \*  
 \* رخ خود در رخ ای آسمان کرد \* \* بسقف ابل رخسای همان کرد \*  
 \* فرودش میل از آن سوی زلیخا \* \* نظر بگشاد بر روی زلیخا \*  
 \* زلیخا زان نظر شد تازه امیدی \* \* که تا بد روی آن تابند ه خورشید \*  
 \* بآه و ناله و زاری در آمد \* \* ز چشم دل بخون باری در آمد \*  
 \* که ای خود کام کام من روا کن \* \* بوصل خویش در دم را روا کن \*  
 \* منم تشنه تو آب برزند کانی \* \* منم کشته تو جان جان و دانی \*



\* چنانم از تود و رای کنج نا یاب \* که باشد کشته بی جان تشنه بی آب \*

\* ز داغ و ساه و رتاب بودم \* ز شوق بی خور و بی خواب بودم \*

\* مرا زین بیشتر درتاب مکن از \* چنینم بی خور و بی خواب مکن از \*

\* بحق آن خدائی بر تو سو کند \* که باشد برخد او ندان خداوند \*

\* باین حسن جهان گیری که دادت \* باین خوبی که بر عارض نهادت \*

\* باین نوری که تا بد از جبینت \* که دارد ماه را و بر زمینت \*

\* با بروئی گمانداری که داری \* بسر و خوب رفتاری که داری \*

\* بحر آب گمان ابروئی تو \* بقلب کند کیسوئی تو \*

\* بجاد و نر کس مردم فریبت \* بد بیا پوشش سر و جامه زینت \*

\* بآن موئی که می کوئی میانش \* بآن غنچه که می خوانی دهانش \*

\* بمشکین نقطه ات بر روی کلرنگ \* بشیرین خنده ات از غنچه بس تنگ \*

\* آب دیده من را شتیافت \* بآه کرمم از سوز فراق و فراق \*

\* بحرمانی که زیر کوهم از روی \* گرفتار هزار اندوهم از روی \*

\* با مستی لای عشقت بر وجودم \* با استغنائیت از بود و نبودم \*

\* که بر حال من بیدل به بخشای \* ز کار مشکلم این عقله بخشای \*



\* بدل عمر بست تا داغ تو دارم \* \* هوا ئی بوی از باغ تو دارم \*  
 \* زمانه مرهم داغ دلم شو \* \* بیوئی رونق باغ دلم شو \*  
 \* ز قسط هجر تو بس ناتوانم \* \* به بخشش از خوان وصلت قوت جانم \*  
 \* ز تو ای نخل تر خرما ز من شیر \* \* مکن در خوان نهادن هیچ تقصیر \*  
 \* مرا زین شیر و خرما قوت جان ده \* \* ز جان دادن درین قحط امان ده \*  
 \* جوا بش داد یوسف کای پریزاد \* \* که ناید با تو کس را از پری یاد \*  
 \* مکیر امر و زبیر من کار را تنگ \* \* مزین بر شیشه معصومیم سنگ \*  
 \* مکن ترز آب عصیان دامنم را \* \* مسوزا ز آتش شهوت تنم را \*  
 \* بآن بیچون که چونها صورت اوست \* \* درونها چون پرونها صورت اوست \*  
 \* ز بحر جود او گردون حبابیست \* \* ز برق نور او خورشید تابیست \*  
 \* بپاکانی کز ایشان زاده ام من \* \* بدین پاکیزگی افتاده ام من \*  
 \* ز ایشانست روشن کوه من \* \* وز ایشانست رخشان اختر من \*  
 \* که کرامت و ز دست از من یداری \* \* مرا زین تنکنا بیرون کن اری \*  
 \* بزودی کام کاری بینی از من \* \* هزاران حق کز اری بینی از من \*  
 \* ز لعل جان فزایم کام یابی \* \* بقل دلم کشم آرام یابی \*



\* ممکن تعجیل در تحصیل مقصود \* \* بسا د بری که خوشتر باشد از زود \*  
 \* کبر افتد صید نیکو دیر د ردام \* \* به است از زود نا نیکو سر انجام \*  
 \* زلیخا گفت کز تشنه مجو تا ب \* \* که اند از د بفر د اخور دن آب \*  
 \* ز شوق جان رسیده بر لب امروز \* \* نیازم صبر کردن تا شب امروز \*  
 \* کی این طاقت مرا آید بدیدار \* \* که تا وقت دیگر اندازم این کار \*  
 \* ندانم مانعت زین مصلحت چیست \* \* که نتوانی بمن یک لحظه خوش زیست \*  
 \* بگفتا مانع من زان دو چیز است \* \* عتاب این دو قهر عزیز است \*  
 \* عزیز این کج نهادی کربد اند \* \* بمن صد محنت و خوار بی رساند \*  
 \* برهنه کرده تیغ انسان که دانی \* \* کشد از من لباس ز ننگ گانی \*  
 \* زهی خجلت که چون روز قیامت \* \* که افتد بر زنا کاران غرامت \*  
 \* جزائی آن جفا کاران نویسنند \* \* مرا سرد فترایشان نویسنند \*  
 \* زلیخا گفت زان دشمن میندیش \* \* که چون روز طرب بنشیند مپیش \*  
 \* دهم جامی که با جانفش متیزد \* \* ز هستی تا قیامت برنخیزد \*  
 \* تومی کوئی خدائی من کریم است \* \* همیشه پرکنه کاران رحیم است \*  
 \* مرا از کوهر و از صد خزینه \* \* دین خلوت سرا باشد د فینه \*



\* دل اسازم همه بهر کناهت \* \* که تا باشد ز این دعد رخو اهت \*  
 \* بگفت آن کس نیم کافتد پسندم \* \* که آید بر کسی د یگر کز ند م \*  
 \* خصوصا بر عزیز کز عزیز \* \* ترا فرمود بهر من کنیزی \*  
 \* خد ائی من که نتوان حق گزاریش \* \* بر شوت کی شود آمرز کاریش \*  
 \* بجان دادن چو مرد از کس نکیرد \* \* در آمرزش کجا رشوت پذیرد \*  
 \* ز لیخا گفت کای شاه جوان بخت \* \* که هم تاجت میسر باد و هم تخت \*  
 \* دلم شد تیر محنت را نشانه \* \* ز بس کاری بهانه بر بهانه \*  
 \* بهانه کج روی و حیل و ساز بست \* \* بهانه نی طریق راست باز بست \*  
 \* معاذا لاه که راه کج روم من \* \* ز تو این حیل د یگر بشنوم من \*  
 \* عجیب بی طاقتم آرام من ده \* \* اگر خواهی و کرنی کام من ده \*  
 \* بگفتن گفتن آمد روز من سر \* \* نکشت از قوم مرا د من میسر \*  
 \* زبان در بند د یگر زین خرافات \* \* بجنب از جا که فی التا خیر افات \*  
 \* مراد رخک نی آتش فتاد ست \* \* ترا با آتش من خوش فتاد ست \*  
 \* مرا این دود آتش کی کند سود \* \* چو در چشمت نکرد د آب ازین دود \*  
 \* ازین آتش چو دودم هست تابي \* \* بیا بر آتشم زن یکدم آبی \*



• زلیخا چون بهایان برد این راز • تعلل کرد یوسف دیکر آغاز •  
 • زلیخا گفت گای عبری عبا رت • که بردی از سخن و قلم بغارت •  
 • مزن بر روی کارم دست دراز • که خواهیم کشتن از دست تو خود را •  
 • بعشرت دستم اندر کردن آویزه • و کر نه برمش از خنجر تیز •  
 • نیاری دست اگر در کردن من • شود خون منت حالی بکردن •  
 • کشم خنجر چو سوسن بر تن خویش • چو گل در خون کشم پیراهن خویش •  
 • نهیم بر تن ز جان داغ جدائی • ز حجت گفتنت یا بهم رهایی •  
 • عزیزم پیش تو چون کشته یابد • پیی کشتن عنان سوئی تو تا بد •  
 • پس از کشتن بزیر پرده خاک • بشو پیوند این جان هوسناک •  
 • بگفت این و کشید از زیر بستر • چو برک بید سبز از رنگ خنجر •  
 • دلی از آتش غم در تب و تاب • بحلق تشنه برد آن قطره آب •  
 • چو یوسف آن بدید از جای برجست • چو زرین یار بگرفتش سر دست •  
 • گزین تندی بیارام ای زلیخا • وزین ره باز کش کام ای زلیخا •  
 • ز من خواهی رخ مقصود دیدن • ز وصل من بکام دل رسیدن •  
 • زلیخا ماه اوج دل ستانی • زیوسف چون بدید آن مهر بانی •



\* کمان زو شد که خواهد کام دادن \* \* بوصل خویشتن آرام دادن \*  
 \* زد ست خود روانی خنجر انداخت \* \* بقصد صلح طرح دیکر انداخت \*  
 \* لب از نوشین دهانش پر شکر کرد \* \* ز ساعد طوق وار ساقش کمر کرد \*  
 \* بپیش ناوکش جانرا هدف ساخت \* \* ز شوق کوهش تن را هدف ساخت \*  
 \* ولی نکشاد یوسف بر هدف شست \* \* پی کوه هر صد فارا مهره نشکست \*  
 \* دلش میخواست در سفتن بالماس \* \* ولی میداشت حکم عصمتش پاس \*  
 \* ز لیخاد رتقا ضاکرم ویوسف \* \* همی انکیخت امباب توقف \*  
 \* نهاد یی بر ازار خویش دستی \* \* یکی عقلی کشادی دوبه بستی \*  
 \* متادش چشم نا که در میانه \* \* بز رکش پرده در کنج خانه \*  
 \* سوالش کرد کاین پرده پی چیست \* \* دران پرده نشسته پرد کیست \*  
 \* بگفت آن کس که تا من زنده هستم \* \* برسم بند گانش می پرستم \*  
 \* بتی تن از زرو چشمش ز کوه هر \* \* درونش طبله پر مشک اذفر \*  
 \* بهر ساعت فتاده پیش اویم \* \* سر طاعت نهاده پیش اویم \*  
 \* درون پرده کردم جایگاهش \* \* که تا نبود بسوی من نگاهش \*  
 \* ز من آئین بی دینی نبیند \* \* درین کارم که می بینی نبیند \*



\* چو یوسف این سخن بشنید ز دبانگ \* \* کزین دینار نقد نیست نیک انگ \*  
 \* ترا آید بچشم از مردگان شرم \* \* وزین نازندگان در خاطر آرم \*  
 \* من از بینای دانا چون نترسم \* \* ز قیوم توانا چون نترسم \*  
 \* بگفت این و از میان کار برخاست \* \* وزان خوش خواب که بیدار برخاست \*  
 \* الف کرد از میان لام الفاد و \* \* رهاند از گاز سهین شمع کافور \*  
 \* چو کشت اندر دایم کزین \* \* کشاد از هر دریا و کزین \*  
 \* بهر درگاه می بی در کشائی \* \* پرید می قفل جائی پوره جائی \*  
 \* اشارت کرد نش کوئی با نکشت \* \* کلید ای بود بهر فتح و نکشت \*  
 \* زلیخا چون بدید آن از عقب جست \* \* بویاد را خردین درگاه پیوست \*  
 \* پیو باز آمدن دامن کشیدش \* \* ز سوئی پشت پیراهن دریدش \*  
 \* بیرون رفت از کف آن غم رسیده \* \* بسان غنچه پیراهن دریده \*  
 \* زلیخا زان غرامت جامه زد چاک \* \* چو سایه خویش را انداخت بر خاک \*  
 \* خروشی از دل ناشاد برداشت \* \* ز ناشادی خود فریاد برداشت \*  
 \* که واویلا ز بی اقبالی بخت \* \* که برد از خانه ام آن نازنین رخت \*  
 \* در ریغ آن صید کز دامم بیرون رفت \* \* در ریغ آن شهید کز دامم بیرون رفت \*



\* عزیمت کرد و روزی هنگبوتی \* که بهر خود کند تحصیل قریبی \*  
 \* بجائی دید شهبازی نشسته \* ز دست قید شاهان باز رسته \*  
 \* بگرد او تنیدن کرد آغاز \* که بندد پروبالش را از پرواز \*  
 \* زمانی کارد ریکا را و کرد \* لعاب خود همه در کار او کرد \*  
 \* چو آن شهباز کرد از روی کناره \* همانندش غیر تاری چند پاره \*  
 \* منم آن هنگبوتی زار و رنجور \* فتادم از صراخ و خویشتن دور \*  
 \* رک جانم کسسته هم چو تارش \* ز کشته مرغ امیدم شکارش \*  
 \* کسسته تا دم از هر کار و باری \* بدست نیمت جز بکسسته تاری \*  
 \* کسی کواصل را برباد نهد \* ز فرغش نیست در کف هیچ جز باد \*  
 \* پیش رسیدن عزیز یوسف ام را بیرون در خانه و \*  
 \* پنهان کردن آنچه میان روی و زلمخا گذشته بود و افشا کردن زلیخا \*  
 \* چنین زد خامه نقش این فسانه \* که چون یوسف بیرون آمد ز خانه \*  
 \* بیرون از خانه پیش آمد عزیزش \* گروهی از خواص خانه نیزش \*  
 \* چو در حالش عزیز آشفته کی دید \* در آن آشفته کی حالش بهر سید \*  
 \* جوابی داد ثقی از حسن ادب باز \* تهی از تهات افشای آن راز \*



\* عزیزش دست بگرفت از سرمهر \* درون بردش به سوی آن پری چهر \*  
 \* چو با هم دیدشان با خویشان گفت \* که یوسف با عزیز احوال من گفت \*  
 \* بحکم آن گمان آواز برداشت \* نقاب از چهره آن را ز برداشت \*  
 \* که ای میزان عدل آنرا سزا چیست \* که با اهلیت نه بر کیش و ناز است \*  
 \* بکار خویش بی اندیشگی کرد \* درین پرده خیانت پیشگی کرد \*  
 \* عزیزش در خصلت گاهی پری روی \* که کرد این کج نهاد یار است بر کوی \*  
 \* بگفت این بندۀ عبری کز آغاز \* بفرزند ی شد از لطافت سرافراز \*  
 \* درین خلوت بر راحت خفته بودم \* درون از کرد محنت رفته بودم \*  
 \* چو زدن بر سر بالینم آمد \* بقصد خرم من سرینم آمد \*  
 \* خیالش آن که من از وی نه آگاه \* بخرم گستاخم آورد راه \*  
 \* باذن باغبان ناکشته محتاج \* برد سنبل بغارت کل بتا راج \*  
 \* چو دست آرد پیش آن ناخرد مند \* که بکشاید ز کنج وصل من بند \*  
 \* من از خواب کران بیدار گشتم \* ز جام پیخودی هشیار گشتم \*  
 \* هراسان گشت از بیداری من \* کریزان شد ز خلد متکاری من \*  
 \* رخ از سرمند کی موئی در آورد \* بروئی نیک بختی در بر آورد \*



\* شتابان از قفا ئی اود و یدم \* \* برون ننهاده پا بروی رسیدم \*  
 \* گرفتم دامنش را چست و چالاک \* \* چو کل افتاد در پیراهنش چاک \*  
 \* کشاده چاک پیراهن دهانی \* \* کند قول مرا روشن بیانی \*  
 \* کثون آن به که هم چون نا پسندان \* \* کنی یک چند محبوسش بزندان \*  
 \* و یا خود بر تن و اندام پاکش \* \* نهی دردی که سازد ردناکش \*  
 \* پسندی بروی این رنج کرا نرا \* \* که کرد عبرتی مرد یکران را \*  
 \* عزیز از دی چو بشیند این سخن را \* \* نه بر جا دیدد یکر خویشان را \*  
 \* دلش کشت از طریق استقامت \* \* زبانه را ساخت شمشیر ملامت \*  
 \* بیوسف گفت چون کشتم کهر سنج \* \* پی بیع تو شد خالی د و صد کنج \*  
 \* بغر زندی گرفتم بعد از انت \* \* ز چشمت ساختم عالی مقامت \*  
 \* ز لیخا راهوادا ر تو کردم \* \* کنی زانرا پرستار تو کردم \*  
 \* غلامان حلقه در گوش تو کشیند \* \* صفا کیش و وفا گوش تو کشتند \*  
 \* بهال خویش دادم اختیارت \* \* نکردم رنج دل در هیچ کارت \*  
 \* ندستور خورد بود این که کردی \* \* عفاک الله چه بد بود این که کردی \*  
 \* نمی شاید دین دیر پر آفات \* \* جز احسان اهل احسان را مافات \*



- \* تو احسان دیدی و کفران نمودی \* \* بکافر نعمتی طغیان نمودی \*
- \* ز کوی حق کز اری رخت بستی \* \* نمک خوردی نمک دان را شکستی \*
- \* چو یوسف از عزیز این تاب و تب دید \* \* چو موم از گرمی آتش پیچید \*
- \* بد و گفت ای عزیز این داور می چند \* \* کناهی نی بدین خواریم \* پسند \*
- \* ز لیخا هر چه می گوید دروغ است \* \* دروغ او چراغ بی فروغ است \*
- \* زن از پهلوی چپ شد آفریده \* \* کس از چپ راستی هرگز ندیده \*
- \* بد اند هر که بشناسد چپ و راست \* \* که از چپ راستی مشکل توان خواست \*
- \* مرا تا دیده دار د ر پیم سر \* \* که کردد کام وی از من میسر \*
- \* گهی از پس در آید که ز پیشم \* \* بهتر مکر و فسون خواند بخویشم \*
- \* ولی هرگز بر و نکشاده ام چشم \* \* بخوان وصل او ننهاده ام چشم \*
- \* که باشم من که با خلق کریمت \* \* تهم پایی خیانت در حریمت \*
- \* بد آن بنده که چون مولی نه بیند \* \* رود بر مسند مولی نشیند \*
- \* ز غربت داشتم در سینه داغی \* \* گرفته از همه عالم فراغی \*
- \* ز لیخا قاصدی سویم فرستاد \* \* برویم صد در اندیشه بکشاد \*
- \* بانسون های شیرین از رهم برد \* \* بهم راهی درین خلوت کهم برد \*



❖ قضائی حاجت خود خواست از من ❖ سکون عافیت برخاست از من ❖  
 ❖ کریزان زوبسوئی رد دیدم ❖ بصل در ماند کی این جارسیدم ❖  
 ❖ گرفت اینک قفای دامنم را ❖ درید از سویی پس پیراهنم را ❖  
 ❖ سراپای جز این کاری نبودست ❖ برون زین کار و بازاری نبودست ❖  
 ❖ کرت نبود قبول این بیکناهی ❖ بکن بسم الله اینک هر چه خواهی ❖  
 ❖ زلیخا چون شپنل این ماجرا را ❖ بپا کی یاد کرد اول خدا را ❖  
 ❖ وزان پس خورد سو کند ان دیگر ❖ بفرق شاه مصر و تاج و افشر ❖  
 ❖ باقبال عزیز و عز و جاهش ❖ که دولت ساخت از خاصان شاهش ❖  
 ❖ بلی چون افتد اندر دعوی بند ❖ کواه بیکواها ان چیست سو کند ❖  
 ❖ کند سو کند بسیار آشکاره ❖ دروغ افدیشی سو کند خواره ❖  
 ❖ پس از سو کند آب از دید کان ریخت ❖ که یوسف از نخست این فتنه انکیخت ❖  
 ❖ چراغ کند ب را کافروزدش زن ❖ بجز اشک دروغش نیست روغن ❖  
 ❖ از ان روغن چراغش چون فروزد ❖ بیک ساعت جهانی را بسوزد ❖  
 ❖ عزیزان گریه و سو کند چون دید ❖ بساط را ست بینی در نور دید ❖  
 ❖ بسو هنکان اشارت کرد تازود ❖ زند بر جان یوسف زخمه چون آورد ❖



\* بزخم غم رک جانش خراشد \* ز لوحش آیت راحت تراشد \*

\* بنزد افش کند محبوس چندان \* که کرد آشکارا سر پنهان \*

\* کشیدن سر هنگان یوسفام را بجانب زندان و گواهی دادن \*

\* طفل سه ماهه بر پا کی و بیگناهی و کذاشتن یوسفام را \*

\* چو یوسف را گرفت آن مرد سر هنگ \* بخت گاه زندان کرد آهنگ \*

\* به تنک آمد دل یوسف ازین درد \* نهان روئی عابر آسمان کرد \*

\* که ای دانا با سر اینها نی \* تر ابا شد مسلم را ز دانی \*

\* دروغ از راست پیش تست ممتاز \* که داند جز تو کردن کشف این راز \*

\* ز نور صدق چون دادی فروغم \* منه تهمت بگفتا ز در و غم \*

\* گواهی بکنان برد عوی من \* که صدق من شود چون روز روشن \*

\* ز شست همت کشور کشا پیش \* چو آمد بر هد ف تیرد عایش \*

\* دران مجمع زنی خویش زلیخا \* که بود بی روز و شب پیش زلیخا \*

\* سه ماهه کودکی بردوش خود داشت \* چو جان بگرفته در آغوش خود داشت \*

\* چو سوسن بر زبان حرفی نراند \* ز طومار بیان حرفی نخواند \*

\* فغان زد گای عزیز آهسته تر باش \* ز تعجیل عقوبت بر حدرباش \*



\* سزاوار عقوبت نیست یوسف \* \* بلطف و مرحمت اولیست یوسف \*  
 \* عزیز از گفتن کودک عجب مانند \* \* سخن با او بقانون ادب راند \*  
 \* که ای ناشسته لب ز آلایش شیرو \* \* خدایت کرده تلقین حسن تقریر \*  
 \* بگور و شن که این آتش که فروخت \* \* کز انم پرده عز و شرف سوخت \*  
 \* بگفتا من نیم غم و غماز \* \* که گویم با کسی راز کسی باز \*  
 \* ز غماز است مشک چین سیه روی \* \* که از صد پوده بیرون می دهد بوی \*  
 \* به بین در تاز گل های بهاری \* \* که خندان و خوش اند از پرده داری \*  
 \* نیم غماز لیکن کربد انی \* \* بگویم باتوا این راز نهانی \*  
 \* برو بر حال یوسف کن نظاره \* \* که پیراهن چه سانش کشته پاره \*  
 \* بکر از پیش است در پیراهنش چاک \* \* ز لیخار بود دامن از ان پاک \*  
 \* ندارد دعوی یوسف فروغی \* \* همی گوید برای خود دروغی \*  
 \* و راز پس چاک شد پیراهن او \* \* بود پاک از خیانت دامن او \*  
 \* دروغ ست آنچه می گوید ز لیخا \* \* نه راه صدق می پوید ز لیخا \*  
 \* عزیز از طفل چون کوش این سخن کرد \* \* روان تفتیش حال پیرهن کرد \*  
 \* چو دید از پس درید پیرهن را \* \* ملامت کرد آن مکار زن راه



\* که دانستم که این کید از تو بود ست \* \* بران آزاد این قیل از تو بود ست \*  
 \* چه کید است این که پیش آوردهی آخر \* چه بد بود این که با خود کردی آخر \*  
 \* ز راه تنگ و نام خویش کشتی \* \* طلب کار غلام خویش کشتی \*  
 \* پسندیدی بخود این ناپسندی \* \* وزان پس جرم خود بروی فکندی \*  
 \* ز کید زن دل مردان د و نیم ست \* \* زنان را کید های بس عظیم ست \*  
 \* عزیزان را کند کید زنان خوار \* \* بکید زن بود دانا گرفتار \*  
 \* ز مکر زن کسی عاجز مبادا \* \* زن مکاره خود هرگز مبادا \*  
 \* بروزی پس با ستغفار بنشین \* \* ز خجالت روی درد یوار بنشین \*  
 \* بگریه کرم کن هنگامه خویش \* \* بشوزین حرف ناخوش نامه خویش \*  
 \* تو ای یوسف زبان زین راز در بند \* \* بهر کس کفایت این راز مپسند \*  
 \* همین بس در سخن اچالا کی تو \* \* که روشن کشت بر ما پاکی تو \*  
 \* قدم از راه غمازی بد رته \* \* که باشد پرده پوش از پرده رته \*  
 \* تحمل دلکش ست اما نچند ان \* \* نگو خوئی خوش ست اما نچند ان \*  
 \* چو مرد از زن بخوش خوئی کشد بار \* \* ز خوش خوئی ببد کوئی کشد کار \*  
 \* مکن بر کار زن چند ان صبور ی \* \* که افتاد رخنه در سد غیوری \*



• دست از دهان باز داشتن زنان مصر و زبان طعن بر زلیخا کشادن •  
 • نسا زد عشق را کنج سلامت • • خوشار سوانی و کوئی سلامت •  
 • غم عشق از سلامت تازه کرد • • وزین غوغا بلند آوازه کرد •  
 • سلامت شکنه با زار عشق ست • • سلامت صیقل زنگار عشق ست •  
 • سلامت های عشق از هر کرانه • • بود کاهل تنان را تازیانه •  
 • چو باشد مرکب ره روکران خیز • • شود زان تازیانه سیراوتیز •  
 • زلیخا را چو بشکفت این کل را ز • • جبهانی شد بطعنش بلبل آواز •  
 • زنان مصر از آن آگاه گشتند • • سلامت را حواله گاه گشتند •  
 • بهر نیک و بدش در پی فتادند • • زبان سرزنش بروی کشادند •  
 • که شد فارغ ز هر ننگی و نامی • • دلش مفتون عبرانی غلامی •  
 • چنان در مغز جاننش جا گرفته • • که دست از دین و دالاس را گرفته •  
 • عجب کمر اهی پیش آمد او را • • که رود ربنده خویش آمد او را •  
 • عجب ترکان غلام از روی نه و رست • • زدم سازی و همرایش در رست •  
 • نه کاهی می کند روی نگاهی • • نه گاهی می زند با وی جراحی •  
 • بهر جا آن رود این ایستد باز • • بهر جا ایستد رفتن کند ساز •



• بهر جا آن کشت برقع ز رخسار • زند این از مژه بردیده مسمار •  
 • زهر غم کو بگرید این بخندد • هر آن در کو کشاید این به بندد •  
 • هما ناپیش چشم او نیکو نیست • از آن رو خاطرش را میل او نیست •  
 • گر آن دیر کمی با مانشتی • ز ماد یگر کجا تنها نشستی •  
 • ره ناکامی ما کم گرفتگی • با هم کام دادی هم گرفتگی •  
 • به قبولی کسی را دسترس نیست • قبول خاطر اندر دست کس نیست •  
 • یسا ز یبار رخ و نیگوشه مائل • که بهویش طبع مردم نیست مائل •  
 • یسا لوی و ش شیرین کرشمه • که ریزد خون ز دلها چشمه چشمه •  
 • ز لیکه خا چون شنید این داستان را • نصیحت خواست آن نا راستان را •  
 • روان فرمود جشني ساز کردن • زنان مصر را آواز کردن •  
 • چه جشني بزم کاهی خسروانه • هزارش ناز و نعمت در میان •  
 • ز شیرینهای رنگارنگ صافی • چون نور از عکس در ظلمت شکافی •  
 • بلورین جام هالب ریز کردند • بهاء الورد عطر آمیز کردند •  
 • ز زرین خوان زمینش مطرح خور • ز سبیلان کانسها برجی پراختر •  
 • بطعم و بوی خوش زان کانسها و خوان • طعمش قوت جسم و قوت جان •



\* دران از خور دنیها هر چه خواهی \* \* ز مرغ آورد حاضر تا باهی \*  
 \* پی حلواش داده نیکوان وام \* \* ز لب شکر زدند ان مغز بادام \*  
 \* ز تخته تخته حلواهای رنگین \* \* بنائنی قصر حسنش بود شیرین \*  
 \* برای فرش در صحن وی افکند \* \* هزاران خشت از فالوده و قند \*  
 \* دهان تنکان بلبلهای شکر خا \* \* نداده درد هان لوزینه راجا \*  
 \* چو گشته کامجو لوزینه زانها \* \* بحشوش نام رفته بر زبانها \*  
 \* زمیوه تازهای تر و نایاب \* \* همد ها باغبان پر کرده از آب \*  
 \* نکرده هیچ نادربین تصور \* \* کز آب آید برون ز انسان سبد پر \*  
 \* روان هر سو کنیزان و غلامان \* \* بخد مت هم چو طاورسان خرامان \*  
 \* پری رویان مصوری حلقه بستند \* \* بهسند های ز رکش خوش نشستند \*  
 \* زهر خوان آنچه می بایست خوردند \* \* زهر کار آنچه می شایست کردند \*  
 \* چو خوان برداشتند از پیش آنان \* \* ز لیخا شکر کویان مدح خوانان \*  
 \* نهاد از طبع حیلست ساز پرفن \* \* ترنج و کز لکی دردست هوزن \*  
 \* بیگ کف کز لکی در کار خود تیز \* \* بد یکر کف ترنجی شادی انگیز \*  
 \* ترنجی رنگ او صغرای فاقع \* \* پی صغیر ائیان در مان نافع \*



\* بدیشان گفت کای بس ناز نینان \* \* به بزم نیکوئی بالانشینان \*  
 \* چرادارید زینسان تلخ کامم \* \* بطعن عشق میرانی غلامم \*  
 \* اگر دید هزوی پر نوردارید \* \* بدیدارش مرا صد وردارید \*  
 \* اجازت کربود آرم برونش \* \* بدیدین اندیشه کردم زه نمونش \*  
 \* همه گفتند کزهر گفت و کوئی \* \* بجزوی نیست ما را آرزوئی \*  
 \* بفر ما تا برون آید خرامان \* \* کشد بر فرق ما از نازد امان \*  
 \* که ما از جان و دل مشتاق اوئیم \* \* رخس نادیده از عشاق اوئیم \*  
 \* ترنجبی کرتوا کنون در کف ماست \* \* پیچ صفرائیان داروی صفراست \*  
 \* برین بنی رخس نیکو نیاید \* \* نمی برد کسی تا او نیاید \*  
 \* زلیخادایه را سویش فرستاد \* \* که بکدر موی من ای سرو آزاد \*  
 \* برون نه پاکه در پا نتوان فتم \* \* بپیش قد رعناتوان فتم \*  
 \* بود غم خانه دل تکیه کاهت \* \* بپا تا دیده کرد دفرش راهت \*  
 \* بقول دایه یوسف در نیامد \* \* چو کل زافسون او خوش بر نیامد \*  
 \* بپای خود زلیخا سوی او شد \* \* دران کاشانه هم زانوی او شد \*  
 \* بزاری گفت کای نور و دیده \* \* تنها غی دل محنت و میل \*



\* ز خود کردی نخست امیدوارم \* بنومیدی فتاد آخر قرارم \*  
 \* فتادم در زبان مردم از تو \* شدم رسوا میان مردم از تو \*  
 \* گرفتم آنکه در چشم تو خواهم \* بنزد یک تو بس بی اعتبارم \*  
 \* مدد زین خواری و بی اعتباری \* ز خاتونان مصری شرمساری \*  
 \* دل ریشم نمک خوار لب تست \* نمک ریزی بران کار لب تست \*  
 \* مدد ده در وفاداریم شک را \* نکه می داد حق این نمک را \*  
 \* شد از انگاس آن افسون کری کرم \* دل یوسف به بیرون آمدن نرم \*  
 \* پی تزدین او چون باد برخاست \* چو سرو از حله سبزش بیاراست \*  
 \* فرود آویخت کیس و ثی معنیر \* بپیش حله اش چون عنبر تر \*  
 \* تو پنداری که بود از مشک ماری \* کشید خویشت را در سبزه زاری \*  
 \* میانش را که با موهمری کرد \* ز زرین منطقه زیور کری کرد \*  
 \* ز چند آن کوهر و لعل کران تنگ \* عجب دارم که نامد آن میان تنگ \*  
 \* بصر تاج مرصع از جواهر \* زهر جوهر هزارش لطف ظاهر \*  
 \* بها نعلین از لعل و گهر پر \* برو بسته دوا ل از رشته در \*  
 \* مردانی از نصب کرد و حائل \* بهر تارش کرده صد جان و صد دل \*



• کنیزان از پس زرکش عصابه • • بد متش داد زرین آفتابه •  
 • یکی طشتش بکف از نقره خام • • بسان سایه اورا کام برگام •  
 • بد انسان هر که دیدش چابک و چست • • نخست از جان شیرین دست خود شست •  
 • نیارم پیش ازین گفتن که چون بود • • که از هر وصف کند یشم برون بود •  
 • ز خلوت خانه آن کنج نهفته • • برون آمد چو گلزار شکفته •  
 • زنان مصرکان گلزار دیدند • • ز گلزارش کلید ارجیدند •  
 • بیک دیدار کار از دست شان رفت • • ز مایم اختیار از دست شان رفت •  
 • ز زیبا شکل او حیران ماندند • • ز حیرت چون تن بی جان ماندند •  
 • چو هر یک را در آن دید اردیدن • • تمنا شد ترنج خود بریدن •  
 • ندانسته ترنج از دست خود باز • • زدست خود بریدن کرد آغاز •  
 • یکی از تیغ انکشتان قلم کرد • • بدل حرف و قایم ورقم کرد •  
 • قلم دیدی که با تیغ ارستیزد • • ز هر بندش برون شنکرف ریزد •  
 • یکی آراست کف از عفه هم • • کشیدش جدول از سرخی چو تقویم •  
 • بهر جدول روانه میلی از خون • • ز حد خود نهاده پای بیرون •  
 • چو دیدندش که جز والا کبر نیست • • برآمد بانک ازیشان کن بشر نیست •



• نچون آدم تاب وکل مرشته ست • • زبالا آمد قلهی درشته ست •  
 • زلیخا گفت هست این آن یگانه • • کز ویم سرزنش هارا نشانه •  
 • ملامت کز شما بر جان من بود • • همه از عشق این نازک بدن بود •  
 • مراد جان و تن من خواندم او را • • بوصل خویشان من خواندم او را •  
 • دلی او سر بکارم در نیاورد • • امید در دز بکارم بر نیاورد •  
 • اگر نهد بگام من دگر پای • • ازین پس کنج زندان سازمش جای •  
 • وصل کار شد دران زندان بخواری • • کز ارد عمرو در محنت کزاری •  
 • ز زندان خوی سرکش نرم کرد • • دلش در نیک خوئی کرم کرد •  
 • نکرد مرغ وحشی جز بدان رام • • که کیر در رقص یک چند آرام •  
 • گروهی زان زنان کف برید • • ز عقل و صبر و هوش و دل رمید •  
 • ز تیغ عشق یوسف جان نبردند • • از ان مجلس ترفته جان سپردند •  
 • گروهی از خرد بیکانه کشتند • • ز عشق آن پری دیوانه کشتند •  
 • برهنه پا و سر بیرون دویند • • دگر روی خرد مند ی ندیدند •  
 • گروهی آمدند آخر بخود باز • • دلی با سوز و درد عشق در مساز •  
 • زلیخا و ارم هست از جام یوسف • • فتاده مرغ دل در دام یوسف •



\* جمال یوسف آمد خمی از می \* \* بقدر خود نصیب هر کس از وی \*  
 \* یکی را بهره مخمور می و مستی \* \* یکی را رستن از پند ارهستی \*  
 \* یکی را جان فشاندن بر جمالش \* \* یکی را لال ماندن در خیالش \*  
 \* نباید جز بران بی بهره بخشود \* \* کزان می بهره اش بی بهره کی بود \*  
 \* معدن ورد اشتهان زنان مصر ز لیخا و بعد او مشاهده \*  
 \* جمال یوسف عالم و دلالت کردن یوسف عالم را بر \*  
 \* انقیاد ز لیخا و تهدید کردن وی و بعد از زندان \*  
 \* چو کال را بود جوینده بسیار \* \* فزون کرد برین میل خریدار \*  
 \* چو یک عاشق بود مفتون یاری \* \* بود بر عشقها شق را قرار ی \*  
 \* زند سر آتش سودا اش از دل \* \* چو بیند د یصریرا در مقابل \*  
 \* چو شد احوال یوسف کشتگان لال \* \* جمال یوسف را شاهد حال \*  
 \* ز لیخا از ان سوز می دگر شد \* \* بیوسف میل جنش بیشتر شد \*  
 \* بد ایشان گفت یوسف را چو دیدید \* \* ز تیغ مهر ا کفها بریدید \*  
 \* اگر در عشق او معدن و ریم هست \* \* بدارید از ملا می کوئیم دست \*  
 \* چو باران از در یاری د ر آئید \* \* درین کارم مدد کار ی نمائید \*



همه چنگ محبت ها ز کردند \* نوائی معنی رفت آغان کردند \*  
 که یوسف خسر و اقلیم جان است \* بران اقلیم حکم اوروان است \*  
 بدیل ارش کرا آهنگ باشد \* که ند هددل اگر خود سنگ باشد \*  
 غمش سر مایه رنجوری تست \* جمالش حجت معن وری تست \*  
 بزیر چرخ کس پیدان کرد \* که رویش بیند و شیلان کرد \*  
 شدی عاشق ملاست نیست بر تو \* وزین سودا غرامت نیست بر تو \*  
 فلک کرد جهان بسیار کردیل \* بدیلین شایسته کی معشوق کم است \*  
 دل سنگین بهریت نرم بادش \* وزین نامهر بانی شرم بادش \*  
 وزان پس روسوئی یوسف نهادند \* سخن را در نصیحت داد دادند \*  
 بدو گفتند کای عمر کرامی \* درین پیرهن در نیک نامی \*  
 درین بستان که کل باخار جفت است \* کای بی خار چون تو کم شکفت است \*  
 درین دریا که نه چرخش صفهاست \* بتو این چار کوهر را شرفهاست \*  
 مکن پایه باندی پایه خویش \* قرود آید کی از پایه خویش \*  
 زلیخا خاک شد در راهت ای پاک \* همی کش که کهی دامن برین خاک \*  
 چه کم کرد ز تو ای پاک دامن \* اگر که کشی بر خاک دامن \*



بد فع حاجتش خجستارها کن \* \* ز تو چون حاجتی خواهی روا کن \*  
 به بی حاجت ترا اگر حاجتی هست \* \* مکش از حاجت و ران دست \*  
 \* مکن چون داشت حق خد، متت کوش \* \* حقوق خد مت و بی رافرا موش \*  
 \* نیازا و نگر و ز حال مبرناز \* \* از ان تو سم که ای سر و سزا فر از \*  
 \* که چون نبود ترا جز سر کشی کار \* \* نیازد سر کشی جز نا خوشی بار \*  
 \* فر و شوید ز دل مهر جمالت \* \* کند دست جفایش پایمالت \*  
حالت کن ز آنکه چون مضطر شوید و نشت \* \* بخوار بید و ست را از سر کشد پوست \*  
 \* چو از حال بگذرد سبیل خطر مند \* \* نهی ماد ر بزی پایی فرزند \*  
 \* و دل هر لحظه تهدیدت بزند ان \* \* که هست آرا مکاره ناپسندان \*  
 \* چو کور ظلم جویان تیره و تنک \* \* کریزان زندگان از وی بغور تنک \*  
 \* در وضیق النفس هر زنده را \* \* نشین هر برک از زنده را \*  
 \* در و نکشاده دست صنع استاد \* \* نه راه ر و شنی بی منفذ باد \*  
 \* هوایش مایه بخش هر و بانی \* \* زمینش کشت زار هر بلائی \*  
 \* درش بسته بقفل نا امید ی \* \* ندید غره صبحش سفید ی \*  
 \* سپاه و تنک چون قار و وقیر \* \* متاع ساکنانش غل و زنجیر \*



- \* همه بر سفره بی آب و نانی \* نشسته سیرلیک از زندگانی \*
- \* موکل سخت روئی چند بروی \* \* مجا ورتلخ کوئی چند دروئی \*
- \* درابر وچین پی آزار مردم \* \* زهرچین صد کرده رکار مردم \*
- \* زده آتش بعالم خوی ایشان \* \* سیاه از دود آتش روی ایشان \*
- \* کجا شاید چنین محنت سرائی \* \* که باشد جای چون تودل ربائی \*
- \* خد از ابر وجود خود به بخشای \* \* بروئی اود ر مقصود بکشای \*
- \* قلم سان سرنهش بر خط تسلیم \* \* بشوی از لوح خاطر نقطه بیم \*
- \* اگر باشد ترا از روی ملالی \* \* که چند انش نمی بینی جمالی \*
- \* چو زوایم شوی دمساز ما باش \* \* نهانی همدم و همراز ما باش \*
- \* که ما هر یک بخوئی بی نظیریم \* \* سپهر حسن را ماه منیریم \*
- \* چو بکشائیم لبهای شکر خا \* \* ز خجالت لب فرو بندد زلیخا \*
- \* چنین شیرین و شکر خا که مانیم \* \* زلیخا را چه قدر آن جا که مانیم \*
- \* چو یوسف کوش کرد افیسون کوی شان \* \* پی کام زلیخا یا وری شان \*
- \* کن شان از ره دین و خرد نیز \* \* نه تنها به روی از بهر خود نیز \*
- \* پریشان شد ز کف و کوی ایشان \* \* بگرد آیند روان روی ایشان \*



\* بحق برداشت کف بهر مناجات \* \* کای حاجت روانی اهل حاجات \*

\* پناه پرده عصمت نشینان \* \* انیس خلوت عزلت گزینان \*

\* چراغ خلوت هر بی گزند ی \* \* حصار آفت هر نا پسند ی \*

\* عجب در مانده ام در کار اینان \* \* مرازند ان به از دیدن اینان \*

\* به ارسل سال در زندان نشینم \* \* که یکم طلعت اینان به بینم \*

\* بنا محرم نظر دل را کند کور \* \* زد و لخت خانه قرب افکند دور \*

\* نکر تو مکر این مکار کان را \* \* ز کوئی عقل و دین افتاد کان را \*

\* که آمد تنگ از ایشان جای بر من \* \* نکر دانی ز من ای وای بر من \*

\* چو زندان خواست یوسف از خداوند \* \* دعائی او بزند ان ساختش بند \*

\* اگر بودی ز فضلش عافیت خواه \* \* سوئی زندان قضا نه خودیش راه \*

\* برستی ز آفت آن نا پسند ان \* \* دل فارغ ز محنت های زندان \*

\* انکیز کردن زنان مصر ز اینخار بر فرستادن یوسف ام \*

\* بزند ان و فرمان بودن ز اینخار از عزیز مصر \*

\* چو از دستان آن ببرد دستان \* \* همه از خود پرستی بت پرستان \*

\* دل یوسف انکشت از عصمت خویش \* \* بیسی از پیشتر شد عصمتش پیش \*



\* همه خفاش آن غور شیل کشتند \* \* ز نور قوسبوی نومید کشتند \*  
 \* ز لیخا را غبارا نکیند کردند \* \* بزندان بودن را تیز کردند \*  
 \* بد و گفتند کای مسکین مظلوم \* \* نبوده مستحق چون تو محروم \*  
 \* چو یوسف کز نیا شد حورزادی \* \* نیا بی هرگز از وصالش مرادی \*  
 \* شدیم از بند کوئی سخت کشتی \* \* زبان کردیم سوهان از رشتی \*  
 \* ولی سوهان نگیرد آهن او \* \* نیا شد غیر زو سختی فن او \*  
 \* چو کوره ساز زندان را بو گرم \* \* بود زان کوره کرد آهنش نرم \*  
 \* چو کرد نرم ز آتش طبع فولاد \* \* از ان چیزی تواند ساخت استاد \*  
 \* ز گرمی نرم اگر نتواند ش کرد \* \* چه حاصل زان که گوید آهن سرد \*  
 \* ز لیخا را چو زان جاده وزبانان \* \* شد از زندان امید وصل جانان \*  
 \* براف را خست خود رنج او خواست \* \* دران ویران مقامی کنج او خواست \*  
 \* چو نبود عشق را کمالی \* \* نبود در جز مرا در خود خیالی \*  
 \* طفیل خویش خواهد یار خود را \* \* یکدم خویش سازد کار خود را \*  
 \* بیوئی یک کل از بوسنان معشوق \* \* زند صد خار غم بر جان معشوق \*  
 \* ز لیخا با عزیزا میخت یکشب \* \* زد لایق قصه بیرون ریخت یکشب \*

که کشتی



\* که گشتم زین پسر بد نام در مصر \* \* شدم رسوای خاص و عام در مصر \*  
 \* درین قول اند مرد و زن موافق \* \* که من بروی زجانم گشته عاشق \*  
 \* درین ها مون شکار تیر اویم \* \* بخاک و خون طپان نخچیر اویم \*  
 \* بجایم تیر او چندان نشسته \* \* که پیکان بر سر پیکان نشسته \*  
 \* سر یکم ویم از عشقش تهی نیست \* \* بعشق اوز خورشیدم آگهی نیست \*  
 \* دران فکرم که دفع این کافرا \* \* سوئی ز قلان فرستم اینچو افرا \*  
 \* بهر کویش بعجز و نامرادی \* \* بگردانم منادی در منادی \*  
 \* که این باشد سزائی آن بد اندیش \* \* که انبازی کند با خواجه خویش \*  
 \* نیندیشد ز قهر جان خراشش \* \* نهک پادشاهی تنها بر فراشش \*  
 \* چو مردم قهر من با او به بیستد \* \* ازین ناخوش گمان یکسو نشیند \*  
 \* عزیزانل یشه او را پستد \* \* ز استصواب او طبعش بخندد \*  
 \* بگفتا من تفکر پیشه کردم \* \* درین معنی بسی اندیشه کردم \*  
 \* آپیدم کوهی به زانکه سفتی \* \* نیا مد بردلم به زانکه گفتی \*  
 \* بدست تست اکنون اختیارش \* \* ز راه خویش بنشان این غبارش \*  
 \* ز اینجای روی این رخصت چو بشنید \* \* سوئی یوسف غمان کید پیچید \*



\* کای گام دل و مقصود جانم \* \* بعالم جز تو مقصودی ندانم \*  
 \* عزیزم بر تو بالادست کرد هست \* \* سرت راز بر حکم هست کرد هست \*  
 \* اگر خواهم بزندان سازمت جای \* \* وگر خواهم بگردون سایمت پای \*  
 \* بنده سر سر کشی تا چند با من \* \* ترا خوش ناخوشی تا چند با من \*  
 \* قدم زن در مقام سازکاری \* \* مرا از غم رهان خود راز خواری \*  
 \* اگر کامم دهی گامت بر آرم \* \* با وج کبریا نامت بر آرم \*  
 \* وگرنی صد در محنت کشاده \* \* پی جز تو زندان ایستاده \*  
 \* برویم خرم و خند ان نشینی \* \* از ان بهتر که در زندان نشینی \*  
 \* زبان بکشاد و رسفاد و خطا بش \* \* بد اد انسان که می دانی جوابش \*  
 \* ز اینجا از جواب او بر آشفت \* \* بسر هنکان بی فرهنگ خود گفت \*  
 \* که زین اسیران از سر فکندند \* \* خشن پشمینه اش در بر فکندند \*  
 \* ز آهن بند بر سنجش نهادند \* \* بگردن طوق تسلیمش نهادند \*  
 \* بسان عیسایش بر خر نشاندند \* \* بهر کوئی ز مضر آن خبر برانندند \*  
 \* منادی کر منادی بر کشیده \* \* که هر سرکش غلام شو دید \*  
 \* که کیرد شیوه بل خای متی پیش \* \* نهک پا بر فراش خواجه خویش \*



\* بود لائق که هم چون ناپسند ان \* \* بدین خواری برندش همی زند ان \*

\* ولی خلقی ز هر سود رتیا شا \* \* همی گفتند حاشا شام حاشا \*

\* کرین روئی نکوید کاری آید \* \* وزین دل دار دل آزاری آید \*

\* فرشته صفت این بصد نیکی سرشته \* \* نیاید کار شیطان از فرشته \*

\* نکور و می کشد از خوی بد پای \* \* چه خوش گفت آن نکور و می و نکور ای \*

\* که هر کس در جهان نیکست رویش \* \* بسی به تر ز روئی او ست خویش \*

\* بدورت هر که زشت آمد سرستش \* \* بدست از روی زشتش خوی زشتش \*

\* چنان کز زشت نیکوئی نیاید \* \* ز نیکو نیز بد خوئی نیاید \*

\* بدین سان تا بزند انش به بردند \* \* بعیاران زندانش سپردند \*

\* چو آندل زنده در زندان درآمد \* \* بچشم مرده کوئی جان درآمد \*

\* دران محنت مرا افتاد جوشی \* \* برآمد زان گرفتاران خروشی \*

\* شد ند از مقدم آن شاه خوبان \* \* همه زنجیریان زنجیر خوبان \*

\* بپا شد بندشان قید ارادت \* \* بکردن غلشان طوق سعادت \*

\* بشادی شد بدل اندوه ایشان \* \* کم از کاهی غم چون کوه ایشان \*

\* بلی هر جا رسد و را هر شتی \* \* اگر دوزخ بود کرد بهشتی \*



- \* بهرجایا رگل رخسار باشد \* \* اگر کلشن بود گلزار باشد \*
- \* چود رزندان گرفت آن سرو آرام \* \* بزند ان بان زلیخا داد پیغام \*
- \* کزین پس محنتش میسند بود ل \* \* زکردن غل زپایش بند بکسل \*
- \* تن سیمینش از پشمین مفرسای \* \* بز رکش حله سروش را بپارای \*
- \* بشواز فرق او کرد نرند یی \* \* ز تاج حشمتش ده سر بلند یی \*
- \* یکی خانه برای او جد اکن \* \* جد ازد یکران آنجاش جا کن \*
- \* معطر دار دیوار و درش را \* \* منور ساز طاق و منظرش را \*
- \* زمینش را زسندش مفرش انداز \* \* زاستبرق بها طرزکش انداز \*
- \* دران خانه چو منزل ساخت یوسف \* \* بساط خرمی افراخت یوسف \*
- \* رخ آورد انچنان کش بود عادت \* \* دران منزل بحراب عبادت \*
- \* چو مردان در مقام صبر بنشست \* \* بشکر آنکه از کید رنان رست \*
- \* نیفتد در جهان کس را بلائی \* \* که ناید زان بلا بوئی عطائی \*
- \* اسیری کز بلا باشد هراسان \* \* کند بوی عطا دشوارش آسان \*
- \* گفتار اندر پشیمان شدن زلیخا از فرستادن یوسف عام \*
- \* بجانب زندان و فریاد و زاری کردن از مفارقت وی \*



• درین فیروزه کاخ دیو بنیاد • • عجب غافل نهاد ست آدمی زاد •  
 • تبا شد ذات او نعمت شناسی • • نداند طبع او جز ناسپاسی •  
 • بنعمت گرچه عمری بگذراند • • نداند قدر او تا در غم اند •  
 • بسا عاشق که بر هجران دلیرست • • بد آن پند ارکز معشوق میروست •  
 • فلک چون آتش هجران نورزد • • چو شمعش تن بکاهد جان بسوزد •  
 • چو زندان بر گرفتار آن زندان • • بکستان شد از آن کلبرک خندان •  
 • ز لیحا کش از آن سرو یگانه • • به از خرم کستان بود خانه •  
 • چو آن سرو از کستانش بد رشد • • کستانش ز زندان تیره تر شد •  
 • بتنگ آمد در آن زندان دل او • • یکی صد شد ز هجران مشکل او •  
 • چه مشکل زان بهتر عاشق زار • • که بی دل در بیند جای دل او •  
 • چو آسایش در آن کار اماند • • کز واکل رخت بندد خار ماند •  
 • سنان خار در گلزار بی گل • • بود خاصه بی آزار بلبل •  
 • چو خالی دید از آن گلشن خویش • • چو غنچه چاک زد پیراهن خویش •  
 • زغم چون پر آید جان غم ناک • • چه باک از جیب خود عاشق زند چاک •  
 • در روی بر سینه خود می کشاید • • که غم بیرون رود شادی در آید •



\* با خن هم چو گل رخسار میکند \* \* چو سنبل موی عنبر بار میکند  
 \* چو بودش روی و موی از جان نشانی \* \* ز هجر یار خود میکند جانی  
 \* ز دست دل بسینه سنگ می گرفت \* \* بقصد صلح طبل جنگ می گرفت  
 \* اگر چه بود شاه خیل خویی \* \* شکست آمد بر زبان طبل کویی  
 \* بفرق سر بپنجه خاک می ریخت \* \* سر شک از دیده غمناک می ریخت  
 \* ز خاک و آب میکرد این چنین گل \* \* که بند در رخنه های هجر بود گل  
 \* ولی رخنه که هجران در دل افکند \* \* بدین یک مشت گل مشکل شود بند  
 \* بدندان لعل چون عتاب می خست \* \* بقصد رعیق ناب می خست  
 \* مگر می خواست تاب نشانند آن خون \* \* که از جوش دلش میریخت بیرون  
 \* رخ کلکون خود می ساخت نیلی \* \* چونیلو فرزند زبانی سیلی  
 \* که سرخی در خور آمد خرمی را \* \* شاید جز کبودی ماتی را  
 \* ز خون دل رقم بر روی زد \* \* بحسرت دست بر زانو همی زد  
 \* که این کاری که من کردم که کردست \* \* چنین زهری که من خوردم که خوردست  
 \* دین محنت سرایک عشق پیشه \* \* نزد چون من بیانی خویش تیشه  
 \* بل بست خویش چشم خویش کندم \* \* ز کوری خویش را در چه فکر کنم



• زخم کوهی بهشت خویش بستم • • بزیر کوه بهشت خود شکستم •  
 • دلم خون شد بچندین روز کاری • • که آوردم بکف زیبا نگاری •  
 • ز دستان فلک بخت من آشفست • • ز دست خویش دادم دامنش مفت •  
 • بجانم از دل آواره خویش • • نمی دانم چه سازم چاره خویش •  
 • بدین همان نوحه جان روز میگرد • • شب اندوه خود را روز میگرد •  
 • ز هر چیزی گزان هوئی شنیدم • • بسوئی آن ز جان آهی کشیدم •  
 • کوفتی دم بدم پسواهن او • • که روزی سود بود بر تن او •  
 • چو کل عطرد ماغ بپوش کردم • • بدان نسکین داغ خویش کردم •  
 • کهی رو بر کربانش نهادم • • بصل حسرت ز هوش را بوحه دادم •  
 • که طوق حشمت آن کرد نصبت این • • چه گفتم رشته جان من ست این •  
 • کهی در آحتش دست بودم • • ز بخت آن دست بود خود شمردم •  
 • زنی ادم بود ز چشم خود بتعظیم • • پیاد ما عدش کردم پراز سم •  
 • کهی کردم بد دامنش جای • • که روزی خود را بر بهشت آن پای •  
 • نمودم با امید پای بومی • • بد آن بومی آن چا پلومی •  
 • چو در از فرق دلم بیا فسرش را • • فشاندم لعل و کوهش را •



\* که این هم ساینه آن فرق بود ست \* \* جهانی بر زمینش فرق سود ست \*

\* کمر را کز میانش یاد دادی \* \* چو دیدی بندگی زاد دادی \*

\* بیاد آهوئی صیقل افکن خویش \* \* کمندش ساختی در کردن خویش \*

\* چو ز رکش حله اش از هم کشادی \* \* ز گریه دیدی پر نیم کشادی \*

\* بشستی دامن از اشک نیازش \* \* ز اشک لعل خود بستنی طرازش \*

\* چو نعلینش بجائی جفت دیدی \* \* از آن بوسی بجائی مغت دیدی \*

\* بآن جفتش شدن در دل کن شتی \* \* ز بی جفتیش طاقت طاق کشتی \*

\* نهادی بند بر دل از دوازش \* \* ز خون دیدی دادی رنگ آتش \*

\* بملین سان هردمش از نوحه می بود \* \* ز هر چیزی جلاد رما می بود \*

\* چو قدر نعمت دیدی از بشتاخت \* \* بد اغدوری از دیدار بکد اخت \*

\* پشیمان شد ولی سودی نبودش \* \* بغیر از صبر به سودی نبودش \*

\* ولی صبر از چنان رو چون توان کرد \* \* کی از دل مهر را و بیرن توان کرد \*

\* هلاک عاشق از جانان جدا نیست \* \* بتخصیص آنکه بعد از آشنا نیست \*

\* چو افتد عقل صحبت در میان نه \* \* بود فرقت عذاب بی کرانه \*

\* ز کز پیوند صحبت در میان نیست \* \* جدائی ناخوش است اما چنان نیست \*



\* بختک آمد ز خود ترک خودی کرد \* \* بختکی چون نشد میل بدی کرد \*

\* سر خود برد رود یوار می زد \* \* بسینه خنجر خون خوار می زد \*

\* بیام قصر می شد پاسبان وار \* \* گزان جا افتند خود رانکونسار \*

\* طناب از کیسوئی شهر نک می ساخت \* \* بد آن راه نفس راتنک می ساخت \*

\* خلاصی از جفائی دهر می جست \* \* ز شربت ارجام زهر می جست \*

\* زهر چیزی که پس یاپیش میخواست \* \* همه اسباب مرک خویش میخواست \*

\* همی بوسید دایه دست و پایش \* \* همی گفت از خمیر جان د عایش \*

\* که از جانان مرتب باد کامت \* \* ز اعلی اولیاء باد کامت \*

\* رعایت آن چنان باد از جدائی \* \* که هرگز نایدت یار جدائی \*

\* زمانی با خود ای این بی خودی چند \* \* خرد مندی گزین نابخردی چند \*

\* دل مار از غم خون می کنی تو \* \* که کرد ست این که اکنون می کنی تو \*

\* ز من بشنو که هستم پیر این کار \* \* شکیبائی شود تدبیر این کار \*

\* ز بی خبری فتادی در تب و تاب \* \* برین آتش بریز از جوی صبر آب \*

\* چو کیرد صرصر محنت وزیدن \* \* نباید هم چو کاه ارجا پریدن \*

\* به آن باشد که در دامن کشی پای \* \* بسان کوه باشی پای بر جای \*



\* صبر ری ماهه فی روزی آمد \* \* صبر ری پایه به روزی آمد \*  
 \* صبر ری میوه امید آرد \* \* صبر ری دولت جاوید آرد \*  
 \* صبر اندر صدف باران شود در \* \* صبر از لعل و کوه رکان شود پر \*  
 \* صبر از دانه آید خوشه بیرون \* \* ز خوشه ره روانرا توشه بیرون \*  
 \* صبر اندر رحم یک قطره آب \* \* شود نه ماه را ماه جهان تات \*  
 \* زلیخا با دل و جان رمید \* \* شد از گفتار دایه آرمید \*  
 \* کربدانی دریده تا بدامن \* \* گرفت از صبر کوشی پادامن \*  
 \* ولی صبری که گیرد عاشقش پیش \* \* بقول ناصحان مصلحت کیش \*  
 \* چو کرد ناصح از گفتار خاموش \* \* کند آن حرف را عاشق فراموش \*  
 \* بی تاب شدن زلیخا در مفارقت یوسف عالم و در شب  
 همراه دایه بزنند ان رفتن و مشاهده جمال وی کردن  
 \* چو در زندان مغرب یوسف مهر \* \* نهان کرد از زلیخائی فلک چهر \*  
 \* زلیخائی فلک را چهره شد کم \* \* ز مهر یوسف اندر اشک انجم \*  
 \* زلیخا از انجم یوسف چنان کرد \* \* که از اشک شفق کون خون فشان کرد \*  
 \* شفق را شد ز اشک او جگر خون \* \* و زان شد دامن کردون جگر کون \*



\* بگره ناله جانسوز برداشت \* \* همان آه و فغان روز برداشت \*  
 \* چو رواند رشب آرد روز عاشق \* \* بشب کرد د فزون تر سوز عاشق \*  
 \* ز هجران تیره باشد روز کارش \* \* فزاید تیرگی شب های تارش \*  
 \* ز غم روزش بود رفت رسیاهی \* \* شبش کرد دسیاهی و رسیاهی \*  
 \* شب آبستن بود آن دم که آید \* \* برائی عاشقان اندوه زاید \*  
 \* چو آید از مشیمه بچه بیرون \* \* بجائی شیراز دل ها مکد خون \*  
 \* از آن مادر که بر خوردار باشد \* \* کزین سان بچه اش خونخوار باشد \*  
 \* ز لیخار اچوازی صبری خویش \* \* بدین خونخوار کی آمد شبی پیش \*  
 \* ز دلبرد و رواند ارم مجور \* \* شبش بی ماه ماند خانه بی نور \*  
 \* چو نبود روی جانان پرتوا فکن \* \* بصد مشعل نکرد خانه روشن \*  
 \* ز بس اندوه دل چشمش نمی خفت \* \* ز دیله خون همی بارید و می گفت \*  
 \* نک انم حال یوسف چیست امشب \* \* کفیل خلصت او کیست امشب \*  
 \* که گسترده ته پا بسترش را \* \* که کرده است بر بالین سرش را \*  
 \* چراغ افروز بالینش که بود ست \* \* کفیل راحت بالینش که بود ست \*  
 \* که بکشاده کمر بند از میانش \* \* که بود وقت خواب افسانه خوانش \*



\* هوایی آن مقامش ساخت یانی \* \* چو مرغ آندام رامش ساخت یانی \*  
 \* کل او همچنان سیراب خود هست \* \* مسلسل سنبلش بر تاب خود هست \*  
 \* نه برده آن هوا آب گاش را \* \* پز و لیل و نکرده سنبلش را \*  
 \* دلش چون غنچه در تنگی فتاده \* \* و یا چون کل بشادی لب کشاده \*  
 \* همی گفت این چنین در هر لباسی \* \* عم خود تا ز شب بکشد پاسبی \*  
 \* از آن پس طاقت و تاب بی نمادش \* \* بدل از جوی صبر آبی نمادش \*  
 \* ز شوقش در دل افتاد آتش تیز \* \* بدایه دیده پر خون گفت برخیز \*  
 \* که یکدم جانب زندان گزائیم \* \* بان محنت سراپنهان درائیم \*  
 \* نهان در گوشه زندان نشینیم \* \* مه زندانی خود را به بینیم \*  
 \* چو زندان جای زانسان کعبه اریست \* \* نه زندان بلکه خرم نوبهار اریست \*  
 \* دل هر عاشق از بستان کشاید \* \* مرا این غنچه در زندان کشاید \*  
 \* روان شد همچو سرو نازدایه \* \* فتان خیزان بد نبالش چو سایه \*  
 \* بزندان چون رسید آنماه شب کرد \* \* نهانی میر زندان را طلب کرد \*  
 \* اشاعت کرد تا بکشا دره را \* \* نمود از دور آن تابنده مه را \*  
 \* بدیدش بر سر سجاده از دور \* \* چو خورشید رخشان غرق در نور \*



\* کھی چون شمع بر پا ایستاده \* \* ز رخ زندانیان را نور داده \*

\* کھی خم کرد قامت چون مه نو \* \* فکند به بر بساط از چهره پرتو \*

\* کھی سر بر زمین از عذر تقصیر \* \* چو شاخ تازه کل از باد شبگیر \*

\* کھی طرح تواضع در فکند \* \* نشسته چون بتفشه سر فکند \*

\* ز خود دور و بوی نزدیک بنشست \* \* ولی در گوشه تاریک بنشست \*

\* ز جان زاری و از دل ناله میکرد \* \* ز نرکس یا سمین را لاله می کرد \*

\* بلو لولعل لب را می خراشید \* \* ز نخل تر و طرب را می تراشید \*

\* ز چشم خون نشان و اشک کلکون \* \* همی داد از درون این راز بیرون \*

\* گای چشم و چراغ نا زنینان \* \* مراد خاطر اندوه کینسان \*

\* بجانم آتشی افروخت عشقت \* \* سراپای وجودم سوخت عشقت \*

\* نزد بر آتشم وصل تو آبی \* \* بآبی از دلم بنشانند تا بی \*

\* به تیغ ظلم کردی سینه ام چاک \* \* همی بینم ترا زین ظلم بی باک \*

\* نداری رحم بر مظلومی من \* \* زهی مظلومی و محرومی من \*

\* ز تو هر لحظه ام از نوغمی زاد \* \* سر ای کاشکی مادر نمی زاد \*

\* و گرمی زاد مادر کاش دایه \* \* بفراق من نمی افکند سایه \*



\* ز شیر تاب کم می داد بهرم \* \* بشیر از قهر می آمیخت زهرم \*  
 \* ز لیخا خود بدین سان در سخن بود \* \* ز لی یوسف بحال خویشان بود \*  
 \* سر موئی بد و حاضر نمی شد \* \* و گرمی شد اثر ظاهری می شد \*  
 \* چو شب بگذشت همچون صبح خیزان \* \* ز لیخائی فلک شد اشک ریزان \*  
 \* غریب کوس سلطان بر آمد \* \* مودن در سحر خوانی بر آمد \*  
 \* دم سگ حلقه بر حلقوم او بست \* \* دهنش را از فغان شب فرو بست \*  
 \* خروس از خواب خوش شد کردن افراز \* \* چو نائی ساز کرده تیز آواز \*  
 \* ز لیخا دامین اندک ریچید و بر کشت \* \* بخندمت آستان بوسید و بر کشت \*  
 \* بزندان تاهش خلوت نشین بود \* \* شد آمد سویی زندانش چنین بود \*  
 \* غنائی جان او شد آن تک و پویا \* \* نبودش جز بد آن آمد شدن روی \*  
 \* نکردی کس به بستان میل چند آن \* \* که بود آن خسته دل را میل زندان \*  
 \* بلی آنرا که زندانیست یارش \* \* بجز زندان کجا باشد قرارش \*  
 \* رفتن ز لیخا در روز بهام قصر خود را ز انجا نظاره کردن بام \*  
 \* زندان را در مغارقت یوسف عم تاله و زاری بر داشتند \*  
 \* شب آمد عاشقان را پرده را از \* \* شب آمد بید آنرا قصه پردانی \*



• توان بس کار در شبگیر کردن • که روزش کم توان تل بیو کردن •  
 • ز لیخا چون غم شب بیک را نید • نه غم دل ما تم شب بیک را نید •  
 • بلا و محنت روز آمدش پیش • صد اندوه جگر سوز آمدش پیش •  
 • نور و ش آنگه در زند ان کند روی • نه صبر آنگه بی زند ان کند روی •  
 • ز نعمت های خوش هر لحظه چیزی • نهادی بر کفر محرم کنیزی •  
 • شدادی زند ان روی یوسف • که تا دیدی بجایش روی یوسف •  
 • چو آن محرم زند ان آمدی باز • بد ان صد عشق بازی کردی آغاز •  
 • که روی بر کف پایش نهادی • که صدم بوسه اش بر چشم دادی •  
 • که این چشمی است کافر بفشار دیدست • که این پادشاه است کانیجاها رسید است •  
 • اگر چشمش نیارم بوسه دادن • و یا روی بر کف پایش نهادن •  
 • ببوسم بارها آن چشمی که گاهی • کند روی زیبايش نگاهی •  
 • نه روی بر کف آن پای باری • که وقتی می کند بوسه اش کداری •  
 • به پرسید عیاز ان پس حال او را • جمال روی فرخ فال او را •  
 • که رویش را نفر سوده کردند • بکار او نیفتاد دست بنده •  
 • کفش را زان هوا پروردگی نیست • تنش را زان زمین آزر دگی نیست •



\* ز نعلها که بر دی خور دانی \* \* ازین دل داده یاد آورد دانی \*  
 \* پس از پرسش نمود نهایی بسیار \* \* ز جا برخاستی با چشم خون بار \*  
 \* بیام کاخ در یک غرفه بودش \* \* کز اینجا بام زندان می نمودش \*  
 \* در آن غرفه شد ی تنها نشستی \* \* در غرفه بر روی خویش بستی \*  
 \* بلید در هر کان لعل سفتی \* \* سوئی زندان نظر کردی و کفتی \*  
 \* کیم تا روی کفامش به بینم \* \* بس این کز بام خود بامش به بینم \*  
 \* نیم شایسته دیدار دیدن \* \* خوشم با آن در دیوار دیدن \*  
 \* بهر جا ماه من منزل نشینست \* \* نه زندان روضه خلل برینست \*  
 \* ز دولت سقف او سر مایه دارد \* \* که خورشید چنان در سایه دارد \*  
 \* مرا دیوارش از غم پشت بشکست \* \* که پشت آن مه بر مینهاد و بنشست \*  
 \* سعادت سرفراز آید از آن حر \* \* که سرو من فرو آرد بد آن سیر \*  
 \* چه دولتمند باشد آستبانی \* \* که بوسد پای آستان دل ستانی \*  
 \* خوش آن کز تیغ مهرش آشکاره \* \* تنم چون زره کرد دیار دیار \*  
 \* در اقامت سرنگون از ریزن او \* \* به پیش آفتاب روشن او \*  
 \* هزاران رشک دارم بر زمینی \* \* که بخرامد بد آن سان نازینی \*



\* شود از کرد اما نش معطر \* زموئی عنبر افسا نش معنبر \*

\* سخن کوتاه تا شب کارش این بود \* گرفتاریش آن گفتارش این بود \*

\* درین گفتار جانفش بر لب آمد \* درین اندوه روزش تا شب آمد \*

\* چو آمد شب دگر شد حیل اندیش \* که گیرد پیشه آگین شب خویش \*

\* شبش آن بود روز این تا بد آن روز \* که زندان بود جائی آن دل افروز \*

\* ز دل آن شدن را چاره کردی \* بروز از غرقه اش نظاره کردی \*

\* می هیچ که خالی ازین کار \* که می دیوار دیدی گاه دیدار \*

\* چنان یوسف بخاطر خانه کردش \* که از جان و جهان بیگانه کردش \*

\* ز پس دریاد او کم کرد خود را \* بشست از لوح خاطر نیک و بد را \*

\* کنیزان گرچه می دادندش آواز \* نمی آمد بحال خویشستان باز \*

\* به گفتی با کنیزان گاه و بیگاه \* که من هرگز نباشم از خود آگاه \*

\* به گفتی از من آگاهی منجوئید \* به جنبانیدم اول پس بکوئید \*

\* ز جنبانیدن اول با خود آیم \* وزان پس کوش بشنیدن کشایم \*

\* دل من هست باز ندانی من \* از ان هست این همه حیرانی من \*

\* بخاطر هر کرا آن ماه باشد \* کجا از دیکری آگاه باشد \*



\* بکشت از حال خود روزی مزاجش \* بزخم نشتر افتاد احتیاجش \*  
 \* زخونش بر زمین در دید کس \* نیامد غیر یوسف یوسف و بس \*  
 \* بکملک نشتر استاد سبک دست \* هلو ح خاک نقش این حرفت را بست \*  
 \* چنان از دوست پر بودش زک و پوست \* که بیرون ناملش از پوست جز دوست \*  
 \* مقوش آیکس کورهائی یا بد از خویش \* نسیم آشنای یا بد از خویش \*  
 \* کند در دل چنان جاد لبر را \* که کنجائی نماید دیکر را \*  
 \* در آید هم چو جاننش در رک و پی \* نه بیند یک مر مو خالی از وی \*  
 \* نه بوقی باشدش از خود نه رنگی \* نه صلیحی ماندش با کس نه جنگی \*  
 \* نه دلد در تاج و فی در تخت بند \* ز کوی او هوس ها رخت بند \*  
 \* اگر گوید سخن با یار گوید \* و اگر جوید مراد از یار جوید \*  
 \* تیار د خویشتن را در شجاری \* نکیر دیش غیر از عشق کاری \*  
 \* رخ افل ز پختگی آرد ز خامی \* ز بود خود برون آید تمامی \*  
 \* تو هم هار می از بود خود برون آیی \* بد ولت خانه سرمد درون آیی \*  
 \* چو دانیم راه دولت خانه دانی \* نه از دولت بود چندین کرانی \*  
 \* ازین جای کاران جا نان قدم نه \* قدم در دولت آباد عدم نه \*



\* نبود قیام زبانی زان نبودت \* \* مبادش امروزگان هم نیست سودت \*  
 \* مجوانند را خودی به بود خود را \* \* کزین سود انیا بی سود خود را \*  
 \* در شرح احسانات یوسف عم با زندانیان و تعبیر گفتن خواب \*  
 \* و وصیت کردن هریک را از ایشان که وی را پیش پادشاه یاد کنند \*  
 \* ز مادر هر که دولت مند زاید \* \* فروغ دولتش طلعت زداید \*  
 \* بخارستان رود کلزار کرد \* \* کل از وی ناده تا ر کرد \*  
 \* چو ابرار بکند بر تشنه کشتی \* \* شود از مقل مش خرم بهشتی \*  
 \* چو باد از در رود در تاز باغی \* \* فروزد از رخ هر گل چراغی \*  
 \* بزند ان کرد را یک خرم و شاد \* \* کند زندانیان را از غم آزاد \*  
 \* چو زندان بر گرفتار ان زندان \* \* کاستن ان شد از ان کلبه ک خندان \*  
 \* همه از مقل م او شاد کشتند \* \* ز بند درد ورنج آزاد کشتند \*  
 \* بکردن غل شان شک طوق اقبال \* \* بهار زنجیر شان فرخند و خلخال \*  
 \* اک : زندانی بیمار کشتی \* \* اسیر محنت و تیمار کشتی \*  
 \* بیمار بستی بی بیمار داریش \* \* خلاصی دادی از تیمار خواریش \*  
 \* و کز جابر گرفتاری شدی تنگ \* \* مدوی تل بیمار کارش کردی آهنگ \*



\* کشاده روشدی اورارضا جوی \* \* ز تنکی در کشاده آورد بش روی \*  
 \* و کر بر مغلسی عشرت شد ی تلخ \* \* ز ناداری نمودی غره اش سلخ \*  
 \* ز زرداران کلید زر گرفت \* \* ز عیشش قفل تنکی بر گرفت \*  
 \* و کر خوابی بدیدی نیکبختی \* \* بگرداب خیال افتاده رختی \*  
 \* شنیدی از لبش تعبیر آن خواب \* \* به خشکی آمدی رختش ز گرداب \*  
 \* در کس از محرومان شاه آن بوم \* \* ز خلوت گاه قربش ماند محروم \*  
 \* بنزدان همدمش بودند و همراز \* \* در آن ماتم که با وی هم آواز \*  
 \* بیک شب هر یکی دیدند خوابی \* \* کزان در جان شان افتاده تابی \*  
 \* یکی را مرده ده خواب از نجاتش \* \* یکی را مخبر از قطع حیاتش \*  
 \* ولی تعبیر آن ز ایشان نهان بود \* \* وزان بر جان شان بار کران بود \*  
 \* به یوسف خوابهایی خویش گفتند \* \* جواب خوابهایی خود شنفتند \*  
 \* یکی را کوشمال از دادر دادند \* \* یکی را بردر شه بادر دادند \*  
 \* جوانمردی که سوئی شاه میرفت \* \* به مسند گاه عز و جاه میرفت \*  
 \* چو روسوئی شه مسند نشین کرد \* \* بوی یوسف وصیت این چنین کرد \*  
 \* که چون در صحبت شاه باریابی \* \* به پیشش فرصت گفتار یابی \*



\* مراد صحبتش یاد آوری زود \* \* کز آن یاد آوری وافر بر می شود \*

\* بگوئی هست در زندان غریبی \* \* ز عدل شاه دوران بی نصیبی \*

\* چنینش بی گناه میسند رنجور \* \* که هست این از طریق عدلت دور \*

\* چو خورد آن بهره مند از دولت جاه \* \* می از قرا به قرب شه نشاه \*

\* چنان رفت آن وصیت از خیالش \* \* که بر خاطر نیا مد چند سالش \*

\* نهال وعده اش مایوسی آورد \* \* بزندان بلا محبوس آورد \*

\* بدی آنرا که ایزد بر کزیند \* \* بصل ر عز معشوقی نشیند \*

\* ره اسباب بر رویش به بندد \* \* رهین این زانش کم پسندد \*

\* نتابد جز سوئی خود روی او را \* \* زهر کس بکسلاند خوی او را \*

\* بدست غیر تاراجش نخواهد \* \* بغیر از خویش محتاجش نخواهد \*

\* نخواهد دمت او در دامن کس \* \* اسیر دام خویشش خواهد و بس \*

\* طلب کردن پادشاه مصر یوسف را بر می تعبیر خواب خود \*

\* و تعدیل کردن وی از آنچه میان وی و زنان مصر کنشته بود \*

\* بسا قفلی که ناپید اکلیل است \* \* بر و راه کشایش ناپید است \*

\* بود چون کار دانا پیچ در پیچ \* \* به پیشش کوشش فکر و خرد هیچ \*



\* ز ناکه دست منعی در میان نه \* \* به فتحش هیچ مانع را که مان نه \*  
 \* پدید آید ز غیب آنرا کشادی \* \* و دینعت در کشادش هر مرادی \*  
 \* چو یوسف دل ز حیلتهای خود کند \* \* بر پید از رشته تند بهر پیوند \*  
 \* بجز ایزد نماید او را پناهی \* \* که باشد رنوائب تکیه گاهی \*  
 \* ز پند او خودی و بخردی رست \* \* گرفتش فیض فضل ایزدی دست \*  
 \* شبی سلطان مصر آن شاه بیدار \* \* بخوابش هفت کار آمد پیدار \*  
 \* همه بسیار خوب و سخت فر به \* \* بخوابی و خوشی از یکدل کر به \*  
 \* وزان پس هفت دیگر در برابر \* \* پدید آمد سرا سر خشک و لاغر \*  
 \* دران هفت نخستین روی کردند \* \* بسان سبزه آنرا پاک خوردند \*  
 \* بدینسان سبز و خرم هفت خوشه \* \* که دل زان قوت بردی روح توشه \*  
 \* برآمد از عقب هفت دیگر خشک \* \* بران پیچید و کردش سر بسر خشک \*  
 \* چو سلطان بامداد از خواب برخاست \* \* ز هر بیدار دل تعبیر آن خواست \*  
 \* همه گفتند کاین خواب محال است \* \* فراهم کرده و هم و خیال \*  
 \* بحکم عقل تعبیری ندارد \* \* بجز امراض تند بیری تن \*  
 \* چو آن مردی که از یوسف خبر داشت \* \* ز روی کار یوسف پرده برداشت \*



\* که در زندان همایون فرجوانیست \* که در حال دقائقی خورده دانیست \*  
 \* بود بیدار در تعبیر هر خواب \* دلش از غوص این دریا کهریاب \*  
 \* اگر کوئی بربکشایم این راز \* و زو تعبیر خوابت آورم باز \*  
 \* بگفتا اذن خواهی جیشت از من \* چه بهتر کور را از چشم روشن \*  
 \* مرا چشم خود زان لحظه کورست \* که از دانستن این راز دورست \*  
 \* در آن شد جانب زندان جو انمرد \* به یوسف حال خواب شه بیان کرد \*  
 \* بگفتا کاو و خوشه هرد و سالند \* با و صاف خودش و صاف حالند \*  
 \* چو باشل خوشه سبز و کوفری به \* بود از خوبی سالت خبر ده \*  
 \* چو باشل خوشه خشک و کاولاغر \* بود از سال تنگت قصه آور \*  
 \* نخستین سال های هفت کانه \* بود باران و آب و کشت و دانه \*  
 \* همه عالم ز نعمت پر بر آید \* و زان پس هفت سال دیگر آید \*  
 \* که نعمتهای پیشین خورده گردد \* ز تنگی جان خلق آزاده گردد \*  
 \* ز آسمان ابر عطا ئی \* نروید از زمین شاخی کیا ئی \*  
 \* زت مال ازان دست دارند \* ز تنگی تنگستان جان سپارند \*  
 \* چنان زمان کم شود بر خوان دوران \* که کوید آدمی نان و دهد جان \*



جو انمرد این سخن بشنید و بر کشت \* \* حریف بزم شاه داد کرکشت \*  
 \* حل یستایو سف و تعبیر و گفت \* \* پل شاه از دمش چون غنچه بشکفت \*  
 \* بگفتا خیز و یو سف را بیاور \* \* کز ربه کرد دم این نکته باور \*  
 \* سخن کز دست آری شکر دست آن \* \* ولی کرد خود بگوید بهتو دست آن \*  
 \* چرا زد لبر سخن شاید شنیدن \* \* چرا از هر دهن باید شنیدن \*  
 \* دگر باره بزنند ان شد روانه \* \* ببرد این مرده سوئی آن یگانه \*  
 \* کای سرور ریاض قدس بخوام \* \* سوئی بستان سرائی شاه ز کام \*  
 \* خدایمان شو بدین روی دلارا \* \* بیار ازین کل آن بستان سرارا \*  
 \* به گفتا من چه آیم سوی شاهي \* \* که چون من بیکسی رایگناهی \*  
 \* بزنند ان سالیها محبوس کردست \* \* ز آثار کرم مایوس کردست \*  
 \* اگر خواهد که من بیرون نهم پایي \* \* ازین غم خانه کواول بفرمائی \*  
 \* که آنانی که چون رویم بدیدند \* \* ز حیوت در رخم کفها بریدند \*  
 \* بیکجا چون ثریا با هم آیند \* \* نقاب از روی کار من کشایند \*  
 \* که جرم من چه بود از من چه دیدند \* \* چرا ختم سوئی زندان کشیدند \*  
 \* بود کاین سر شود بر شاه روشن \* \* که پاکست از خیانت دامن من \*



- \* مرا پیشه کنایه اندیشگی نیست \* در اندیشه خیانت پیشگی نیست \*
- \* در انخانه خیانت نامد از من \* \* بجز صدق و امانت نامد از من \*
- \* مرا گریه ز نیم نقب خزان \* که با شمع در فراش خواجه خائن \*
- \* جوانمرد این سخن چون گفت باشاه \* زنان مصر را کردند آگاه \*
- \* به پیش شاه یکسر جمع گشتند \* همه پروانه آن شمع گشتند \*
- \* چو ره کردند در بزم شه آن جمع \* زبان آتشین بکشاد چون شمع \*
- \* کز آن شمع حریم جان چه دیدند \* که بروی تیغ بد نامی کشیدند \*
- \* ز رویش در بهار و باغ بودند \* چو راه سوی زنسل انش نمودند \*
- \* بتیگزار باشد بر تنش کل \* کی از دانا سزد بر کردنش غل \*
- \* کلبی کش نیست تاب باد شبگیر \* بیایش چون نهد جز آب زنجیر \*
- \* زنان گفتند کای شاه جوان بخت \* بتو فرخنده فرهم تاج و هم تخت \*
- \* ز یوسف ما بجز پای ندیدیم \* \* بجز عز و شو فنا کی ندیدیم \*
- \* نداشتد رصف کوه چنان پاک \* که بود از تهمت آن جان جهان پاک \*
- \* ز لیخا نیز بود آنجا نشسته \* زبان از چنبد و جان از کید رسته \*
- \* ز دستهای پنهان زیر پرده \* ریاضت های عشقش پاک کرده \*



فروغ را ستیش از جان علم زد • • چو صبح را ستی از طلق دم زد •  
 • بجرم خویش کردا قرار مطلق • • برآمد ز وصالی حصص الحق •  
 • به گفتا نیست یوسف را کناهی • • منم در عشق او کم کرد • را می •  
 • نخست او را وصل خویش خواندم • • چو کام من نداد از پیش راندم •  
 • بزلفان از شتم های من افتاد • • در آن غم ها زغم هائی من افتاد •  
 • غم من چون گل شست از حد و شایسته • • بحالش کرد حال من سرایت •  
 • جفائی کور حید او را ز جانی • • گسبون واجب بود او را تلافی •  
 • در احسان کاید از شاه نکو کار • • بصل چشمان بود یوسف سزاوار •  
 • چو شاهد بن نکته • • نبیید به شنیدن • • چو کل بشکفت و چون غنچه به بختل بد •  
 • اشارت کرد گزینندانش آری • • بدین خرم سرا بستانش آری •  
 • در باغ لطیف کلام که بهفت خندان • • کل خندان به بهستان به که زندان •  
 • به ملک جهان بود شاه نکو بخت • • مقام شاه نشانی از عز و بخت •

• • به من و آن آمدن یوسف هم از زندان و کرامت • • اشارت

• • و وفات کردن عزیز و پایه لاشدان و احضا به تنهایی و

• • زین دهر کین در حسی حیات دهرین • • که بی تلخی نباشد عیش شیرین •



\* خورزده ماه طفلی در رحم خون \* که آید با رخی چون ماه بیرون \*

\* بسا سختی که بیند لعل در سنگ \* که خورشید درخشانش دهد رنگ \*

\* شب یوسف چون شت از درازی \* طلوع صبح کردش کارسازي \*

\* چو شد کوه کران بر جاننش اندوه \* برآمد آفتابش از پس کوه \*

\* پی تعظیم و اکرام و عیال از شاه \* خطاب آمد بنزد یکان درگاه \*

\* کز ایوان شه خورشید اورنگ \* به میل انی زهر جانب دوفر سنگ \*

\* دور وید تا بنزد ان ایستادند \* تجمّل های خود را عرضه دادند \*

\* چه از زرین کمر سرکش غلامان \* همه در خلعت ز رکش خرامان \*

\* چه از چابک سواران سپاهی \* بتنازی مرکبان با هم میباهی \*

\* چه از خورشید پیکر خوش نوایان \* بعبیرانی و سریانی سرایان \*

\* سران مصر بیرون از شماره \* نثار آورد و آن از هر کناره \*

\* تهی درستان با میل نثاری \* کشاده هر طرف جیب و کناری \*

\* چو یوسف شد شوی خسرو روانه \* بخلعت های خاص خسروانه \*

\* فراز مرکبی از پای تا فرق \* تو کوئی کشته در زر و کهر غرق \*

\* بهر جائی طبق ها مشک و عنبر \* بهر جا بد و هائی ز رو کوه \*



\* براه مرکب او میفشاندند \* \* \* کد را از کدائی می رها کردند \*  
 \* چو آمد با رگاه شه پدیدار \* \* \* فرود آمد ز رخسار تیز رفتار \*  
 \* خرواطلس بپایانداختندش \* \* \* بپایاندا از فرق انداختندش \*  
 \* بیالائی خرواکسون همی رفت \* \* \* براطلس چون مه کردون همی رفت \*  
 \* ز قرب مقلمش چون شه خبر یافت \* \* \* باستقبال او چون بخت بشتافت \*  
 \* کشیدش در کنار خویشتن تنک \* \* \* چو سرو کمرخ و شمشاد کمرنگ \*  
 \* به پهلویی خودش بر تخت بنشاند \* \* \* به پرشش های خوش باری سخن راند \*  
 \* نخست از خواب خود پرسید تعبیر \* \* \* در آمد لعل نوشینش به تقریر \*  
 \* وزان پس کردش از هر سوسوالی \* \* \* به پرسیدش ز هر کاری و حالی \*  
 \* جواب دلکش و مطبوع گفتش \* \* \* چنان کامد از ان گفتن شکفتش \*  
 \* در آخر گفت این خوابی که دیدم \* \* \* ز تو تعبیر آن روشن شنیدم \*  
 \* چنان تدبیر این کردن توانم \* \* \* غم خلق جهان خوردن توانم \*  
 \* بگفتا باید ایام فراخی \* \* \* که ابرویم نیفتد رقرایخی \*  
 \* منادی کردن اند زهر داری \* \* \* بگفت نبود خلق را جز کشت کاری \*  
 \* بناخن سنگ خار را تراشند \* \* \* ز چهره خون نشان دانه پاشند \*



\* چو از دانه شود آکنده خوشه \* \* نهندش هم چنان از بهر توشه \*  
 \* سنانها خوشه رازان رسته از بن \* \* که باشد بر رخ خصمان سنان زن \*  
 \* چو کیرد خوشه در خانه رنگی \* \* بیاید روزگار ی قحط و تنگی \*  
 \* بر دهر کس برای عیش تیره \* \* بقدر حاجت خود زان ذخیره \*  
 \* ولی هر کار را باید کفیلی \* \* که از دانش بود با وی دیلی \*  
 \* بدانش غایت آن کار داند \* \* چو داند کار را کردن تواند \*  
 \* ز هر چیزی که در عالم توان یافت \* \* چو من دانا کفیلی کم توان یافت \*  
 \* بمن تفویض کن تدبیر این کار \* \* که ناید دیگری چون من پدیدار \*  
 \* چو شاه از وی بدید این کار سازی \* \* ملک مصر دادش سر فرازی \*  
 \* سپه را بند و فرمان او کرد \* \* زمین را عرصه میدان او کرد \*  
 \* بجائی خود به تخت ز نشاندش \* \* بصل عزت عزیز مصر خواندش \*  
 \* چو پادشاه تخت ز رنهادی \* \* جهانی زیر تختش سر نهادی \*  
 \* چو رفتی بر سر میدان زایوان \* \* رسیدی بانگ چاوشش بکیوان \*  
 \* بهر جانب که طوف اندیش بودی \* \* جنتیبت کش هزاران پیش بودی \*  
 \* بهر کشور که بگذشتی سواره \* \* برون بودی سپاهش از شواره \*



\* چو یوسف را خلد داد این بلندی \* \* بقدر این بلندی از جندی \*  
 \* عزیز مصر را دولت زبون شد \* \* اوائی حشمت او سرنگون شد \*  
 \* دلش طاقت نیاورد این خلل را \* \* بزودی شد هدف تیر اجل را \*  
 \* ز لیخا روی در دیوار غم کرد \* \* ز بار هجر یوسف پشت خم کرد \*  
 \* نه از جاه عزیزش خانه آباد \* \* نه از اندوه یوسف خاطر آزاد \*  
 \* فلک کودیر مهر و زود کین ست \* \* در این محنت سرا کاروی این ست \*  
 \* یکی را بر کشد چون خور بر افلاک \* \* یکی را افکند چون سایه بر خاک \*  
 \* خوش آن دانا بهر کاری و باری \* \* که از کارش نکیردا اعتباری \*  
 \* نه از اقبال او کردن فرازد \* \* نه از ادا بار او جانش کدازد \*  
 \* در شرح حال ز لیخا بعد وفات عزیز مصر و استیلای \*  
 \* محبت یوسف عام بر روی و استیلای او به محنت فراق \*  
 \* دل کز دلبری ناشاد باشد \* \* ز هر شادی و غم آزاد باشد \*  
 \* اگر کرد جهان دریای اندوه \* \* بر ارد موجهای غصه چون کوه \*  
 \* غم دیگر نکیرد امن او \* \* نکیرد شادی پیر امن او \*  
 \* از ان نم دامن او تر نکرد \* \* زاندهی که دارد بر نکرد \*



\* اگر جشن طرب سازد ز مانده \* \* دهد ز وعیشهای جاد وانه \*  
 \* فرو پیچد از آن جشن طرب روی \* \* نخواهد کم غم خود یک سر موی \*  
 \* ز اینجا بود مرغی محنت آهنگ \* \* جهان چون خانه مرغان بر و تنگ \*  
 \* در آن روی که د و ملت یار بودش \* \* حریم خانه چون گلزار بودش \*  
 \* عزیزش بود بر سر سایه کستر \* \* نهالی بود رعنا سایه پرور \*  
 \* به اسباب عشرت جمع میل داشت \* \* رخی افروخته چون شمع میل داشت \*  
 \* نم یوسف ز جان او نمیرفت \* \* حد یش از زبان او نمیرفت \*  
 \* در آن وقتی که رفت از سر عزیزش \* \* نهاند اسباب دولت هیچ چیزش \*  
 \* خیال روی یوسف یار او بود \* \* انیس خاطر افکار او بود \*  
 \* بیادش روی درویرانه کرد \* \* وطن در کنج محنت خانه کرد \*  
 \* نه خورد از فراق او نمی خفت \* \* ز دید خون همی بارید و میگفت \*  
 \* ش آن کز بخت بر خوردار بودم \* \* درون یکسر ابا یار بودم \*  
 \* بی یار از حرمان دیدار \* \* جمالش دیدم هر روز صبار \*  
 \* از آن دولت چو بختم ساخت محروم \* \* بزدان کردمش محبوس مظلوم \*  
 \* به شب پنهان بزدان بر دمی راه \* \* تماشا کردمی آن روی چون ماه \*



\* بروزم زنگِ غم از دل زدودی \* \* در دیوار آن منزل که بودی \*  
 \* منم امروز ازین هادور مانده \* \* بدل رنج به تن رنجور مانده \*  
 \* ندارم زو بجز درد دل خیالی \* \* وزو خالی نیم در هیچ حالی \*  
 \* خیالش کررود چون زنده مانم \* \* که در قالب خیال اوست جانم \*  
 \* همی گفت این حدیث و آه میزد \* \* ز آه آتش بمهر و ماه میزد \*  
 \* چو مد آه دایم دود آهش \* \* بفرق سر شدی چتر سیاهش \*  
 \* ز خورشید حوادث هیچ گاهی \* \* نبود یغیر از آن چترش پناهی \*  
 \* نبود آن چترکش بالای سر بود \* \* فلک را از خدنگ او سپر بود \*  
 \* خد نکش را کر آن مانع نکشتی \* \* ز صندوق فلک پیران کدشتی \*  
 \* زمرگان دمیدم خون ناب میریخت \* \* مگر خون ناب خون ناب میریخت \*  
 \* چو بود از تاب دل سوزان تب او \* \* مره می ریخت آبی بر لب او \*  
 \* نمی شست از رخ آن خون ناب کوئی \* \* از آن خون ناب بودش سرخ روئی \*  
 \* چو زان خون ناب رخ را غازه کردی \* \* بدل عشق محبت تازه کردی \*  
 \* بر وئی کارنا و ردیادم نقل \* \* بجز خون جگر ما بین آن عقل \*  
 \* گهی کند یبناخن روی کاکون \* \* ز چشم خود کشادی چشمه خون \*



\* ز سرخی هر یکی بود شد و آتی \* نو شتی از غمش خطِ نجاتی \*

\* که می سینه که می دل می خراشید \* ز جان جز نقش جانان می تراشید \*

\* همی ز دبر سر زانو کف دست \* سمن رارنگ نیلو فر همی بست \*

\* به مهر دست یعنی در خورم من \* کرا و خورشید شد نیلو فرم من \*

\* چو باشد آفتاب خاور می یار \* مرا نبود به از نیلو فری کار \*

\* بدل هم چون صنوبر کوفتی مشت \* پسان نیشکر خائیدی انگشت \*

\* کفش کز هر نگاری داشتی عار \* نگارین کشتی از انگشت افکار \*

\* ز انگشتان خونی خامه کردی \* ز کافوری کف خود نامه کردی \*

\* درون نامه حرف غم نوشتی \* برون زین حرف چیز می کم نوشتی \*

\* ولی زان نامه هرگز استانش \* نخواندی دلبری تنوشته جاننش \*

\* فراوان سالها کار می این بود \* ز هجران رنج و تیمار می این بود \*

\* جوانی تیره کشت از چرخ پیرش \* برنگ شیر شد موئی چو قیرش \*

\* صبح و شب هنگامه برچید \* به مشکستان او کافور بارید \*

\* بریران کشت ز اغ از تیر تقدیر \* بجائی ز ایچ شد بوم آشیان کیر \*

\* نیا شد یاد پیری و ادین باغ \* کز ینسان بوم کیرد خانه ز اغ \*



\* سیاهی را بر شک از نوکش شست \* \* ز نرکس زار چشمش با سحر رس  
 \* بشادی زیر این طاق کج آئین \* \* صیه پوشید چون چشم جهان  
 \* چوما تم وار کشت از نا امید ی \* \* چرا رفت از سیاهی در سفید  
 \* ز هندوستان مکر بودش نمونه \* \* که باشد کار هند و و ار کو  
 \* بروئی تازه کل چون چینش افتاد \* \* شکن در صفحه نسرینش افتاد  
 \* زنا ز آن چین که افکند یاد ابرو \* \* فتاد از علت پیریش در ر  
 \* دل ارد کس درین دیر کهن یاد \* \* که کیرد آب چین بی جنبش  
 \* ولی کر باد بودی و ر بود ی \* \* رخ چون آب او پر چین نمود  
 \* سهری سورش ز بار عشق خم شد \* \* سرش چون حلقه همراه ز قدم شد  
 \* ز سر تا پای بود از بخت و ارون \* \* ز بزم وصل هم چون حلقه پیرو  
 \* درین نم دید خاک از خون مردم \* \* چو شد سر مایه بینا ئیش که  
 \* به پشت خم از آن بودی سرش پیش \* \* که جستی کم شده سر مایه خویش  
 \* پسر بودی در آن ویران مه و سال \* \* سرش زان سر تهی پایش ز خلخا  
 \* تهی از حلقه هائی اطلعش دوش \* \* سبک از دانه هائی کوهش کوش  
 \* معطل کردن از طوق مرصع \* \* معرّاعارض از زر بغت برق



\* بزر پهلوان از خاکش نهالین \* \* \* \* \*  
 \* به مهر یوسفش از خاک بستر \* \* \* \* \*  
 \* بیاد او بزر ووی خشتش \* \* \* \* \*  
 \* درین محنت گزان یکشمه گفتم \* \* \* \* \*  
 \* نرفتی غیر یوسف بر زبانش \* \* \* \* \*  
 \* دران وقتی که کنج سیم وزر داشت \* \* \* \* \*  
 \* ز هر کس قصه یوسف شنیدی \* \* \* \* \*  
 \* دهان نشراچود رجی از کهر پر \* \* \* \* \*  
 \* بدین بخشش که بودش کار پیوست \* \* \* \* \*  
 \* به پشمین جامه مسکین کشت خرسند \* \* \* \* \*  
 \* خبر کویان زیوسفالب به بستند \* \* \* \* \*  
 \* کندشت آن کز لب هر صاحب هوش \* \* \* \* \*  
 \* بر آن شد تازی قوتی رهد باز \* \* \* \* \*  
 \* که چون افتد کند رگای بر اهش \* \* \* \* \*  
 \* زهی بیچاره از پافتاده \* \* \* \* \*



\* زخوان وصل جانان باز ماند \* \* توانی عیش اونا ساز ماند \*  
 \* نیا شد قوتی از بوی یارش \* \* نیا ید قوی از پیک د یارش \*  
 \* گهی با باد از روی راز گوید \* \* که از مرغی نشانش باز جوید \*  
 \* چو بیند ره روی بر رهکناری \* \* برویش از ره غربت غبارری \*  
 \* ببوسد پای او کنز شهر یارست \* \* بشوید کرد او کوزان دیار است \*  
 \* و کز سلطانش از راهی سواره \* \* بر آید نبودش تا ب نظاره \*  
 \* شود خرم بخاک کرد راهش \* \* نشیند خوش با و از سپاهش \*  
 \* آمدن ز لیخا بسوراه یوسف عام و از نی خانه ساختن \*  
 \* و از آواز سپاه روی خر سنان شدن \*  
 \* ز لیخا از تنهایی چو جان کاست \* \* بر اه یوسف از نی خانه ساخت \*  
 \* بد و کردند نی بستی حواله \* \* چو مو سقار پر فریاد و ناله \*  
 \* چو کردی از جدائی ناله آغاز \* \* جد ابر خاستی از هرنی آواز \*  
 \* چو از هجر آتش اند روی گرفتی \* \* ز آتش شعله در هرنی گرفتی \*  
 \* دران نی بست بود افتاد لا خسته \* \* چو صیدی تیرها کردش نشسته \*  
 \* ولی از ذوق عشقش چون اثر بود \* \* بر وهر تیر کوئی نی شکر بود \*



\* بر آخرداشت یوسفادیوزادی \* \* سپهراند از کردون نهادی \*  
 \* تک آورا بلقی چون چرخ فیروز \* \* ز شب بسته هزاران وصله برروز \*  
 \* نور و طلعت اند روی نشانه \* \* برابر چون شب و روز زمانه \*  
 \* کره بر کوشه چرخ از دم او \* \* شکن در کاسه بد را ز سم او \*  
 \* بهر سمی هلا لی بسته از زر \* \* ز سم اختر رخشان مسمر \*  
 \* بزخم سم چو سنک خار خستی \* \* زهر ماه نوش سیاره جستی \*  
 \* اگر نعلش پریدی در تک و دو \* \* به چرخ اندر نشستی چون ماه نو \*  
 \* کند شتی در شکا رستان نخجیر \* \* پیران از پهلوی نخجیر چون تیر \*  
 \* کز ش میلان شدی از غرب تا شرق \* \* بیک جستان کند شتی کرم چون برق \*  
 \* اگر کردش نه پای و پس کشیدی \* \* بگردش باد صحر صرکی رسیدی \*  
 \* براه ارچه شدی پر قطره از خوی \* \* ندیدی هیچ کس یک قطره از وی \*  
 \* بخوش رفتن دران خوی داشت بس میل \* \* چو آن کرد آمده از قطرها سیل \*  
 \* چو کنجی بود از کوهر روانه \* \* بریا ز آسب های تازیانه \*  
 \* بر آخرد کردی رام و فروتن \* \* گرفت خد متش کردون بگردن \*  
 \* بد ادیش اردر آوردی بدان سر \* \* بسطل ماه آب از چشمه خور \*



\* مهیا ساختی در هر شب نگاه \* \* جوش از سنبله و زککشان نگاه \*  
 \* ز شعر چشمه دار شب مه و سال \* \* پی جو کردیش آماده غربان \*  
 \* ز سحر سبزه خوان مرغان رسیدی \* \* که تاسنک از جوش چون دانه چیدی \*  
 \* دو پیکر بود از زینش مثالی \* \* رکاب از هر طرف تابان هلالی \*  
 \* چو یوسف در هلالش پای کردی \* \* چو ماه اندر دو پیکر جای کردی \*  
 \* کشیدی ز زیران اوصهیلی \* \* که رفتی هر طرف اضعاف میلی \*  
 \* بهر جا هر که بشنید صهیلتش \* \* نبودی حاجت کوس رحیلتش \*  
 \* شتابان سوی آن شه آمدندی \* \* چو سیاره پی ماه آمدندی \*  
 \* ز لیخا نیز چون آن راشنیدی \* \* ازان نی بشت خود بیرون دویدی \*  
 \* بحسرت بر سر راهش نشست \* \* خروشان بر کن رکاهش نشست \*  
 \* چو بی یوسف رسیدی خیلی از راه \* \* بطعنش کودکان کردندی آگاه \*  
 \* که اینک در رسید از راه یوسف \* \* بروئی رشک مهر و ماه یوسف \*  
 \* ز لیخا گفتی از یوسف در اینان \* \* نمی یابم نشان ای نازنینان \*  
 \* قبل زین طنز می پسندیدم \* \* که ناید بوی یوسف در دماغم \*  
 \* بهر منزل که آن دلدار گردد \* \* جهان پر ناله تا رگردد \*



\* بهر محل که آن جانان نشیند \* \* شمعش در مشام جان نشیند \*  
 \* چو یوسف در سید با گروهي \* \* کنز ایشان در دل افتادی شکوهي \*  
 \* بگفتندی که از یوسف خبر نیست \* \* درین قوم از قتل و مرگ اثر نیست \*  
 \* بگفتی در فریب من مگوشید \* \* قتل و مرگ دوست را از من مپوشید \*  
 \* تنی کش شاه ملک جان توان داشت \* \* قتل و مرگ را کجا پنهان توان داشت \*  
 \* نسیمش باغ جانرا تازه سازد \* \* نه تنها جان جهان را تازه سازد \*  
 \* چو جانرا تا زکی همراه کرد \* \* از آن جان تا ز کن آگاه کرد \*  
 \* چو کردی گوش آن خیران مجبور \* \* ز چاه و شان صدائی دور شود \*  
 \* زدی افغان که من عمریست دورم \* \* بصد، محنت درین دوری صبورم \*  
 \* نباشد پیش ازینم تاب دوری \* \* نجویم دوری الا از صبور ی \*  
 \* ز جانان تا بکی مجبور باشم \* \* همان بهتر که از خود دور باشم \*  
 \* بگفتی این و بهوش افتادی \* \* ز خود کرده فراموش افتادی \*  
 \* ز جام بی خودی از دست رفتی \* \* چنان بی خودی آن بی دست رفتی \*  
 \* در آن پنهان چو دم از جان ناشاد \* \* دمید ی خاستی افغان و قریاد \*  
 \* بن پس دستور بودی روز کاری \* \* نبود پی غیر از نیش کاروباری \*



\* گرفتن ز لیخا سر راه یوسفاء م را والتفات نیا فتن \*

\* از روی بعد از آن بخانه رفتن و بت را شکستن و ایمان \*

\* بخدا ای تعالی آوردن و بسر راه وی آمدن والتفات یافتن \*

\* ندانند عاشق بیدل قناعت \* فزاید حرص او ساعت بساعت \*

\* دودم نبود بیک مطلوبش آرام \* بهر دم در طلب بر تر نهد کایم \*

\* چو یا بد بوی گل خواهد که بیند \* چو بیند روی گل خواهد که چیند \*

\* ز لیخا کرد بعد از ره نشینی \* هوائی دولت دیدار بینی \*

\* شبی سر پیش آن بت بر زمین سود \* که عمر یاد پرستش کارش این بود \*

\* بگفت ای قبله جانم جمالت \* سر من در عبادت پایالت \*

\* ترا عمر یست کن جان می پرستم \* بر و ن شد کو هر بینش ز دستم \*

\* به چشم خود به بین و سوائیم را \* بچشمم با زده بینا ئیم را \*

\* ز یوسف چند باشم مانده مجبور \* به چشمی که رویش بینم از دور \*

\* مراد ره پیچ و قتی و مقامی \* بجز دیدار یوسف نیست کامی \*

\* به کام مرا چون می توانی \* چو دادی کام من دیگر تو دانی \*

\* در اینجا بختیم مپسند چندین \* بدین بد بختیم مپسند چندین \*



\* چه عجز است این که نابودن ازین به \* ره نابود پیودن ازین به \*  
 \* همی گفت این و بر سر خاک می کرد \* ز کریه خاک را نمناک می کرد \*  
 \* چو شاه خور به تخت خاور آمد \* صهییل ابلق یوسف بر آمد \*  
 \* برون آمد ز لیحا چون کدائی \* گرفت از راه یوسف تنکنائی \*  
 \* بر سر داد خواهان دبر داشت \* ز دل ناله ز جان فریاد برداشت \*  
 \* ز بس بر آسمان می شد زهر سویی \* خروش چاوشان طر قو کویی \*  
 \* ز بس بر کوشها میزد زهر جایی \* صهییل مر کبان باد بیجایی \*  
 \* کس از غوغا بحال او نیفتاد \* بحالی شد که آنرا کس مبیناد \*  
 \* ز نومیدی دلش صد پاره کشته \* ز کوئی خبر می آواره کشته \*  
 \* ز درد دل فغان می کرد و می رفت \* ز آه آتش فشان می کرد و می رفت \*  
 \* به محنت خانه خود چون پی آورد \* د و صد شعله بیک مشت نی آورد \*  
 \* بوی پیش آورد آن سنگین صنم را \* ز بان بکشد تسکین الهم را \*  
 \* کای سنگ سبوی عز و جاهم \* بهر راهی که باشم سنگ راهم \*  
 \* شد از توراه بختیم تنک بردل \* سزد کر از تو کولیم سنگ بردل \*  
 \* به پیش روی تو چون سجده بردم \* بسوز راه و بال خود سپردم \*



\* بگریه از تو هر گامی که چشتم \* \* ز گام هر دو عالم دست شستم \*  
 \* توسنکی خواهم از دست تورستان \* \* بسنکی کو هر قدر شکستان \*  
 \* بگفت این پس بزخم سنک خار \* \* خلیل آسا شکتش پاره پار \*  
 \* چو بشکتش بچالاکي و چستی \* \* بکارش زان شکست آمد درستی \*  
 \* ز شغل بت شکستن چون به پرداخت \* \* بآب چشم و خون دل وضو ساجت \*  
 \* تضرع کرد و روبرو خاک مالید \* \* بد رکاه خدا ئی پاک نالید \*  
 \* که ای عشق ترا از زیر ستان \* \* بتان و بت کران ویت پرستان \*  
 \* اگر نی عکس تو بر بت افتاد ی \* \* به پیش بت کسی کی مر نهادی \*  
 \* دل بت کر به مهر خود خراشی \* \* از ان پیش افکنی در بت تراشی \*  
 \* کسی در پیش بت افتاده پشت ست \* \* که کوید بت پرست ایزد پرست ست \*  
 \* اگر رود ر بت آوردم خدا یا \* \* بآن بر خود جفا کردم خدا یا \*  
 \* به لطف خود جفائی من بیامرز \* \* خطا کردم خطائی من بیامرز \*  
 \* ز بس راه خطا پیمائی از من \* \* ستانند ی کو هر بینائی از من \*  
 \* چو آن کرد خطا از من فشانندی \* \* بمن ده آنچه باز از من ستانندی \*  
 \* چه باشد که بجرانم نسوزد \* \* چراغ دیدم را بر فروزی \*



\* شوم دل فارغ از داغ تاسف \* \* یچینم لاله از باغ یوسف \*  
 \* چو بر کشت از ره آن مصریان شاه \* \* گرفت افغان کنان بازش سر راه \*  
 \* که پاک ست آنکه شده را ساخت بند \* \* ز ذل و عجز کردش سرفکند \*  
 \* بغرق بند مسکین محتاج \* \* نهاد از عز و جاه خسروی تاج \*  
 \* چو جا کرد این سخن در گوش یوسف \* \* برفت از هیبت آن هوش یوسف \*  
 \* بحاجب گفت کاین تسبیح خوان را \* \* که برد از جان من تاب و توان را \*  
 \* بخلوت خانه خاص من آور \* \* بچولانگاه اخلاص من آور \*  
 \* که تا یک شمه از حالش پیروسم \* \* وزین ادب و اقبالش پیروسم \*  
 \* کز آن تسبیح چون شور و شغب کرد \* \* عجب ماندم که تاثیر عجب کرد \*  
 \* کرش در دمی نه دانه نکیر باشد \* \* گلامش را کی این تاثیر باشد \*  
 \* در صد جان خاک پائی زاد شاهی \* \* که در یابک پاهای ناکاهی \*  
 \* فروغ صبح صادق داد خواهان \* \* مزور قصه کم کرده را هان \*  
 \* شود هر صبح صادق را تباشیر \* \* مزور را شود پاداش ترویز \*  
 \* نه چون شاهان دور این زمانه \* \* که می جویند بهر زریه نه \*  
 \* ز هر ظالم که یک دینار و نکست \* \* اگر ز زیست صد کس زیر سنکست \*



\* ز دینار و زرش صد سرخ روئیست \* \* تظلم کردن از وی هرزه گوئیست \*

\* آمدن ز لبخانه یوسف هم و بد عائی و بی بنائی و جصال و جوانی یافتن \*

\* از آن خوشتر چه باشد پیش عاشق \* \* که کرد یا رنیک اندیش عاشق \*

\* بخلوت گاه رازش با ریا بک \* \* ز بارش سینه بی آزار بک \*

\* به پیش او نشیند راز گوید \* \* حکایت های دیرین باز گوید \*

\* ز غوغائی سپه چون رست یوسف \* \* بخلوت گاه خود بنشست یوسف \*

\* در آمد حاجب از در کای یگانه \* \* بخوئی نیک در عالم فسانه \*

\* استاد دهر را اینک آن زن پیر \* \* که در ره مرکبت را شد عنان کیور \*

\* مرا گفتی که با وی باش همراهِ \* \* به همراهی رسانش تا بد رکاه \*

\* بگفتا حاجت او را روا کن \* \* اگر در پیش هست آن را روا کن \*

\* بگفت او نیست ز یمنان کوته اندیس \* \* که با من باز گوید حاجت خویش \*

\* بگفتا رخصتش ده تا در آید \* \* حجاب از کار خود هم خود کشاید \*

\* چو رخصت یافت هم چون زهره رقص \* \* در آمد شادمان در خلوت خاص \*

\* چه کل خند ان شل و چون غنچه بشکفت \* \* دهان بر حنل بر یوسف دعا گفت \*

\* ز بس خندیل زش یوسف عجب کرد \* \* از و نام و نشان وی طلب کرد \*



\* فشاند مکنج و کوه در بهایت \* \* دل و جان خرج کردم در هوایت \* \*

\* جوانی در غمت بر باد کردم \* \* بد یس پیری که می بینی فتادم \* \*

\* گرفتی شاهد ملک اند را غوش \* \* مرا یکبار کی کردی فراموش \* \*

\* چو یوسف ازین سخن دانست کو کیست \* \* تو رحم کردی روی زار بگریست \* \*

\* بگفت ای زلیخا این چه حال است \* \* چرا حالت بد یمنان در و بال است \* \*

\* شراب بی خودی زد از دلش جوش \* \* برفت از لبت آوازش از هوش \* \*

\* چو باز از بی خودی آمد بخود باز \* \* حکایت کرد یوسف با وی آغاز \* \*

\* بگفتا که و جوانی و جمال \* \* بگفت از دست شد دور از وصال \* \*

\* بگفتا خم چرا شد سرونات \* \* بگفت از بار هجر جان کدات \* \*

\* بگفتا چشم تو بی نور چون است \* \* بگفت از بس که بی تو غرق خون است \* \*

\* بگفتا کوزر و سیمی که بودت \* \* بغرق آن تاج و دیهی می که بودت \* \*

\* بگفت از حشمت تو هر کس سخن را ندان \* \* ز وصف تو سر من کوه افشانان \* \*

\* سر و زار انثار پاش کردم \* \* بکوه پاشیش پاداش کردم \* \*

\* نهادم تاج حشمت بر سراو \* \* گرفتم افسر از خاک در او \* \*



\* نهاند از سیم و زر چیزی بدستم \* کنون در گنج عشق آنم که هستم \*  
 \* بگفتا حاجت تو چیست امروز \* ضمان حاجت تو کیست امروز \*  
 \* بگفت از حاجتم آزرده جانی \* نخواهم جز تو حاجت را ضمانی \*  
 \* ما که رضامن شوی آنرا بپوش کند \* بشویم تو کشایم از زبان بند \*  
 \* و کرنی لب از شرح آن به بندم \* غم و درد کز بر خود پسندم \*  
 \* قسم گفت با آن کان فتوت \* بآن معمار ارکان نبوت \*  
 \* کز آتش لاله و ریحان دمیدش \* لباس خلد از یزدان رسیدش \*  
 \* که هر حاجت که امروز از تو دانم \* روا سازم بزودی کر تو انم \*  
 \* بگفت اول جمال ست و جوانی \* بآن گونه که خود دید بیودانی \*  
 \* دگر چشمی که دیدار تو بینم \* کلی از باغ و خسار تو چینم \*  
 \* بجنبانید لب یوسف دعا را \* روان کرد از دلب آب بقارا \*  
 \* جمال مرده اش راز ندکی داد \* و خشر را خلعت فرخندگی داد \*  
 \* بجوئی رفته باز آورد آبش \* و زان شک تازه گلزار شباهش \*  
 \* ز کافورش برآمد مشک تاتار \* ز صبحش آشکارا شد شب تار \*  
 \* سپید شد ز مشک این طره اش دور \* در آمد در سواد نرکشش انور \*



\* خم از سرو کل اندامش برون رفت \* \* شگنج از نقره خامش برون رفت \*

\* جوانی پیریش را کشت هاله \* \* پس از چل سالگی شد هزده ساله \*

\* جمالش را سرو کارد کرد \* \* ز عیال بیشتر هم بیشتر شد \*

\* دگر ره یوسفش گفت ای نکو خوی \* \* مراد د یکتا کر هست بر کوی \*

\* مراد ی نیست گفتا غیر از نیم \* \* که در خلوت که وصلت نشینم \*

\* برو زانک رتقا شائی تو باشم \* \* بشب روبرو کف پای تو باشم \*

\* فتم در سایه سرو بلندت \* \* رطب چینم ز اعل نوش خندت \*

\* نه هم مرهم دل افکار خود را \* \* بگام خویش بینم یا ز خود را \*

\* بکشت خود که پزمرده است در هم \* \* دهم از چشمه شار صحبت تم \*

\* چو یوسف این تمنا کرد از و کوش \* \* زمانی سربه پیش افکند خاموش \*

\* نظر بر غیب بودش انتظار می \* \* جواب او نه نی گفت و نه آری \*

\* میلان خواست حیران بود تا خواست \* \* که آواز پر جبرئیل برخواست \*

\* پیام آورد کای شاه شر فناک \* \* سلامت می رساند ایزد پاک \*

\* که ما عجز ز لیا را چو دیدیم \* \* بتو عرض نیمازش را شنیدیم \*

\* ز موج انگیزی آن عجز و کوشش \* \* در آه بحر یخ شایش بجوشش \*



\* دلش از تیغ نو میدی نهم \* \* بتو بالای فروشش عقل بستم \*  
 \* تو هم عقدش به کن جاوید پیوند \* \* که بکشاید به آن از کار او بند \*  
 \* ز عین عاطفت یا بی نظر ها \* \* شود ز اینده زان عقدت کهرها \*  
 \* نکاح بستن یوسف و فرمان خدای تعالی و زفاف کردن با وی \*  
 \* چه فرمان یافت یوسف از خداوند \* \* که بندد باز لیخا عقد پیوند \*  
 \* اسامی انداخت جشن خسروانه \* \* نهاد اسباب جشن اندر میانه \*  
 \* شه مصر و سران ملک را خواند \* \* به تخت عز و صد رجا به بشاند \*  
 \* بقانون خلیل و دین یعقوب \* \* بر آئین جمیل و صورت خوب \*  
 \* ز لیخا را بعقد خود در آورد \* \* بعقد خویش بکتا کوهر آورد \*  
 \* نثار افشان بر همه تاهیهی \* \* مبارک باد گوشاه و سپاهی \*  
 \* بر رسم معتدلت یوسف بپا خواست \* \* به مجلس حاضران را عذرها خواست \*  
 \* ز لیخا را به پرسش ساخت دل شاد \* \* بخلوت خانه خالصش فرستاد \*  
 \* پرستاران همه پیشش دیوانه \* \* سروا فسر همه پیشش کشیدند \*  
 \* خروشان از جمال دلفریبش \* \* بزرکش جامه دادند زیبش \*  
 \* چوهای و هویمردم یافت آرام \* \* به منزل گاه خود زده هر کسی کام \*



\* عروس مه نقاب عنبرین بست \* \* ز افشان پرده بر روی زمین بست \*  
 \* به فیروز ری درین فیروزه طارم \* \* چراغ افروز شد کیتی ز انجم \*  
 \* فلک عقد ثریا در بر آویخت \* \* شفق یا قوت تر با کوه را میخت \*  
 \* جها نرا شعر شب شد پرده راز \* \* دران پرده جها نی راز پرداز \*  
 \* بخلوت محرم ان با هم نشستند \* \* بر وئی غیر مشکین پرده بستند \*  
 \* ز لیخا مستطرد پرده خاص \* \* دل ارا از تبش در پرده رقص \*  
 \* که این تشنه که بر لب دیله آبست \* \* یه بیدار بست یارب یا بخوابست \*  
 \* شود زین تشنگی سیراب یابی \* \* نشیند از دلش این تاب یابی \*  
 \* که بی پر آب چشمش ز اشک شادی \* \* که بی پر خون ز بیم تا مرادی \*  
 \* که بی گفتی که من با و رند ارم \* \* که کرد خوش بدین سان روزگارم \*  
 \* که بی گفتی که لطف دوست عامست \* \* ز لطف دوست نومیدی حرامست \*  
 \* درین اندیشه خاطر در کشالش \* \* که بی خوش بود آنجا که ناخوش \*  
 \* که ناکه دید کرد پرده بر خاست \* \* که بی پرده منزل را بیاراست \*  
 \* ز لیخا را نظر چون بروی افتاد \* \* تماشا بی رخش پی در پی افتاد \*  
 \* بیرون برد از خودش اشراق آن نور \* \* ز نور رختخوار ظلام سایه شب دور \*



\* چو یوسف آن محبت کیشیش دید \* \* زدید از خود آن بی‌هوشیش دید \*  
 \* ز رحمت جایی بر تخت زرش کرد \* \* کنار خویش بالین سرش کرد \*  
 \* به روئی خود بهوش آورد بازش \* \* به بیداری کشید از خواب نازش \*  
 \* بآن روئی کز و می بست دید \* \* و ز و می بود عمری بدل رمید \*  
 \* چو چشم انداخت روئی دید زیبا \* \* بسان نقش چای بر روی دیبا \*  
 \* چو شکل حور عین مطبوع و مقبول \* \* رخس ز آرایش مشاطه معزول \*  
 \* نظر چون یافت بردیدن قرارش \* \* حنان کش شد سوئی بوس و کنارش \*  
 \* بلب بوسید شیرین شکرش را \* \* بداند ان کند عنا بر ترش را \*  
 \* چو بود از بهر آن فرخنده مهمان \* \* دلب بر خوان وصل از نمک آن \*  
 \* از آن رو کرد اول بوسه را ساز \* \* که بر خوان از نمک به باشد آغاز \*  
 \* نمک چون شور شویش بیشتر کرد \* \* دوسا عدد در میان آن کمر کرد \*  
 \* بزیر آن کمر فا برد رنجی \* \* نشانی یافت از فایاب کنجی \*  
 \* میان بسته طالب را چاک و چست \* \* از آن کنج کهر درج کهر چست \*  
 \* نهادش پیش آن سرو کل اندام \* \* مقفل حقه از نقره خام \*  
 \* نه خازن برد سوئی حقه دستی \* \* نه خائن داده قفلش را شکستی \*



\* کلید حقه از با قوت تر ساخت \* \* کشادش قفل و در روی کوهرا انداخت \*  
 \* کصیه ش کام زدد ر عرصه تنک \* \* ز بس آمد شدن شدن عاقبت لنک \*  
 \* چو نفوس سرکش اول تو سنی کرد \* \* در آخر ترک مائی و منی کرد \*  
 \* و بزک کل ز یکد یکر جد اشد \* \* و شاخ لرغوانی تازه تر شد \*  
 \* شب آنکه تشنه بر خاست از خواب \* \* بسویین بر که سر زدد ری آب \*  
 \* شد اول غرق و آخر با خوشی جفت \* \* برون آمد بجائی خویشتن خفت \*  
 \* و غنچه از د و گلبن برد مید \* \* ز باد صبحدم با هم رسید \*  
 \* یکی نشکفته و د یکر شکفته \* \* نهفته ناشکفته د ر شکفته \*  
 \* چو یوسف کوه را سفته را دید \* \* ز باغش غنچه نشکفته را چید \*  
 \* بد و گفت این کهر ناسفته چون ماند \* \* کل از باد سحر نشکفته چون ماند \*  
 \* بگفتا جز عزیزم کس ندید ست \* \* ولی او غنچه با غم نچید ست \*  
 \* براه جاده اگر چه تیز تک بود \* \* بوقت کامرانی سست رک بود \*  
 \* بعلی د رک خوابت دید بودم \* \* ز تو نام و نشان پرسید بودم \*  
 \* بساط مرحمت گسترده بودی \* \* بمن این نقد را بپرده بودی \*  
 \* ز هر کس د اشم این نقد را پاس \* \* نزد هر کوهرم کس نوک پاس \*



\* بحمد الله که این نقل امانت \* که کوه مانک از آن دست خیانت \*  
 \* و وصل بار ارجه تیغ بیم خوردم \* بتو بی آفتی تسلیم گردم \*  
 \* چو یوسف این خبر از آن پری چهره \* شنید افزود از آتش مهر بر مهر \*  
 \* بد و گفتی بحسن از حور طین پیش \* نه این به ز آنچه میبجستی ازین پیش \*  
 \* بگفت آری ولی معد و رسیدار \* که من بودم ز درد عاشقی زار \*  
 \* بدل شوقی که پایانی نبودش \* بجان دردی که در مانی نبودش \*  
 \* ترا شکلی بد تن خوبی که هستی \* کرد هر دم فراید شور و مستی \*  
 \* شکیبائی نبود از توحید من \* بکش دامان عفو بی بر بد من \*  
 \* چو تیری کز گمان عشق خیزد \* کجا معشوق با عاشق ستیزد \*

\* غلبه کردن محبت ز لیخا بر یوسف \* و بنا کردن عبادتخانه از برای وی \*  
 \* بصدق آنکس که ز درد عاشقی کام \* به معشوقی بر آید آخرش نام \*  
 \* که آمد در طریق عشق صادق \* که نامد بر سرش معشوق عاشق \*  
 \* ز لیخا را چو صدق بود در عشق \* که یکسر عمر خود فرسود در عشق \*  
 \* بطغلی در که لعبت باز بود \* بعشق لعبت آن دمساز بودی \*  
 \* پی باز چو کردی پاره سازی \* نبود ای بازیش جز عشق بازی \*



\* در اعبت را ز پیش خود نشانیدی \* \* یکی عاشقی یکی معشوق خوانیدی \*  
 \* چو دست چپ زد دست راست دانستی \* \* ره دور سم نشست و خاصیت دانستی \*  
 \* در آن خوابی که دید از بخت بیدار \* \* بدام عشق یوسف شد گرفتار \*  
 \* هوائی ملک خود از دل بدر کرد \* \* به ملک مصر آهنگ سفر کرد \*  
 \* ز شهر خود به شهر یوسف آمد \* \* نه بهر خود که بهر یوسف آمد \*  
 \* جوانی با خیال او بسر برد \* \* با امید وصال او بسر برد \*  
 \* پس از پیری که بینا و جوان شد \* \* به مهر روی آن جان جهان شد \*  
 \* و زان پس در هوایش زیست تا زیست \* \* بدل قیل و فایس مجتهد تا زیست \*  
 \* چو صد قش بود بیرون از نهایت \* \* در آخر کرد بنویسند سرایت \*  
 \* دل یوسف به مهرش شد چنان گرم \* \* که می آمد از آن دل گرمیش شرم \*  
 \* و کرد خاطرش کشتی رضا جوی \* \* لبش بر لب نهادی روی روی \*  
 \* ز بس کشت طرب را آب دادی \* \* با بش در مبدم حاجت فتادی \*  
 \* و ز و برز لیخا پرده بشکافت \* \* ز خورشید حقیقت پر توی یافت \*  
 \* چنان خورشید بر روی اشتم کرد \* \* که یوسف را در و چون ذره کم کرد \*  
 \* بلی ذریه عشق مجازی \* \* کنشش مهر در محنت کدازی \*



\* چو خورشید حقیقت گشت طالع \* \* نبودش دید \* پیش هیچ مانع \*

\* کشش هائی حقیقت در وی آویخت \* \* ز هر چه آن تا گزیدش بود بگریخت \*

\* شوی از چنگ یوسف شد گریزان \* \* خلاصی جست از وافتان و خیزان \*

\* چو زد دست از قفادر دامن او \* \* ز دستش چلاک شد پیراهن او \*

\* زلیخا گفت اگر من بر تن تو \* \* در یدم پیش ازین پیراهن تو \*

\* تو هم پیراهنم اکنون در یدی \* \* بپاداش کنایه من رسیدی \*

\* درین کار از تفاوت بی هراسم \* \* به پیراهن در می راسا براسم \*

\* چو یوسف روی او در بند کی دید \* \* وزان نیت دلش را زند کی دید \*

\* بتام اوزر ز کاشانه ساخت \* \* نه کاشانه عبادت خانه ساخت \*

\* ز کاخ آسمان فیروزه خشتی \* \* زمین از وضع لطف او بهشتی \*

\* بر از نقش و نگار از فرش تا سقف \* \* مهندس را بر و فکر و نظر و قف \*

\* ز روزنهای نور بخت تابان \* \* ز درها قاصد دولت شتابان \*

\* ز عالی غرفهایش چشم بدور \* \* مقوس طاقها چون ابروئی حور \*

\* ز عکس شمسهاش خور برده سایه \* \* محال از وی درون خانه سایه \*

\* دمیده ز آب کلک نیک بختان \* \* ز نخلستان دیوارش درختان \*



\* بهر شاخی از آن مرغان نشسته \* و لیکن از نوا منقار بسته \*  
 \* میان خانه زد فرخنده تختی \* برای هم چو یوسف نیک بختی \*  
 \* در وصل نقش بدیع انگیخت در روی \* هزار آفرین زد را و بخت در روی \*  
 \* ز لیخار گرفت از مهر حمل دست \* نشاندش بر فراز تخت و بنشست \*  
 \* بد و گفت ای بانو اع کرامت \* مرا شرمند کردی تا قیامت \*  
 \* در آن وقتی که می خواندی غلامم \* کرامت خدا ز تو کردی بنا مم \*  
 \* ز لعل و زرزوخی و ز زرردی \* بر آن زینت که امکان داشت کردی \*  
 \* کنون من هم پی شکر عطا یت \* عبادت خانه کردم بر ایت \*  
 \* در و بنشین پی شکر خدای \* کز و داری بهر موئی عطا ئی \*  
 \* توانگر ساخت بعد از فقیری \* جوانی داد بعد از ضعف و پیری \*  
 \* به چشم نور رفته نور داد \* و زان نور و رحمت کشادت \*  
 \* پس از محوی که زهر غم چشاندت \* به تریاک وصال من رساندت \*  
 \* ز لیخا هم بتوفیق الهی \* نشسته بر سر پادشاهی \*  
 \* در آن خلوت سرامی بود خرسند \* بوصل یوسف و فضل خدای \*  
 \* خواب دیدن یوسف عالم مادر و پسر خود را و از آن \*



\* خدا بی‌تعالی هر کس خود خواستن و اضطراب کردن زلیخا \*  
 \* زهی حسرت که نا که نیک بختی \* \* کشد تا پیشگاه وصل رختی \*  
 \* کشید شاهنشا در آغوش \* \* کند اندوه دوران را فراموش \*  
 \* ندیدد خاطرش از غم غباری \* \* بشاد می‌بکند راند روزگاری \*  
 \* زنا که یاد یاد را برید \* \* سموم هجر را کار می‌برآید \*  
 \* در آید در ریاض وصل کستار \* \* رخت آرزو را بشکند شاخ \*  
 \* زلیخا چون زبوسفا کل جان یافت \* \* بوصلد ائمش آرام جان یا فتنه \*  
 \* دل حرم بخاطر شاد می‌زیست \* \* ز غمهای جهان آراد می‌زیست \*  
 \* در آید یافت ایام وصالش \* \* در آن دولت ز چل شت سالش \*  
 \* پیایی داد آن نخل بر و مند \* \* بر فرزند بل فرزند \*  
 \* مراد می‌از جهان ردل نبودش \* \* که بر خوان امل حاصل نبودش \*  
 \* شعی بنهاد بوسف سربه محراب \* \* ره پیل از پیش زد و هنر خواب \*  
 \* دل و رادیل با مادر نشسته \* \* بر رخ چون خور نقاب نور بسته \*  
 \* ندید اکر دم ندی فرزند در باب \* \* کشید ایام دوری دیر بشتاب \*  
 \* مرا خواهی بر آب و گل قدم نه \* \* به نزهت کا جان و دل قدم نه \*



چو یوسف یافت بیداری از آن خواب \* به پهلوتی زلیخا شد ز محراب \*  
 \* حدیث خواب را با وی بیان کرد \* و زان مقصود را با وی عیان کرد \*  
 \* ز خوابش با خیال دوری افکند \* بجانش آتش مهجوری افکند \*  
 \* دل یوسف ز طور خود برون شد \* با قلیم بقا شو قش فزون شد \*  
 \* قل مژین تنکای از برداشت \* ره فصاحت سرائی را ز برداشت \*  
 \* متاع انس ازین دیر فتا برد \* به محراب بقا دست دعا برد \*  
 \* گای حاجت روائی مستمند ان \* بسر افسر نه تارک بلند ان \*  
 \* بفرقه تاج اقبالی نهادی \* که هرگز هیچ مقبل را نکادی \*  
 \* دلم زین کشور فانی گرفتست \* ز تدبیر جها نبانی گرفتست \*  
 \* مرا فارغ ز من راهی بخود ده \* مثال شاهی ملک را بد ده \*  
 \* نکو کاران که را دین گرفتند \* بقربت منزل پیشین گرفتند \*  
 \* برون آرا از شمار این و آنم \* بفرقت ایشان رسانم \*  
 \* زلیخا چون شنید این را ز داری \* بدل زخمی رسیدش هخت کاری \*  
 \* یقین دانست گرویی این دعا را \* اثر کرد و زد و دی آشکارا \*  
 \* نیامد از کان او خد نکی \* که در تاثیر آن افتد و رنکی \*



\* قدم در گلبنه زد تیره و تنک \* \* کشاد از یکد کر کیسوی شب رنگ \*  
 \* همی کرد از غم دوری سر خاک \* \* همی مالید پر خون چهره بر خاک \*  
 \* ز شادی طاق و بالند و غم جفت \* \* ز دیدن اشک می بارید و می گفت \*  
 \* که ای در میان درد و دناکان \* \* بهر هم خرقه دور ز سینه چاکان \*  
 \* مراد خاطر هر نا مرادی \* \* کشادی شش در هر بی کشادی \*  
 \* مفاتیح آورد زهای بسته \* \* جبار بر بند دل های شکسته \*  
 \* خلاصی بخش مجوران زانند و \* \* سبک سازند غم های چون کوه \*  
 \* کر قنار دل افکار خویشم \* \* عجب حیران شده در کار خویشم \*  
 \* دل ارم طاقت هجران یوسف \* \* ببر جان مرا با جان یوسف \*  
 \* و نخواهم بی جمالش زندگی را \* \* بملک زندگی پائیندگی را \*  
 \* نهال مصر بی ترکیست بی او \* \* حیات جادوان مر کیست بی او \*  
 \* بقانون و فانی کو نباشد \* \* که من باشم به کیتی او نباشد \*  
 \* اگر بامین نسیان می همره او را \* \* مرا بیرون بر اول آنکه او را \*  
 \* نمی خواهم کز و یک سو نبینم \* \* جهان را بی جمال او به بینم \*  
 \* پس در داین بین در کرده و روز \* \* نه شب را گفت شبانی روز روز \*



- \* بلی هر کس ز غم دارد دلی تنگ \* شب و روزش نماید هر دو یکرنگ \*
- \* وفات یافین یوسف عم و هلاک شدن زلیخا از الم مفارقت وی \*
- \* بد یکر و روز یوسف بآمد ادا \* که شدن دلها ز فیض صبح شادان \*
- \* به بر کرده لباس شهر یاری \* برون آمد آهنگ سوار یاری \*
- \* چوپاد یک رکاب آورد جبرئیل \* بد و گفتا مکن زین پیش تعجیل \*
- \* امان نبود ز چو خضر فرسای \* که ساید بوز کار بیکرت پای \*
- \* هتانی بکسل ز آمال و امانی \* بکش پا از کار بزل کانی \*
- \* چو یوسف این بشارت کرد در گوش \* ز شادی شک بر و هستی فراموش \*
- \* ز شادی دامن همت بیفشاند \* یکی از وارثان ملک را خواند \*
- \* بجائی خود شد آن مرز کردش \* بخصلت های نیک اندرز کردش \*
- \* دگر گفتا زلیخا را بخوانید \* بهیعا در و داغ من و سانی \*
- \* بگفتند او بدست غم زبونست \* فتاده در میان خاک و خونست \*
- \* ندارد طاقت این بار جاننش \* بکار خویش بکن آن چناننش \*
- \* بگفتا ترسم این داغ غرامت \* بهمانند بر دل او تا قیامت \*
- \* بگفتند ایزدش خرسند دارد \* بخرسندی قوی پیوند دارد \*



\* بکف جبرئیل حاضر داشت سببی \* که باغ خلد زان میداشت زبیبی \*  
 \* چو یوسف را بدست آن سیب بنهاد \* روان آن سیب را بونید و جان داد \*  
 \* ره بلی زان نکست باغ بقا یافت \* از ان نکست بسوئی باغ بشتافت \*  
 \* چو یوسف را از ان بوجان برآمد \* ز جان حاضران افغان برآمد \*  
 \* ز بس بالاکه رفت آواز فریاد \* صد ادر گنبد فیروزه افتاد \*  
 \* ز اینجا گفت کاین شور و فغان چیست \* پراز غوغا زمین و آسمان چیست \*  
 \* بد و گفتند کان شاه جوان بخت \* بسوئی تخته رو کرد از سر تخت \*  
 \* و داع کلبه تنک جهان کرد \* وطن بر اوج کاخ لامکان کرد \*  
 \* چو بشنید این سخن از خویشان رفت \* فروغ تیز هوشش از بدن رفت \*  
 \* ز هول این حدیث آن سر و چالاک \* سه روز اقتاده چون سایه بر خاک \*  
 \* چو چارم روز شد از خواب بیدار \* سماع آن ز خود بردش دگر بار \*  
 \* سه بار اینسان سه روز از خود میرفت \* بد باغ سینه سوز از خود هم میرفت \*  
 \* چهارم بار چون آمد بخود باز \* ز یوسف عود اول پرشش آغاز \*  
 \* نه از روی بر سر بستر نشان یافت \* نه تا بوشش آن عالم را یافت \*  
 \* جز این از روی خبر باز شنیدند \* که هم چون گنج در خاکش نهانند \*



\* تخت از چرخ دور ناموافق \* \* کریبان چاک زد چون صبح صادق \*  
 \* بران آتش که در دل داشت پنهان \* \* ره می بکشد از چاک کبریهان \*  
 \* ولی زان راه در جانش بهر دم \* \* قز و ن کشت آتش سوزنده نی کم \*  
 \* بناخن رخنه در روی می کند \* \* برائی چشمه جوی خون می کند \*  
 \* بهر سوئی کزان چشمه روان کرد \* \* صحن را جلوه کار غوان کرد \*  
 \* شال از ناخن برخ کله کون خط افکن \* \* چو عرق ناخنه در چشم روشن \*  
 \* بسینه از تغا بر سنگ می زد \* \* طبا آنچه بر رخ گلرنگ می زد \*  
 \* ز سیم آنجا عقیق تر همی رست \* \* وزین بر لاله نیلو فر همی رست \*  
 \* بسوئی فرق نازک بود پنجه \* \* ز زور پنجه آنرا ساخت رنجه \*  
 \* ز ریحان هر بوستان را سبک کرد \* \* بچیدن سنبلستان را تنک کرد \*  
 \* ز دل نوحه ز جان فریاد برداشت \* \* فغان از سینه نا شاد برداشت \*  
 \* که یوسف کو تخت آرائی او \* \* به محتاجان کرم فرمائی او \*  
 \* چو عزمش کرد زین بر بار کی تنک \* \* بملک جاودانی داشت آهنگ \*  
 \* ز بس بود اندرین رفتن شتابش \* \* نکردم پایا بوسی چون رکابش \*  
 \* ازین کاخ غم افزا چون برون رفت \* \* نبودم در حضور او که چون رفت \*



\* سرش بنهاد بر بالین ندیدم \* \* خویش از صفحہٴ سحرین نه چیدم \*  
 \* چو آمد بر تن این زخم درشتش \* \* نکردم سینه پشیمان پششتش \*  
 \* چو سوئی تخته برد از تختکه رخت \* \* همایون تخت شد ز تخته چون تخت \*  
 \* کلاب از چشم اشک افشان بچستم \* \* بان روشن کلاب اورا بچستم \*  
 \* کفن چون بر تن اورا بست کردند \* \* بتکفینش نشست و خاست کردند \*  
 \* نکردم رشته اندوزی فن خویش \* \* که تاد و زم بران لاغرتن خویش \*  
 \* چو از غم خارها در دل شکستند \* \* وزین مور منزلش محمل به بستند \*  
 \* زبان پر از نوائی بی نوائی \* \* نکردم محمل اورا درائی \*  
 \* چو جائی خواب در خاکش کشادند \* \* چو در پاک در خاکش نهادند \*  
 \* زمین زیر برود و شش تر فتم \* \* بگام دل در آغوشش نخفتم \*  
 \* در یغا زمین زیان کاری در یغا \* \* در یغازین جگر خواری در یغا \*  
 \* بیا ای کام جان محرومیم بین \* \* ز ظلم آسمان مظلومیم بین \*  
 \* پریدی از من و بادم نکردی \* \* بدینا را خودم شادم نکردی \*  
 \* وفادار او فاداری نه این بود \* \* بیاران شیوه یاری نه این بود \*  
 \* مرا از دل بران افکنده رفتی \* \* میان خاک و خون افکنده رفتی \*



\* عجب خاری شکستی در دل من \* که بیرون ناید الا از گل من \*  
 \* به جائی راه رفتن کرده ساز \* کز آنجا هیچ که آید کسی باز \*  
 \* همان بهتر کز این چاپر کشا نم \* بیک پرواز کردن سویت آیم \*  
 \* بکفت این و عماری دارا خواست \* بروئی خود عمارت را بیار است \*  
 \* بیک جنبش از آن اندوه خانه \* بر حلت گاه یوسف شد روانه \*  
 \* ندید آنجا نشان زن کوهر پاک \* بجز خر پشته از خاک نمناک \*  
 \* بر آن خر پشته آن خورشید پایه \* بخاک انداخت خود راه چو سایه \*  
 \* ز رخساره چو زرد زر گرفتهش \* ز اشک لعل در کوهر گرفتهش \*  
 \* گهی فرقش همی بوسید و که پای \* فغان میزد بدل کای وای من وای \*  
 \* تو زیر کل چو بینج کل نهفته \* بیلا من چو شاخ کل شکفته \*  
 \* تو زیر خاک منزل کرده چون کنج \* بروئی خاک من مار کهر سنج \*  
 \* فرو رفته تو همچون آب در خاک \* به بیرون ماند من چون خار و خاشاک \*  
 \* خیالت موج خون بر خاک من زد \* فراقت شعله بر خاشاک من زد \*  
 \* ز دی آتش بخاشاک وجودم \* از آن پیمان رود بر چرخ و دم \*  
 \* بد و دم من کسی نکشاد دین \* که نی از دین کان آتش چکین \*



\* همی نالید و هر دم سینه چاک \* \* بصل حسرت همی مالید بر خاک \*  
 \* چو دود حسرتش از دل برون شد \* \* بر رسم خاکبوسی سرنگون شد \*  
 \* بچشمان خود انگشتان در آورد \* \* دونه کس را ز نرگس دلان بر آورد \*  
 \* بخاک روی فکند از کاسه سر \* \* که نرگس کاشتن در خاک بهتر \*  
 \* چو باشد از کل رویت جدا چشم \* \* چه کار آید درین بستان مرا چشم \*  
 \* بود رسم مصیبت بین مبهوت \* \* سیه باد ام افکند نبتا بوت \*  
 \* چو آن مسکین ز تاپوتش جدا ماند \* \* دیاد ام سیه بر خاکش افشانند \*  
 \* بخاکش روی خون آلوده بنهاد \* \* به مسکینی زمین بوسید و جان داد \*  
 \* خوش آن عاشق که چون جانش بر آید \* \* پیوئی وصل جانش بر آید \*  
 \* خویغان حال او را چون بدیدند \* \* فغان و ناله بر کردند و کشیدند \*  
 \* هر آن نوحه که بهر یوسف او کرد \* \* همی کردند بروی باد وصل درود \*  
 \* همی کرد نوحه نوحه کر را \* \* بسان نوحه کر آن سیم بر را \*  
 \* چو ساز نوحه را آهنگ شد پست \* \* بر آورد نیک بهر شستش دست \*  
 \* بشستندش ز دید اشکباران \* \* چو بروی کل زبان بهاران \*  
 \* بسان غنچه کز شاخ سخن رست \* \* برو کرد نیک ز نگاری کفن چست \*



- \* ز کرد فرقتش رخ پاک کردند \*
- \* بجانب یوسفش در خاک کردند \*
- \* ندیده هرگز این دولت پس از مرگ \*
- \* که یابد صحبت جانان پس از مرگ \*
- \* ولی دانای این شیرین حکایت \*
- \* که دارد از کهن پیران روایت \*
- \* چنین گوید که با هم جانب نیل \*
- \* که جسم پاک یوسف یافت تحویل \*
- \* بدیگر جانبش قحط و وبا خاست \*
- \* بجائی نعمت انواع بلا خاست \*
- \* برین آخر قرار دادند \*
- \* که در تابوت سنگینش نهادند \*
- \* شکاف سنگ قبر اند ای کردند \*
- \* میان قعر نیلش جای کردند \*
- \* به بیان حیل که چرخ بی وفا کرد \*
- \* که بعد مرگش از یوسف جدا کرد \*
- \* نمی دانم که با ایشان چه کین داشت \*
- \* که زیر خاکشان آسوده نکند داشت \*
- \* یکی شد غرق بحر آشنائی \*
- \* یکی لب تشنه در بر جدائی \*
- \* چه خوش گفت آن قدم فرسوده در عشق \*
- \* زهر سود و زیان آسوده در عشق \*
- \* که عشق آنجا که باشد کرم بازار \*
- \* ندارد هیچ با آسودگی کار \*
- \* کفن بر عاشق از وی چاک باشد \*
- \* اگر خود خفته زیر خاک باشد \*
- \* خوش آن عاشق که در هجران چنین مرد \*
- \* بخلوت گاه جانان جان چنین برد \*
- \* نگوید کس که مردی در کفن رفت \*
- \* بدین مرد انکی کان شیر زن رفت \*



\* نخست از غیر جانان دیوانه برکنند \* و آن پس نقد جان بر خاکش افکنند \*  
 \* هزاران فیض بر جان و تنش باد \* بجایان دید جان روشنش باد \*  
 \* در شکایت از فلک بر نکابت که آرده او را کرد عالمیان حلقه کرد همه \*  
 \* بر آید ایرون خود را آورده بر یکی زخم زند و بر دیگری زهر نهاده هیچ از \*  
 \* دست رفته را با وی سرستین زنده هیچ از پای افتاده را با وی پای گیریز \*  
 \* فلک بخوبش پیمان ازدهائیست \* پی آزار ما زور از ما نیست \*  
 \* گرفتاریم در پیچ و خم او \* رهیدن چون توانم از دم او \*  
 \* نه بینی کس کز روز خمی نخورده \* ز صد کس بر یکی رحمی نکرد \*  
 \* ز ظلمش هیچ کس سالم نجاتست \* کد امین صیغه کان ظالم نخستست \*  
 \* بهر اختر کز روشن چراغ نیست \* نهاده بر دل آزاد داغ نیست \*  
 \* هزاران داغ هست و مرهمی نه \* وزین بی مرهمی هیچش غمی نه \*  
 \* بود پیل آدرین شبهای دیجور \* هزاران وزن اندر عالم نور \*  
 \* چه حاصل از آن چون نوری در نیفتد \* بخاطر ها سروری در نیفتد \*  
 \* چو شیر روز و شب از دور نکی \* ولی شبهها کنند با ما پلنگی \*  
 \* مسزد کن عیش تنک خود بهنایم \* که با شیر و پلنگ اندر حوالیم \*



\* بجز از ارمای چه رنگست \* که باماروز شیر و شب پلنگست \*  
 \* ترا با هر که رود را آشنا نیست \* قرار کارت آخر بر جدان نیست \*  
 \* بسی کردش نمود این سبب طارم \* بسی تا بد مه و خورشید و انجم \*  
 \* که تا با هم طبایع را ام کشتند \* شکار مرغ جان را دام کشتند \*  
 \* هنوز این مرغ نافرغ سرانجام \* نچید دهانه کامی ازین دام \*  
 \* طبایع بکشد از یک دگر بند \* کند هر کس باصل خویش پیوند \*  
 \* بماند مرغ دیر از آشیا نه \* دلی پر خون ز قیل آبودانه \*  
 \* مبین دور سپهر و مهر کرمش \* که هیچ از کین گزار می نیست شرمش \*  
 \* به مهرش دل کسی چون صبح کم بست \* که در خون شفق هر شام ننشست \*  
 \* ز سر و رخسار کس دمی بیغم نیفتاد \* گزان در غمها ماتم نیفتاد \*  
 \* به بستان پای نه فصل بهاران \* تماشا کن بگرد جوی باران \*  
 \* چرا کرد دست غنچه پیرهن چاک \* بخوار می سبزه چون افتاد بر خاک \*  
 \* چرا در آغوش کل پاره پاره بست \* دهان پر شعله و دل پر شرار بست \*  
 \* که افکند ز پاس و روان را \* که کبد غرق در خون ارغوان را \*  
 \* چرا سنبهل پریشان ستود هم \* چرا تر چشم نر کس ز اشک و شبنم \*



\* بنفشه در کبودی سوکوارست \* بخون آغشته لاله داغ دارست \*

\* صنوبر با دلی کشته بصل شاخ \* تنی از تیغ خور سوراخ سوراخ \*

\* زکل پرداغ پشت و روی کلین \* سخن در کندن رخ تیز ناخن \*

\* درختان از صباد رقص اندوه \* غم جهان گاه مرغان کوه تا کوه \*

\* بود کوکوزان قمری زهر سو \* که یعنی در جهان آسودگی کو \*

\* هزاران با هزاران نغمه درد \* که خوش آنکو غم این باغ کم خورد \*

\* مطوق فاخته کردن بچنبر \* کزین چنبر کسی نبارد برون سر \*

\* جهان را دیدی و فصل بهارش \* بیا و از خزان کیر اعتبارش \*

\* ببین دم سردی باد خزان را \* ببین رخ زردی برگ رزان را \*

\* دم آن سرد از درد فراق است \* که یار از یار جفت از جفت طاق است \*

\* رخ این زرد از اندوه دور است \* که دوری بعد نزدیک است \*

\* برفته آب و رنگ از شاهد باغ \* سیه پوش آمده در ماتمش زاغ \*

\* نموده عور هر شاخی بیباغی \* دم طایروس را پای کلاغی \*

\* ز سرچاد رفته نسترین بر لب \* ز خیمه رفته پوشش نارون را \*

\* انا را آن تاج و تارک نارین را \* که می بخشد نوی باغ کهن را \*



\* در ویش را چو وقتی خند بینی \* \* بصل پر کاله خون آکنده بینی \*  
 \* بآن خوبان بستان را شما مه \* \* زر عنائی معصفر کرده جا مه \*  
 \* نشسته بروخ زردش غباریست \* \* همانا مانند دور از رویا ریست \*  
 \* زده سختی یخ در آب منهل \* \* شد ه باد از زره سازی معطل \*  
 \* چنانرا ز دست برد برد دیدی \* \* دباغ آواز ه سر ما شنیدی \*  
 \* نکردی دست خود را تا با کنون \* \* ز بیم از آستین شاخ بیرون \*  
 \* بهار آنست عالم را خزان این \* \* ازین هست آن غم افزا تر از این \*  
 \* درین غم خالده بیغم چون زید کس \* \* دل پزمرده خرم چون زید کس \*  
 \* به کیتی در نشان خرمی نیست \* \* و کربا شد نصیب آدمی نیست \*  
 \* نیا شد سر پر از نا ز حبیبی \* \* نصیب آدمی جز بی نصیبی \*  
 \* دل از اندیشه شادی تهی کن \* \* دماغ از فکر آزادی تهی کن \*  
 \* دل اغنا مرا دی شادی باش \* \* بغل بند کی آزادی باش \*  
 \* بهر چیز یکه افتد دل پسندت \* \* کند خاطره مهر خویش بندت \*  
 \* بصل حسرت بریدن خواهی آخر \* \* هجران کشیدن خواهی آخر \*  
 \* کشادستی را ز پا بند بکسل \* \* زین بی حاصلان پیوند بکسل \*



\* وگرتو نکسلی آن کس که بست دست \* پی بکست بستنش بگشاده دست بست \*  
 \* تو خفته غافل را ایستاده \* یکایک می ستاند آنچه داده \*  
 \* در آورد از رستی پابست نکست \* به میدان روانی ساخت نکست \*  
 \* عصا گیری بگف کاہ روانی \* که لنگی را بر هواری نمائی \*  
 \* چو صرصر تا زه شاخی را زین کند \* اچوب خشک نتوان کرد پیوند \*  
 \* بزورت پنجه طاق زبون کرد \* زدست قفل گیرائی بیرون کرد \*  
 \* بریدستی سوی هر کار پیوست \* ولی کاریت برمی ناید از دست \*  
 \* چورفت از دست بیرون زور پنجه \* ممکن خود را بزور پنجه رنجه \*  
 \* ز چشم بردن قدر روشنائی \* توان بی بینشی سرمه چه سائی \*  
 \* چو از بینش ترا نیست سیرت \* مکش سرمه نکر چشم بصیرت \*  
 \* یکی چشمانت از کوری و تنگی \* چه ساری چاره از چشم فرنگی \*  
 \* ز سیمان سنان که میمت را جلی بود \* چو لب عقد شمارت لام و بی بود \*  
 \* دران عقد چنان کسری فتاده \* که کس را نیست زان کسری زیاده \*  
 \* زننادانی که نطق و خموشی \* کنی آن را ز لبها پرد و پوشی \*  
 \* دلین آئین ز بس سختی و سستی \* فتاده صد شکستت در دست \*  
 \* چو بیستی



\* چو بینی هر شکستی راز جانی \* \* بهر جا نیش گیری ما جراتی \*  
 \* بهر چه از تن شود کم باز جانت \* \* با سباب جهان افتد کمالت \*  
 \* ز طبیعت هرگز این معنی نرودست \* \* که آن کس می برد آن را که دادست \*  
 \* جهان را کرده برخویشتن تنگ \* \* نیک آری در جهان دیگر آهنگ \*  
 \* از آن ترسم که چون مرک آیدت پیش \* \* نیار می کند ازین عالم تن خویش \*  
 \* دل و جانی پر از صد گونه وسواس \* \* روی بیرون ز عالم ناکس الواس \*  
 \* شود چرخ ز جام مرک ساقی \* \* هنوزت مهمل این ویرانه باقی \*  
 \* شتیدل ستم که جالینوس کزدل \* \* نزد نوریش سرد عالم کل \*  
 \* چنین گفت ست چون جانش رسید \* \* باب کای کاشکی پیش دودیده \*  
 \* ز فرج استرم یک فرجه بودی \* \* که عالم زان پس از مرگم نمودی \*  
 \* کشاد دل نبودش چون میسر \* \* فرج را فرجه جست از فرج استور \*  
 \* رهی بکشا ازین کاخ دل افروز \* \* که نزهت گاه فردا بینی امروز \*  
 \* نیاید در امت هرگز که کاهی \* \* کنی در حال این عالم نکاهی \*  
 \* ادیم خاک کفشی پافشا رست \* \* درو صد گونه سختی ریک و رست \*  
 \* به آن کین کفش را از پافشانی \* \* و کز نه خسته دل در ره بهانی \*







\* نخست از کسب دانش بهره ور شو \* \* ز جهل آباد نآدانی بد شو \*  
 \* کسی کرد عوی فرزانگی کرد \* \* کجا با مردکان هم خانگی کرد \*  
 \* ولیکن پادانش نه درین راه \* \* که علم آمد فراوان عمر کوتاه \*  
 \* نیا بد هیچ کس عمری دوباره \* \* بعلمی روگزانت نیست چاره \*  
 \* چو کسب علم کردی در عمل کوش \* \* که علم بی عمل زهریست بی نوش \*  
 \* چه حاصل ز آنکه دانی کیهیا را \* \* مس خود را نکردی ز رسا را \*  
 \* ز توفیق عمل چون خلعت خاص \* \* رسد آنرا مطرز کن با خلاص \*  
 \* عمل کم معنی اخلاص عاریست \* \* بدوق پخته کاران خام کاریست \*  
 \* ز کار خام کس سودی ننگ آرد \* \* چو حلوا خام باشد علت آرد \*  
 \* چو اخلاص آوری می باش آگاه \* \* که باشد صد خطر ز اخلاص در راه \*  
 \* پوش پوشی و خوشخواری مکن خوی \* \* بتا باز راحت پشت و شکم روی \*  
 \* غرض از جامه دفع حر و بردست \* \* ندارد میل زینت هر که مردست \*  
 \* کز اقبال برخشن پوشی قرا رت \* \* بود ز آفات چون قنفذ حصار ت \*  
 \* چو زوبه کوشوی از بزم شادان \* \* کشندت پوست از هر سبک نهادان \*  
 \* به شیرینی مکن هم چون مکس جهنم \* \* که آخر بند بر پایت نهاد شهنم \*



\* من لحي شاه زني چون بحر خوانوار \* که تا کنج کهر کردی صد فوار  
 \* ز خوان هر کسی کلائی انگشت \* دراز روی انگشتان مکن مشت  
 \* نمک را چون کنی در خورد خود صرف \* نمکد آنرا مندا انگشت بر حرف  
 \* با حسان بر اعباد دست بکشای \* منهد رتنگنائی مد خلی پای  
 \* مد شان قرض و مستان نیم حبه \* فان القرص مقر اض المحيط  
 \* به بخشش باش از ایشان بار بردار \* مساز از و ام ایشان را کران بار  
 \* چنان زن لیک در بخشش کوی کام \* که بر کردن نیاید بارت از و ام  
 \* برائی دوستان جا نرافد اکن \* ولیکن دوسری از دشمن جد اکن  
 \* که باشد دوست آن یا رخلائی \* دلش روشن بنور آشنائی  
 \* کشد بار تو چون باشی کران بار \* کند کار تو چون کردی زیانگار  
 \* بنده خوش کارها گیرد خوش دست \* کند ز آب نصیحت آتشت پست  
 \* ز آرایش چو کرد دست کیرت \* بر آرد پاک چون موی از خمیرت  
 \* بکار نیک کرد یا ورتو \* بکوئی نیک نامی رهبر تو  
 \* نیک یار را نیکو یار بی خاک او شو \* اسیر خلقه نترساک او شو  
 \* و کوه رویه دیدم بر پیشانی \* بدر زنا غیار و یار غار خود باش



\* زغم های زمانه شاد بنشین \* \* زانند و نه جهان آزاد بنشین \*

\* فراوان شغل ها را اندکی کن \* \* ز عالم روی شغل اندکی کن \*

\* اگر باشد شب تاریک و کور روز \* \* بهر وقتی که باشد دل در روز \*

\* و گرناید ترا این دولت از دست \* \* نشاید عاری بکاری بخود بست \*

\* بکن زین کارخانه در کتب روی \* \* خیال خویش را ده با کتب خوی \*

\* ز دانایان بود این نکته مشهور \* \* که دانا در کتب دانا ست در کور \*

\* انیس کنج تنها ئی کتاب ست \* \* فروغ صبح دانا ئی کتاب ست \*

\* بود بی مزد و منت و استاد ی \* \* ز دانش بخشش هر دم کشاد ی \*

\* نلیمی مغرداری پوست پوشی \* \* بسر کار کوپا ئی خورشیدی \*

\* در روش هم چو غنچه از ورق پر \* \* به قیمت هر ورق زان یک طبعی در \*

\* عمار ی کرده از رنگین ادیم ست \* \* در صد کل پیرهن در روی مقیم ست \*

\* همه مشکین عذاران توی بر توی \* \* ز بس رقت نهاد هر روی بر روی \*

\* زیک رنگی همه هم روی و هم پشنت \* \* کرایشان را ز ند کس بولب انکشت \*

\* بتقریر طائف لب کزیند \* \* هزاران کوهر معنی غایت \*

\* گهی اسرار قرآن باز گویند \* \* که اول پیه بران گویند \*



\* کهی باشد چون سحر و روان \* بانوار حقائق رفته و روان  
 \* کهی آرند در طبع عبارات \* به حکمت های یونانی اشارت  
 \* کهی از رفته کان تاریخ خوانند \* که از آینده اخبارت رسانند  
 \* کهی ریزند از دایای اشعار \* بحسب عقل کوهرهای انوار  
 \* بهر یک زین مقاصد چون نهی گوش \* ممکن از مقصد اصلی فراموش  
 \* کورت نبود بکلی سوی آن روی \* ممکن خالی از این باری تک و پوی  
 \* بر از دل چوبکشائی لب خویش \* نخست از خیر و شر آن بیندیش  
 \* چو آید از قفس مرغی به پرواز \* دگر مشکباز بود آورد نش باز  
 \* درون تیره از میل ز خارف \* زبان مکتبی در شرح معارف  
 \* معارف کرچو موبار یک باشد \* چه حاصل زان چو دل تار یک باشد  
 \* ممکن با صوفیان خام یاری \* که باشد کار خامان کاری  
 \* طریق پخته کاری راندانند \* بخامی میوه از شاخت فشا نند  
 \* ز اصل خویش آن میوه بریده \* بپزند تا قیامت نار سینه  
 \* دست تهی از سیم و آذر زرد \* بجز در گداز ست پیر پیروز  
 \* چو در دستش



\* چو عیسی تا توانی خفت بی جفت \* \* مله نقل \* \* ز کفاهفت \*

\* ز دایله خواب راحت دور کردن \* \* به از هم خوا بجی با حور کردن \*

\* به کلخن پشت بر خاکستر کرم \* \* به از پهلوی زن بر بستر خرم \*

\* اگر ترسی که نا که نفس خود کام \* \* به میل آن خطا کاری نهد کام \*

\* زن کردن بنه بندیش بر پای \* \* که نتواند دگر جنبیدن از جای \*

\* بدین نیت در هر زن که کوبی \* \* صلاح نفس جو اول نه خوبی \*

\* زنی کش خوب روئی از عفاف ست \* \* همین که گونه ریش عفاف ست \*

\* در آن حله جمال بخور دارد \* \* که از نا محرمش مستور دارد \*

\* بود قرب سلاطین پیش تیز \* \* از آن آتش بسان دود بکریز \*

\* چو آتش بر فروزد مشعل نور \* \* از آن می گیر بهره لکین از دور \*

\* از آن ترسم که چون نزدیک رانی \* \* ز نور زندگی تا یک مانی \*

\* منه پا منصبی را در میان نه \* \* که عزل و نصب را کردی نشانه \*

\* ز آسودن در آن مشنک بپرهیز \* \* که گیرد دیگریدست که بوخیز \*

\* ز منصب روی در بی منصبی نه \* \* که از هر منصبی بی منصبی نه \*

\* ز نخوت پاک کن اندیشه خدیش \* \* و توانی بکن بپوشد خویش \*



\* کشی و اس \* \* \* \* \*  
 \* چو خود را دانه بر خاک افکنند خوار \* \* \* \* \*  
 \* سلطان میکن بصل و ارجمندی \* \* \* \* \*  
 \* عدد را بدین که چون از بخت فیروز \* \* \* \* \*  
 \* ممکن و عده اگر کردی وفا کن \* \* \* \* \*  
 \* از آن حضرت که فیاض وجود است \* \* \* \* \*  
 \* چونادانان نه در بند پدر باش \* \* \* \* \*  
 \* چو دود از روشنی نبود نشان من \* \* \* \* \*  
 \* ممکن یا دش مکر در خلوت خاص \* \* \* \* \*  
 \* چو پتلی بشنوی از پند فرمای \* \* \* \* \*  
 \* نه چون نادان ز یک کوشش در آری \* \* \* \* \*  
 \* نروید بید رنگی دانه در خاک \* \* \* \* \*  
 \* نباشد این مثل پوشیده بر کس \* \* \* \* \*  
 \* چو در یای قدس جنبش نماید \* \* \* \* \*  
 \* همان به کائنات در دین مجتبی \* \* \* \* \*



\* در مخاطبه نفس و ترقی \*

\* خویشان داری به عارج خود اندازی \*

\* بکار پختگان روی آرجامی \* \* ممکن زین بیشتر در کار خایمی \*

\* چه باشد پختگی آزاده بودن \* \* بخاک نیستی افتاده بودن \*

\* نه بیتی زیر این زنگار کون کاخ \* \* که از خامی ست میوه پر سر شاخ \*

\* بیفتل چون کند در پختگی روی \* \* نخورده سنگ طفلان جفاجوی \*

\* ز خوان پخت کاران توشه گیر \* \* ز سنگ اذل از خامان کوشه گیر \*

\* طمع را از قناعت بزم بر کن \* \* طایب را از توکل شاخ بشکن \*

\* به شهرستان هست از خانه \* \* بعزالت کاه عنقا آشیانه \*

\* زبان مکشاید در مدح زبوان \* \* مکش از بهر یک نان تنک و نان \*

\* سران ملک رازن پشت پائی \* \* قوی دستان کیتی را قفائی \*

\* نه از کن در فصول چارگانه \* \* که می گردد بران دور زمانه \*

\* به بین یکسان بهار و بارانها \* \* به خزان هر دو را بنکر بیک حال \*

\* میان هر دو تابستان و زمستان \* \* برین منوال سخن نیست تمیز \*

\* نمی دانم درین شکل مد و ز \* \* چندان شبایی بدین وضع مکرر \*



\* مگر کز چه \*  
 \* طبیعت را ملال انگیز باشد \*  
 \* زیان بکن ای فکر سود خود کن \*  
 \* ز هستی روی درنا بود خود کن \*  
 \* در اینها ز شغل مشغولان بپرداز \*  
 \* دل از مشغولی غولان بپرداز \*  
 \* فسون عشق در دهر این میاموز \*  
 \* چراغ از بهر شب کوران میغروز \*  
 \* همی داز از کز افانغاس را پاس \*  
 \* که شرط ره رو آمد پاس انگاس \*  
 \* نفس کز روی آگاهی نیاید \*  
 \* مزید عمر آگاهان نشاید \*  
 \* چراغ زندگانی را بود پف \*  
 \* دماغ عقل را در تا سف \*  
 \* جوانی تیرگی برد از دیارت \*  
 \* منور شد بم پیروی روزگارت \*  
 \* سر آمد ظلمت کوری و دوری \*  
 \* بر آمله فیض الشیب نوری \*  
 \* از آن ظلمت ندیدی هیچ کامی \*  
 \* بزن در پر تو این نور کامی \*  
 \* بود زین کام ره آری بجائی \*  
 \* کز اینجا بشنوی بوئی وفائی \*  
 \* چه رنگ آخر ترا از موسفیدی \*  
 \* چونک هلم موسفیدی رسفیدی \*  
 \* بدل کر هست از آن رفعت حجابی \*  
 \* ممکن هم چون سیه کاران خضابی \*  
 \* ز پیوی بر سر دشت شکر فست \*  
 \* وز آن غیب کریه تو آب بر خست \*  
 \* در آگهی این برآمد عل و غیب \*  
 \* بلب یوسف شوی از دل سیاهی \*



\* شیاهی کردند انی شستن از دل \* \* دل انهم زین شیعه عار \* \* بگو اصل \*  
 \* قلم بنگان که دستت ریشه دارست \* \* ورق بر در که قدرت هرزه کارست \*  
 \* دماغ فکر را تابیی نمائندست \* \* ریاض شعر را آبی نمائندست \*  
 \* نه بینم از چنان فروخته باغی \* \* ثرا در دست جز پائی کلاغی \*  
 \* بدی پناه طاموسان چه بویوئی \* \* خلاص از جنس محبوسان چه جوئی \*  
 \* خلاصی رستنست از وهم و پندار \* \* ز تحریر سطور و نظم اشعار \*  
 \* نظامی کو و نظم دلکشایش \* \* تکلف های طبع نکته زایش \*  
 \* درون پرده اکنون گمائی کرده \* \* وز و مانده همه بیرون پرده \*  
 \* نیابد بهره تاد پرده باشد \* \* جز از سرب که با خود پرده باشد \*  
 \* ندارد سرا لا من اتی الله \* \* بقلب سالم ما سویا لله \*  
 \* دلی کرده ازین پیغوله تنک \* \* سوی فصاحت سرائی قدس آهنگ \*  
 \* ازین دام گرفتاران رمید \* \* نیز یرد امن عرش آرمیده \*  
 \* درین از کرد کثرت پاک شسته \* \* ز کثرت سرو حدت باز جسته \*  
 \* به پناهوی خود این دار نیایی \* \* چه باشد کوز پناهوی \*  
 \* شمع پناهوی مرد کاروانی \* \* میان \*



گنج ورنالی • که باشد روزی صر فیه نار

زن پیر • که باشد شیوه او عجز و تقصیر

داین کاری بدست آرد • که پیش کار داندان این بود کار

چنان دل را که شرحش بانو کفتم • بوصفش کوهر اسرار سفت

اجوی از پهلوی پیر مکمل • که این باشد بدست آوردن دل

خاتمه در شکر اتمام و تارینخ اختتام و دعای بعضی از کرام

• ابقا هم الله تعالی الی یوم القیام •

• عمل الله که بر رغم زمانه • پیاپی این لکش فسانه

• دلم کز نظم سنجی در عنا بود • ز فکر قافیہ در تنگنای بود

• بیفتکند از کف فکر ترازو • نشست از نظم سنجی سست بازو

• ز دیوار فراغت یافت پشیمانی • بر آه نرمی افتاد از درشتی

• نسیم برداشت از زانو کرانی • سبک شد خاطر از بانی

• قلم آن فارس مرکب انامه

غایب پیرها

• زان افتاد بر مبل و ساود •





بنیاد حکیم

\*\*\*\*\*  
 \* بسم الله الرحمن الرحيم \*  
 \*\*\*\*\*

حساب بنی قیاس و هدایتش تقدس احساس مناسب  
 بارگاه عز و جلال ملک العالمیست که از زیور انوار  
 دانش و پیرایه ییانش آدم خاکی را بپاکی طینت مزین  
 صافه فحاطب بخطاب و لقد کرمنا بنی آدم فرمود \* کربی که عنذر  
 گرفتار آن ظلمات شناخت را بگمان کرم پذیرفته اشرار  
 نابخشودنی و کردار ناگذاشتنی گزاشت و بخشود و عقیای  
 خیال بادراک کینه ماهیتش سست ببال چون موز پر شکسته  
 در آوایه حیرت منزوی و مستور \* همای حواس بدریافت  
 امان حقیقتش شکسته باز و ماتند کبوتر شهباز گرفته در کنج تخم



نشسته از اشیاء دور افتاده \* فرد \* قدرتش  
 و دم ز کار مزین \* صنعتش بین و بر مینار سخن \*  
 \* نظم \* بکن آنکه کرد اشکارا جهان \* روزی  
 شمس و هفت آسمان \* با عمل آنکه این خوبی و رنگ داد  
 با انسان هم او عقل و فرهنگ داد \* خرد بی رضایت  
 تخمین زجا \* بحر حکم یزدان بخیب گیا \* به انسان و کوم  
 پروردگار \* زو صفی سعادت بود در شمار \* و هدیه درو  
 تحفه تحیات بهر آنست که مرفوع بدرگاه اعظم امیر عرب و العجم  
 محمود و عالم شفیع الامم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و مسلم  
 نمائی که ذرات جهان را از پر توار خوار خود رشاک خورشید  
 کرده امید واران فردا را با ما شفا عیش چشم انتظار با  
 و الصلوة علی جمیع الالباء و المرسلین بر حمتک یا ارحم الراحمین  
 \* قطعه \* روزیکه رستخیز شود در جهان پدید \*  
 آیند پیش مالک محشر جهانیان \* آنجا سایه نه درختی نه منبری \*  
 پای سایه نهفته تخت شود عیان \* اما بعد مطیع او را که هذا  
 و طاعت او را از این دنیا و آخرت



راهب از استدراج غیبی و کشف باطنی و علم لدنی نصیب  
 وافر داشت ازین مرمی باندیمان مرقومیه الصدر که بنورین  
 مخاطب بودند در بحث علمی مثل منقولات و معقولات  
 و افتادند \* ندیمان از طرز بحث و مباحثه و توضیح و بیانتس بیم  
 و هراس را بخاطر خود و جاداده بدل گفتند که این آفت آسمانی  
 و بلای ناگهانی از کجا وارد و نازل گشته \* اگر مایان  
 با این جامع الفنون که از تأییدات غیبی و الهامات لاریبی  
 بهره وافی دارد به بحث و تقصیر بر بنیائیم و هر بر نشویم  
 بر این موجب تهتک بارگاه و عین خجالت و رگه و واسطه  
 پدر و دی و انفعالی مایان مصور است \* درین اثنا هر چه  
 از بارگاه عز و جلال اجازت رخصت یافتند و راهب  
 نیز آنوقت رهگرای منزل خود گردید بعد همر روز بلا مانع  
 می آمد و اکاکیای هدیه می نمود و اتفاقاً روژی را به رار غیبت  
 عظیم و خواهش فخریم باکل اکاکیا هدیه راهب پیدا شد خانسان  
 حسب الحکم اکاکیای از ان هدیه راهب بجمالت تمام حاضر  
 آورد و بکست ناگاه از میانش لعلیکه اعلی بدخشانی



از رشک آب و تابش بسینه مسنگ جا گرفته و در کوه  
 و دامن مسکن گزیده پیروان آمد \* راجه از منایه آن در ورطه  
 استعجاب و گرداب استغراب افتاد و آن را که است راهب  
 پنداشته بشکستن همه اکاکیل حکم داد چون همه را بشکست  
 فورست ساخت اکاکیلی خالی از لعل نیافت ارادت  
 و اعتقاد راجه بر راهب از یکی صد گشت من بعد روز دیگر  
 هرگاه او بیامد راجه به نسبت روزهای دیگر او را به تعظیم و  
 تکریم بیس از پیش به نشاند راهب دانست که فسون  
 و فسانه من بر اجه اثر کرده و یقین که اکاکیل نذرانه شکسته  
 و الا این همه صاوک را مسواک داشتن و با عزاز و اکرام  
 پیش آمدن چه موجب تواند بود در راهب و رهبرین فکر و  
 اندیشه مستغرق بود که راجه زبان غنچه و انگسار بکشتاد  
 و گفت که در میان من این قسم لعل بی بها جوت این خادم  
 بی ریا آوردن و تکلیف و تصدیع کشیدن چه ضرورت \* راهب  
 گفت ای راجه عالی پایگاه پیش شاهان و مرشدان و معالمان



رفتن حالت شاسترو. بعد از آئین عقل و دانش آموز و  
 دور از قانون خرد جهان افروز است \* تو که راجه یکنوکار  
 غمخوار صغار و کبار شهره روزگاری چه گونه تهی دست  
 و بی نذر پیش آیم و به عام مشغول شوم راجه فرمود که ای  
 راهب معرفت کوش \* وای خدا پرست حق بنوش در  
 خزانه ماسربراه قیمت لعنای ازین لعن گرانمایه محال و اشکال \*  
 روزمره این چنین لعن بی بها و جوهر یکتا که عنایت میفرمائی  
 شاید در ضمن این چیزی علت خواهد بود \* راهب گفت  
 ای راجه حق آگاه \* وای شهرشاه دانش پناه رازی دارم که  
 ابر از آن موقوف و منحصر بر عزالت است زیرا که در افشای  
 اهرار انواع تخالل و ادبار بلکه واسطه نکبت و انتشار  
 این معنی بر دانایان روزگار عیان و آشکار است \*  
 راجه باستماع آن خلوت گزید و بر سید که مکنون باطن  
 فیض موطن از یکس بطون و عرصه ظهور بر آراپیکه مطابق  
 داری بی غائله ریب در انجام آن کمر جهد بر میان جان  
 حوله هم بست \* راهب از غایت انتعاش دست بر سر راجه



نهاده گفت که آواز ده خجسته کرداری و طظه نیکوکاری  
 تو از مشرق تا مغرب فرا گرفت \* و چون تو و جد العصر  
 نادر الزمان شاهی بیده بصیرت و چشم خیرت نمی بینم \*  
 برای تو از حسن خصال و حمیده افعال معنوی و جسمانی  
 علوم و هنر بی نظیر و جود فایض الوجود تو فخر باشناق و ترجمات  
 و ذات های بونت مصدر سخاوت بی نهایت \* و ارفع  
 بنیان ظلم و اعتساف رافع لوای عدالت و اعطاف  
 فیض رسان آشنای بیگانه و بهر دور و شباعت یگانه بهر جمیع وجود  
 الیق و از سایر شاهان جهان افضل و خلیق \* به سطوت  
 و قوت به از شیر زبان و بهیت و صلابت مثل پیل و مان  
 حاجت روائی حاجتمندان و دستگیر در ماندگان ملجا و معاد جهان  
 و جهانیان زبده طالبان برحق و پیشوای جویندگان مطابق است \*  
 اگر بمقتضای نیت بزرگ و اعانت سترگ اندکی یاری و  
 قدری مددگاری بر این ذره بیهقدار در ماند و روزگار فرمائی  
 می شاید \* چرا که آرزو دارم که در لب دریای گودا ببری  
 که اینجا مسکن عظمی و اقصا



سینه مرو و نه نشسته. بقواعد جیب اعنی بند کرد و از کار حق رسی  
 شاغل و موزن خواهی شد اگر در آن باب رفاقت من گزیده  
 . بعد و استعانت من در آئی بر آن تقدیر هر دو و اصل حق  
 و محو بذات مطابق خواهیم شد \* راجعه از سبوح ایند معنی  
 بر معانی و این طریق خد ادانی فرحناک گشته گفت که انجیکه  
 ارشاد واجب الاعتقاد باین معقده با انقیاد و عز نفاذ خواهد  
 یافت علی القیور در بجای آوری آن در بیغ نخواهم کرد ای  
 راهب در روی زمین و پرده جهان این چنین امر عظیم  
 و کار صمیمی گماشته که بار کتاب آن طاقت مبادرت ندارم  
 اکنون عهد میسازم و پیمان میکنم که همراه تو خواهم رفت \*  
 راهب بر همت و شجاعت او صد تا آفرین و تحسین فرموده  
 گفت که هرگاه نیر جهان افروز بخاوندگاه منتراب عزالت  
 گزین شود و شب سیاه دامان ظلمت خود بر آفاق جهان  
 بگسترده اندکاه بسان سرو آزاد با تیغ فولاد مجروح و تنها  
 ره نور و راه سسان بشوی و مانیز ازین طرف بسامان  
 پرستش مستعد و آماده شوم بعد ازین راهب را و بر او



سمان نهاد چون مهر جهان افروز بآرام گاه مغرب شناخت  
 و شاه شب با عسا کر خود به تختگاه فلک سبز قام جادوس  
 فرمود راجه هم بکرد بر طبق گفته راهب شمشیری در دست  
 گرفته جایکه راهب بود در رسید راهب ببحر و نمایند اش  
 کمال انشراح و اریاح بخاطر راه داده بتعظیم پیش آمد  
 راجه نیز بعین خشوع و خضوع شرف قد مبوس سی حاصل  
 نموده اجازت خواست که عجلالت به نفر مایند که بکدام امر  
 مامور شوم که در جرآن سمادت کوبین و مرثیه دارین  
 مضمیر راهب فرمود ای راجه به بین که وسعت این سمان  
 نادر کرده واقع است و میانش درخت است موسوم  
 بکنگسپا بالایش مرداری بسته داشته ام بهر چه زود تر  
 او را بیاد رایجها من در کوازمات پوچه مصر و ف و مشتغل  
 باشم راجه را با صغای این سخنان موخس مویر اندام  
 راست شد و لرزه بر اعضا افتاد تا هم پیا پس عهد خویش  
 رو به ان صوب نهاد اما آن شب شب دیگور بود و تیز  
 و امتیاز طایفه جان



تصویر نمی افشاد و ماورای آن تقاطع اطراف و صرصر و خروش و رعد  
 و درخشانی برق و غولان و دیوان تبعاقب کنان از یمن و  
 یسار و پیش و پس صداوندای بزن بزن برگزیدند و آن  
 می افکندند و کسی از غولان لنگ کرد از یک پاره نور و  
 می شد و کسی رو بر و آمده می ایستاد و گاهی برنگ رقصان  
 طنا زیر قص می آمد و آواز هوه و میگرد و گهی مثال منکر  
 و بگر شعله آتش از چشم بیرون می انداخت و وجد می نمود  
 و از آسیب زو و ضرب و مشت و مشت آنها باط  
 بیط ز مین چون بید بر خود می لرزید و انا قانا ناره  
 آتش از میان چینه که در آن مرده را سوزانیده خاکستر  
 میسازند بر می آمد و غولان گروه گروه مرده گرفته بدسان  
 گوی معلق انداخته بازی میگردند و مکرر می انداختند و میگردند  
 و سگان شیر چنگال با شغال جیاه بازند ویر مساز یحنگ  
 و جدال در پیوسته و این سسان آنچنان پر شور و غوغا  
 بود \* که بار ز مگاه امیر حمزه دعوی بر ابری میزد و هم بتعیاس  
 می افشاد \* که بازار مالک الموت هم جاتند و بافت



است \* و اهل کرامت از بیم آن قالب تهی میکردند  
 و عوام الناس را چه محال که در چنین جای پر خوف و خطر  
 گام زنند تا هم راجه اصلا باک و هراس را بخاطر و الا راه  
 نداده \* بر هیون همت سوار شده مانند پیل و مان و شیر  
 زیان بد لیری و لایروائی طی مراحل و قطع منازل کرده  
 خود را بر زیر درخت سنگ سپا که اعضانش بنام سپهر  
 گذرانیده و میوه های تر و تازه از هر جانبش آویخته  
 رسانیده بعد از آنکه تا مان بالای درخت درآمد و دید \*  
 که مردار است - همگین طلعت و مهیب هیبت لاغر  
 اندام و چرم استخوان و دراز گیسو راجه میان همت  
 بر کمر جان بسته شمشیر آبدار مستعد و آماده و اگر دن  
 گره از آن مردار بود \* که درین اثنا لاش خود را بر زیر دراز کنند  
 و راجه نیز ماول خاطر بسمعت تمام خود را بر در آورده  
 بگرفتن لاش تهیه نمود \* طرفه تر اینکه لاش از جاییکه افتاده بود  
 باز بهیون جارفته متنگ گشت راجه بر قدر متنگ گشت



بر درخت بیامد و لاش را که در آن پستان خلع جان نموده  
 بود بردوش گرفته مستوجه زمین گشت و در بصبوب راهب  
 نهاد که درین میان لاش در تکلم آمد و گفت ای راجه عالی همم  
 و ای جواندار علو عزم از بردن این لاش رسیم که از تعفن  
 آن مغز استخوان بجو مش می آید ترا چه صرزد دهد و چه سود  
 آید و حرف است که راه و کراهیت یکبارگی از صفحه خاطر  
 خود محو ساخته مرا بگذام سمیت میبیری و مبادرت باین چنین  
 امر نالایم بر دانت و آن دشخوار بسند و زرف نکاهان  
 بایه بلند من کل الوجوه میز او از تجمهین و آفرین نه بلکه موجب  
 طعن و لعن و مراثی تو این هر گفتگو جز صداع و درد میز امری دیگر  
 منصور نیست حالیا مرا هر جا که میبری اختیار داری اما شرط  
 آنست که اول هر چه سوال کنم جوابش از تو یا بزم اگر از عهد  
 آن بر نیائی و حرف برخلاف شاست بر زبان آری فی الحال  
 مراد و نیم سازم و سینه بی کینه ترا چاک چاک و باره  
 باره کنم راجه است عا نمود که آن هر چه سوال است



لاش گفت که فرماندهی بلده و ناراندی پسری داشت  
 باسم بحر موکت و او را با پسر وزیر طرح حالت آنچنان  
 افتاده بود که گوئی دو قالب و یکجنان عبارت از آن است \*  
 روزی هر دو بقصد شکار و تفریح از راهی صبا  
 رفتار سوار شده عنان غمخت بسوی بیابانی منقطع  
 ساختند در اثنای راه آبگیری دیدند که آبش بصفائی  
 و شیرینی چشمه سبیل را آب داده و چشمه خضر از  
 رشک عذوبت و لطافتش خود را در چاه ظلمت انداخته \*  
 و نیلوفر باشکوه و فربسان سه مارگان فلک اخضر گرداگردش  
 شگفته و زنبور باغچه طنبور چون طیور بالایش به پرواز  
 آمده \* و بطان برنگ محبوبان خوش خرام بران آب  
 آئینه قام خرامان گردیده \* و فاختگان بسان مطربان  
 خوش زبان و بلبلان خوش آوازه آوازه کو بر داشته  
 \* و نسایم عطر پیزشن چون طره مشک بویان  
 و گلش عنبر آموده \* و تیرا شتیاق اکتساب هوای  
 مشکبارند و در سینه عاشقان و در دهن



خلید و هر دو از معاینه آن جای روان آسا و منزلی طرب  
افزا به غایت محظوظ و نهایت مسرور گشته از اسب  
فرو و آمدند \* و با غمت سال دست و پامانگی و حرارت  
راه را بر طرف ساخته جهت زیارت معبد بزرگ و  
تنجانه سترگ که متصل آن آب گیر بود رفتند \* و زیر زاده  
آنجا ساعتی توقف و رزید را بکنور از آنجا مراجعت  
کرده بر کنار آبگیر درآمد \* که ناگاه دختری آه و چشم  
بالا فرخته طلعت و همایون صورت روشن ساز دیده  
بصیرت و نگاه آموزوران جنت جلا افروز باغ محبت  
و نو باوه حد یقه الفات برگزیده اوار پسندیده روزگار  
محمی بجو ابرز و ابرو مرصع با حلال انور و اطهر ملبس بجامه  
لطیف و مزین بکعبوت شریف که به تبسم شیرینش  
جان شیرین به تنگ و شکر از شکر خنده اش به تنگ

\* ع \* جمالی بود از عشق آفریده \* با معدودی  
از پرستاران پری دیدار \* و در وقت فریب زهره  
کردار چون طائوس طناز مست با ده کمر شمع و ناز



با هزاران جلوه و ساز زبان مرد مرا از بر لب آبگیر  
 در رسید و نظرش بر را بکنور در افتاد \* و با هم چار شد  
 و یکدیگر به تیر دل نگار مرغان و کمر شمر چشم فتان و مشاهده  
 صورت مایه فرحت جان بکمال نخبه حیران و زبان قالب  
 بیجان مدهوش و مانند نقش قالبین خاموش و نایره عشق  
 دل سوز در سینه آن بیدلان بر سوز در التهاب در آمد \*  
 دختر اندکی تامل و قدری تحمل بکار برده فوراً از آن آبگیر  
 گل پدم بیادرد و محافظت تمام و احتیاط مالا کلام او را بر گوش  
 خود جاداد و از آنجا به ندان نهاد و بعد از آن بر زیر پا انداخت  
 و باز او را بالای سینه گذاشت بعد از آدای این اشارات  
 غریب و معمای عجیب و انفر اغ غمیل و اختتام عبادت  
 و طاعت را بگر ای منزل خود گردید اینجاراج کنور یکبارگی  
 لحام صبر و عنان شکیبائی از دست داده سیلاب و آبر  
 بیقرار گردید که درین میان وزیر زاده بیامد و اسنفصار  
 اضطرار نمود راج کنور گفت ای بار هدم وای محرم ناپیت  
 قدم اکنون دل و دین از دست رفته و سینه بمان خانه ز نور و اغ



داغ گشته حالا دست از من بردارد و مرا به تنهای بگذارد که نوبت  
 یجان رسیده و جان بقالب تنگ گردیده حالتی دارم نه تاب  
 اظهار نه طاقت استار لابد حجاب حیا از میان برداشته  
 و مرکوز باطن و مکنون خاطر بمعرض تبیان آورده گفت که درین  
 آ بگیرد تخری چون ماه چهارده با چندی از بر ستاران عشوه  
 ساز و طناز بسان حوران خلد دل نواز با غنصال در آمد  
 و از تیر نگاه دل دوز و نادرک مرغان جان سوز جگرم را پاره  
 و سینه ام را رخه ساخت و آتش عشقش دل را کباب  
 و جان را بی تاب گردانید \* مثنوی \* بنی که دیدنش  
 و لبها بسوزد \* بی باطن آتش عشقش فروزد \* قدش  
 سروی رخش چون ماه تابان \* چو بیند کس فدا سازد  
 دل و جان \* سلسل کاکاش زنجیر دلها است \* که از  
 دیدار او بیم جان و دل کاست \* ندارم طاقت بجرش  
 ازین بیش \* جگر شد خسته از وی سینه ام ریش \*  
 حالاً مجز وصال اند مال این جراحت و نجات از حرارت  
 این فروفت بهیچ وجه قرین خاطر نیست وزیر زاده به نهایت



استیلاست و دلجوئی بیستس آمده گفت که زمانی ساکت باش  
واندوه ملال را بخاطر جامده اگر دقت فرخنده اختر چیزی  
بر مزد ایما با تو گفته باشد آنرا باز نماند که در ستر و اخفای آن  
موجب تشنگی خاطر و واسطه که ورت دل خواهد بود  
و اچ کنوز گفت که انجیکه بکلمات اشارت آمیز و حکایات  
و مزانگیز مستکلم گردید اصلاً دست فہم باد را که آن  
نرسیده اما این حرکت بدیع و ادای نادری و آموخته که  
ازین آنگیز گل پدم بیاورد و ادرا بالای گوش گذارست  
باز او را بدندان نمود بعد از ان به تحت پای انداخت  
از انجا بالای سینه آورد من بعد پس از فراغ غسل  
و ادای طاعت که داشت با تفاق پرستاران راه  
خانه سر کرد و زیر زاده با صفای این معمای بنی نظیر و نکته  
دل پذیرد و قعر بحر تفکر هزاران هزار غوطه زنی نموده  
در شاه دار مقصود بدست آورده گفت نکات اشارت  
آگین و سخنان کنایه مدین پیش او لوالا بصار صریح تر از ان  
توان گفت که آن عیش و از ان



یکتا و بعتل و کیا ست بی همتا است و اشتن پدم بالای  
 گوش که هندیان آن را گرن گویند مشعر برین است که  
 کونست او در شهر کرنات و پندان آوردن عبارت  
 از آنست که او دختر راجه دیت موکت و بزر پانداختن  
 سببی است بران که پدمابی اسم دارد و گن استن  
 پدم بالای سینه کنایه ازین ست که غنچه خاطرش از مشاهده  
 جمال با کمالت بگفت و هر آینه بر مزوایای آن غارت گر  
 صبر و هوش چنان با دراک خرد زهنهای و عقل هدایت  
 فرما میرسد که اگر تو تجسس و تفحص کنی بدیخی بجا آری لامحالہ  
 گل مقصود بدست آید \* و گوهر مراد بگفت افند \* را بکنور  
 با سماع این مراتب حشاش و بشاش شده زبان تعریف  
 و توصیف برکشود و گفت که ای مشیر پرند بیروای ارسطو  
 منس بی نظیر مجرود دیدار آن حور کردار مرغ هوشم از  
 آشیانه دماغ پرواز نمود و عسا که بی خودی و بی خبری  
 برکشور و جودم تاخت آورده مرا زیر کرد و انجیکه و زیر  
 والا بد بیز تفسیر این صورت پر معنی از کمال غور و تانی بیان



نمود \* الحق قابل یقین و لایق تصدیق و آفرین است \* فاما  
 تدبیری ساز و علایجی کن که دلم بیتاب و بیقرار گشته \*  
 و طاقت طاق شده همانا اگر باز از لقای آن ماه لقا بهره یاب  
 نشوم و از دولت ویدارش محروم و مایوس گردم خود را  
 هلاک سازم و وداع جان نمایم بر خیز و مرا بردر آن آفتاب  
 ویداری رخسار برسان و لمح و لمح و لحظه روادار تنهایی  
 و اغماض مشو و بر حال زار مارحم کن و توبه دریغ مدار \*  
 وزیر زاده اخطراب و اخطرار او معاینه دیده نهایت  
 حسرت و افسوس کرد و مهم بای او شد \* و در طی  
 مسافت و قطع مراحل مانند نسیم سبک و حی بکار برده  
 در شهر کرناٹ که پای تخت راجه بی بی بدیل عدیم الدن  
 یعنی راجه دنت موکت بود و در پیوست همین که نظر  
 راجه کور در آن بنده افتاد و انتعاش و آریاح بخاطرش  
 رواد و باد زیر زاده گفت که سکن و ماوای آن کمان  
 ابر و شیر مرغان کجاست که بشاهده اش دل را شاد و جان  
 را آباد سازم وزیر زاده بآداب فراپیش آمده گفت



که التبعیال من الشیطان و التناجر من الرحمن واقع است  
و بزرگان فرموده اند که مضرت تبعیال بسیار و منفعت  
تناجر بی شمار پس کار یک عرفا و نقلا گنازیه و غیره تحسن  
است و انانیان را بدان ازل کتاب نمودن دست  
از اصل مطالب نشستن و ندانستن و انفعال حاصل  
کردن است زمانی صاکت و ساکن باش و اضطراب  
و بیقراری را بخاطر راه ده چرا که بی واسطه مینا نجی  
پخته کار آرزو شده و روزگار را در اک مہر اغش محض و شوار  
راج کنور این را نسایم نموده گفت که درین ملک  
بیگانه و غیر آشناست آوردن دلائل یگانه سرعت  
زمانه بجه نوع و که ام حیات میسر شدن تواند و زیر زاده  
گفت بمصداق \* ع \* که جویند گانند یا بندگان \*

و بقول آنکه من جد فوجد بهر صایند نش چہ محال و اشکال  
و ظاهرا گفته اند که در روی زمین و پرده جہان نہ قسم  
زنان اند که اینها بلا اخذ و اعتراض بمکانهای اکا بران  
و سبک کنهای والا شان که در ان پرده پرتواند زد و شرف بار



می یابند و سرانجام هر گونه مطالب و آثار از ایشان  
 بچوبی شدن نمیتواند \* اول زن سائده \* دوم زنان غری \*  
 سوم زنان گافرو و ش \* چهارم زنان همسایه \* پنجم  
 بر ستاران \* ششم زنان فروشنده اجناس \* هفتم زنان  
 برهنه \* هشتم زنان عابده \* نهم زنان حجام \* اکنون  
 صواب در آن است که مایان زنی از زنان مذکور و در  
 در فن محال و دلاله گری حد اقل در لیانت داشته باشد  
 اختیار ساخته گل مقصود از گلین امید بر چینم و شراب کامیابی  
 از خمخانه مراد در صانع آرزو بنوشیم و آج کنور این معنی را  
 فوز عظیم پیدا شده بود و با هم در بی تفحص آمده بخانه زن  
 گل فروش که او درین بیشه مهارت تمام داشت و در دو  
 منزل گشته نقدی نمایان و مایه شایگان بر زیر قدمش تار ساخته  
 بانواع تملق و اقسام جامه و سی خاطرس را خورم و خورسند گردانیدند  
 و رخت اقامت و محمل استقامت و در آن جا افکند آن  
 سب را آنجا بروز آوردند \* چون سپیده صبح و مید و بخر و ش  
 خود و سب جوانان از خواب غفلت بر بیدار شدند



شدند \* وزیر زاده از خوابگاه برآمده زن گل فروش را  
 بکلام شیرین و سخنان رنگین بسیار بستود و گفت \*  
 که از فرط عنایت و وفور مرحمت تو دل ما گروا احسان  
 بی پایان و گردن جان بس منت فراوان گردید \* حالا  
 مهمی داریم که افواج آن منحصر بکاید توبه نست اگر از راه  
 شفقت بحرم مرای سلطانی و دولت خاتمه خاقانی بروی  
 و برابکنوادی پیام گذاری و خبردهی که در لب آبگیر  
 جوانی را که به ام زلفت سلسل خود مقید کرده طوق  
 عشق و گردنش انداخته مرا بطریق رسالت بخدمت  
 عالی در جت تو فرستاد زن گل فروش بمحروا ستماخ  
 این معنی خاطر خود را بربز بادیه شادمانی و مملو از شراب  
 عیش و کامرانی نموده علی الفور ببارگاه شاه شرف عتبه بوسی  
 حاصل ساخت بعد تقدیم مراتب دعا و شایستگی حال را بکنور  
 فرما و خصال مجنون و شش خسر و مثال بعرض را بکنوادی  
 بهالی تبار فرخنده و تبار خورشید آوج عزت و صدر آرای بزم  
 عفت رسانید \* راج کنواری را با صغای این آنش چشم در اشتغال



آمد و نایره غضب در التهاب و بقر تمام بانگ بر زد که ای  
عیاره بی باک هیچ خوف شاهی و ترس شهنشاهی پیرا من خاطرت  
نگر دیده \* که این چنین سخنان بی ادبانه و کلمات گستاخی  
بی باکانه بر سر زبان می آری و لب را باین آتش نامیکن زهار  
دیگر بار این حرف بزبان میار همین گفت \* و هر دو دست  
بر کب اندوده بر دور رخسارش نهاد بعینه نشانی ده  
انگشت از چهره اش اشکار و نمایان گشت بعد از آن  
اورا براند و از خانه بدر کرد زن گلفروش همه دست مال و  
همه دش کلال با چشم تر و دیده بر نم را و بصوب کابه خود  
کرد چون داخل و نای گشت حالات واقعی و حقیقت  
و ابعبی با آنها در میان نهاد و نیز علامت رویای خود  
بایشان نمود و راج کنور کمان حرمان و مایوسی را بدل  
مستولی ساخته باند و به نشست اما وزیر زاده که عقل رسان  
و ادراک کامل داشت ازین ممر نشان های انگشتان را  
فهم الباب مرام دانست تعبیرش بدین منوال نمود که  
مرکب خرمیدهد از سبب تار و علامت ده انگشت



از تاریخ دهم ماه ناقص النور ای راج کنور این وقت حزن  
بخط راه مده و لباس صبر در بر کن که شجره امیدت بعرصه  
و هر روز مستر شود و بر مرادنت از شاخ درخت آرزو آویخته  
گردد و بعد مدت معهود بسر و زهر مرا با خود و تدبیر مرتبه  
ثانی زن و لاله بی نظیر را بطمع کثرت مال و افزونی حرص  
نعمت از جادو آورده و باز بطرف آن غدار و دل آزار  
عیاره روزگار روان کرد همین که نظر راج کنواری بران  
دلاله افناد بیان مار بر خود پیچید و دریای غضب را  
در تلاطم و تموج آورده چشم را از غضب چون لاله  
نعمان و گل ارغوان سرخ نمود و به نگاه قهر آلود و دیده  
نصه آمود سخنان ناشایسته و کلمات نابایسته که زبان  
خامه از تشریح آن عاجز و سرگردان و خامه زبان از تقریرش  
بریشان و حیران بر زبان آورد تا هم زن گلفروش آن را  
بگوشت هوش جان داده و گفته را مانند ناگفته انگاشته بیان  
با طقه شیرین گفتار و شیرین گفتار آن طوطی اطوار  
شبیه یز زبان را در میدان بیان جولان داده گفت ما عیالنا



الابلاغ المبین حالا را بار دیگر آن مارت و من مجنون مرشد  
 پیش تو فرستاد و اظهار شیفگی بدین نمط نمود  
 \* قطعه \* منم ز آتش عشق و جان و ز مهر \* دل و  
 جان خود را نمودم کباب \* ازین پیش خبر و قرارم  
 نمائید \* نواز وصال خود زن برین آتش آب \* پیرت \*  
 گم نیاید بگوش و غبت کس \* بر رسولان بلاغ باشد و بس \*  
 و اباخوانی را از اغنائش آتش غضب مضاعف  
 گشت و نایره خشم اشتعال یافت و گفت این چنین  
 محنتی بی جفا و دلاله بر یار ابا باز که آورده که از معاینه رویش  
 مرا بایم بسان شمع می سوزد \* و بمشاهده جمال عدو مثال  
 او تنم چون آئینه داخه از دیگر و دیس با هزاران خشم  
 ظاهری و قهر صوری مشتی عبیر بیاورد \* و بر پیتانیش  
 از عبیر صورت لفظ الا مشبت گردانید که دانیان و نکته  
 گزینان خرد آگین شرح و بیان معنی این رقوم عاجز آمده  
 حلقه خجالت در گوش جان می اندازند و غاشیه اندامش  
 و انفعال بر دوشه دل می افکند



و نشان نزد آن آشفته جان و سرگردان با ویه و زمان  
 بفرست برگاه زن دلاله ییاس تمام و حرمان لا اختتام  
 بجایه در رسید آن ره نور در راه جنون از آوای محرومانه  
 افس صورت نا امید ی بخاطر مرتسم ساخته \* نعم و التهم  
 از هر نو گرفت چون محال یک یک و ارادات آنجا بیان  
 کرد \* و علامت نشان الا که بر پشت افی داشت و انمود  
 پور و زیر شرط آوای بجا آورد و گفت \* که ای نهال  
 باغستان صاطت و ای گل رعنا ی چمن زار خلافت از  
 علت غائی این بکر عجیب و هیکل غریب هیچ ماهر نگشتی  
 و از وید و شناخت مطالب و آرایش عاری آمدی و بیقراری  
 بر خود ستولی و مستزاد ساختی بشنو حرف الا بمعنی  
 نشان سه انگشت که از عبیر بر جنبش هوید است دال  
 بودنش بحیض بعد مرور زمان معین و وقت مقرر که یوم  
 ثالث است خود را از وصال آن زهره جبین مار و ست  
 فریب بهره بردار و کام دل حاصل کن چون مدت مهود  
 سپری شد و زیر زاده باز آن زن را بخاوت طلبید و گفت



که باری قدم رنج فرموده پیش آن غزال رعنابر و وایچیک  
 در جلد وی این خدمت بخوابی و استهلاکی از بروج کنور  
 بیانی دلاله حریم بحرین مال بفرط شادمانی ره نور و مشکوی  
 سلطان گشت ناگرفت چشم آن خورلقا ماه جبین بران دلاله  
 افتاد و بر ستاران را آواز داد \* که بیاد به بین که همان  
 رخه گر نام و سنگ خاندان عنایت و عصمت باز آمد حایا  
 این را مانند خویان سزاوار قتل و ست نایب از راه  
 بس خانه و ذاع کن و در خدمت ساز آنها حسب الحکم  
 خاتون خویش در بجا آوری امر عالی و ارشاد شریفه مسنده  
 کشنده زن دلاله بگریه در آمد و انواع صحر و الحاح نمود که  
 بلا ضد و قصور و ابراز جرم و عصیان به چنین مذلت و خواری  
 معذب کردن بعد از آئین و اورسی و دور از طریق عدالت  
 کسری است آن عیاره بر کار بی رحم و ستمگانه بخوش  
 در آمد و گفت که مرا ای این کردار و اجر این عمل ناهوار  
 همین است \* بس بر دو دست دلاله محکم و قایم بسته  
 از خانه بدر کرد و در او مصداق افتاد از کفر و



گویان برنگ مانتان خود را بنده مت و زیر زاده حاضر  
 ساخت و باجرای تعدی و حقیقت جو رویه ادی عرض نمود  
 \* آنگاه وزیر زاده خرم و خوشحال رو بر اراج کنور آورد  
 و گفت که شاید امشب شاهد مقصودت از پرده غیب  
 رو نما و جلوه گر شود و غنچه مرادش در چهره سنان امید شکفته  
 و خندان گردد در اراج کنور گفت آنجکه وزیر صایب تدبیر  
 بیان میکند اگر این معنی راست و درست است وجه  
 بسن دلاله چیست پور وزیر آداب بجا آورده گفت  
 که اوراق کید زنان و حیات نوان از احاطه تفهیم خود  
 باع رس افزون و از وایره دریافت عقل مصاحت  
 آموز بیر و نیست و حضرت خالق مخلوقات بصفت  
 نوان در قران مجید و فرقان حمید فرمود که ان کید کن  
 عظیم پس اولی و انبساط نیست که شبه یاس و حرمان  
 که بر ولت متکون شده از خاطر دور کنی و نامید پرا بخود  
 راهند هی بسن محتاله دلاله بران است که آن کبک  
 خوشخرام به همون و تیره ترا بجهال المین محبت و رسته



استحکام موافقت مقید و گرفتار خواهد ساخت و بدر  
 کردن از راه پس خانه کنایه است که از آن راه تو  
 داخل و ثاق شوی و با معشوقه موافقت نمای به همین گفتگو  
 و چنین قبل و قال آن روز سپری گشت و شب و امان  
 ظلمت خود فرو هست مادر و وسط لیل که کوس شاه  
 و نقاره باد شاه بلند آوازگی داشت و بهجوم خواب  
 بر کشور دل و جود ساکنان ربع مسکون تا ختم متاع عقل  
 و هوش را بختارت برده و زیر زاده راج کنور را  
 همراه کرد و متوجه منزل آن سهری بیلا شمشاد فریب شد  
 چون در جای معین حسب الاشارات پر بشارت بر رسیدند  
 بر ستارگان آن قمر زیبای خورشید لقا که بانظار طلوع ماه  
 جمال راج کنور نرگس و ارچشم باز داشته بودند بر سبیل  
 سعادت و طریق عجمت خبر مقدمش بر ارج کنواری رسانیدند  
 دختر راجه بجزد و قوت این مرده جان افزا و نوید فرحت  
 است غنچه خاطر را گل گل شگفتانید و حریف را باندردن



در پهلوی خود بنشاند و بسنخنان اشارت انگیز و کلمات  
 رمز آمیز مال دل و کدورت خاطر یکدیگر بر طرف میساختند  
 و گوناگون اغذیه و مستنوعه شربه که زبان کلک از توصیفش  
 مانند نیشکر پر شکر و شیرین گرد و نوش جان میکردند  
 و تناول می فرمودند و بتجرع اقداح اشتغال ورزیده  
 به ترانه خوش آدای پرستاران نغمه سرا و ناهید نواداد  
 عشرت و بیغمی داده مست باوه شوق و صهربای ذوق میشدند  
 صحبت اختلاط و مایه ارتباط آناناً فانا آن چنان گرم می شد که از  
 زمان آدم تا این دم چنین صحبت عشرت و بزم مست  
 کمتر اتفاق دید و شنید افاده \* رباعی \* محفل  
 عیش و طرب پر ساز شد \* گرمی بازار عشق آغاز شد \*  
 رنج و نعم شد پایمال خوشدلی \* باب های کامرانی باز شد \*  
 القصة آن سبب بعیش و کامرانی و هزاران طرب و شادمانی  
 سرمی بردند که ناگاه آن دلنواز عشوّه ساز در تاخت و ناز آمده  
 و بست راج کنور بگرفت و گفت که مکنون باطن و راز  
 دل من بیدل که دانیان و هر و خردمندان عصر از ادراک



بگوئی آن برگار و ابرو خردمندان نکته گزین و دانایان  
 سخن آفرین بسان فلک دوار گرداگردش سائراند  
 بجه نوع و کلام طریق دریافتی آینه سائنی ذهن وافی و طبع  
 کافی فایز المطلب کشتی یا که از امداد و استعانت غیری  
 انکشاف این رمز و اظهار این غمض بر تو مشکشف گردیده  
 این معنی از روی صدق و سداد باز نما و مرا خبر ده که شیه  
 خاطر و گمان دل از نفع یا بد آن فراموش ساوه لوح لب  
 پاسبان کشود و گفت که اصلاً دست فکر مپیرا مومن آن  
 نرسیده مگر پور و زیر که بزور خرد و پیرایه فطرت  
 آراسته و متجلی است از و این عتده مالا ینحل حل یافته  
 و ابراز این مقدمه و انکشاف معامله گردیده آن دلبر غنچ ساز  
 باستماع نام آن خردمند نیکو سر انجام بسیار بسیار آفرین  
 و رنگارنگ نخبین بر زبان درفشان و لسان عذب  
 البیان بیاورد و گفت که آن نقاوه عالم حکمت و پشواي  
 ره روان راه جرت فارس مضمار گیاست و فراست  
 و شهوار میدان صداقت و بلاغت مظهر و قایم بر مزو



اشارت مصدر معانی کنایه و درایت بقراط زمان و سقراط  
 این آوان است و لحنی و خاطر داری <sup>نماین</sup> عریزالوجو و  
 که بین تو جانش از جوتو عالی گوهری و الانزادی صورت  
 و حال سراپا آمال گردید ضرور لهذا میخوانم که فردا وقت  
 چاشت جهت آن سرت بخش مایه حیات انواع  
 ماکولات و اقلام مشروبات بعنوان پسندیده و الطوار  
 برگزیده تبلیغ و ترسیل نمایم اما شرط آنست که توانزان  
 چیزهای بدشان نه نهی و نه حلق فسازی چون شب پیلان  
 رسیده بود زن عیار به ترس افشای راز و اظهار امر  
 چاکلی بکار برده راج کنور را دواعی کرد و از آنجا مرخص  
 شده جاده پیمای منزل و باوای خود گردید و حقیقت شب  
 و سوانحات لیل با وزیر زاده در میان نهاده بحمام رفت  
 و بعد غسل از طاعت و عبادت معمولی انفرار و رزیده  
 هر دو بکمال عیش و نشاط بر سر سیرت و انبساط  
 جلوس فرمودند آنجا آن فتنه کیش بداندیش از راه کید  
 و تیر ویریکی از پرستاران همدوم و محرمان را سخن قدم را



بخاوت طلبید و خواهرها مان بمان ایستاد و طعام های رنگ  
 برنگ سبزه آمد و در جهت آن لقمان فطرت بوعلی سبیرت  
 معین حفاظت و حراست بدستش روانه ساخت چنانچه  
 آن زن با تحف و هدایه بر سید راج کنور بجزر معاینه اش  
 بطرف و زیر زاده مخاطب شده گفت که شب آن  
 آهوی مرغزار حسن و جمال کیفیت حرم و دور اندیشی  
 و رزانت رای تو شنیده زبان به وصفت بنات و  
 و از ما وعده موکد ساخته بود که امروز وقت چاشت برای  
 تو انعزیه و اطعمه ابلاغ خواهد داشت حالا وعده بوفای انجامید  
 تا جبر و توقفت روانه دار و نوش جان کن بسم و زیر  
 که عقل کامل و فراست وافر داشت از روی تفرس  
 دریافت و گفت که ابلاغ این چنین خورشید های نادر  
 حالی از حالت نخواهد بود و همانای راج کنور مبادرت باکل  
 و شرب این انعزیه نمودن دست از جان شستن و خود را  
 به بخردی و بیدار نشی مستهم ساختن و تا ابد زبان طعن بر خود  
 کشادن است که مرد که در بصر چشم شکم پرست



بطمع طعام جان عزیز بر باد داد این گفت و سکی را  
 طلبانیده قدری از آن اطعمه باد داد همین که سگ زبان  
 بر آن نهاد و بمقتضی اجل لبیک گفت و مرغ رویش  
 بطیران آمد راج کنور از معاینه اش زمانی مست باوه  
 حیرت گشت و بان مد هو شان مهر سکوت برد بان  
 گذاشت و بعد از آن بکمال استغراب و استعجاب  
 طاسم خاموشی از سر گنج فطق برداشت گفت که والله  
 با الله که گمان این معنی و شبه این مراتب بخاطرم خطور  
 نکرده و شمر ازین واقعه جا نگاه و کیفیت این آتش  
 زیر گاه باندازه قیاس و فکر و قایق شناس نرسیده  
 و مراتبش معاموم و مفهوم نشده که از و همچنین غدر  
 و این طور مکرر بفعل آید و قاعد جان تو گردد و محبت و موافقت  
 با طایفه که اصلا رایحه و قاب بشام توقع نرسد کردن گویا بهر  
 بر پای خود زدن است و حسرت و ندامت کشیدن الحال  
 رشته موالات و مواسات من از آن فجار غدار بگسیخت  
 و بار دیگر روی آن ناپاک بی پاک خدا فراموشش دیدن



و در کام نهنگ قدم نهادن است و در دوی شیر ایستادن  
 ای محرم اسرار وای غم خوار دل بیقرار هیچ میدانی  
 که ز بر آ میز طعام برای تو فرستادن چه سبب داشت  
 و ز بر زاده روشن رای خرد پرده حقیقت پیرای  
 ماهی زبان را در بحر نکام آشناساخت و گفت که وجه  
 معقول و سبب و وصول این امر بزمین خاکسار بمقدار  
 چنان می آید که بر تقدیر هلاکت من ترا بر عنوانی و هرطوری که  
 عقلش هدایت کند ازین ملک بدر رفتن نخواهد داد بلکه  
 برشته محبت و رستن استوار الفات گرفتار کرده بفسون  
 و فسانه ترا بران خواهد آورد که باز نام وطن مالوت بر زبان  
 نیاری و ترک وصال او کنی اگر این فتنه وی با خلاص  
 هم کاب تو باشد پس بدست آمدن گل مرادش محال  
 و فایز المطلب شدنش محض است کمال لهذا به هلاکت من  
 کوشیده و خواهند مرگ گشته ای سرو جوی بار شهر باری  
 و ای بلبل گلستان جهان داری رفیق جان نثار و غم گسار را  
 گشته از ملامت و ناله از این شهر باری



پنداشت چرا که دانایان تجربه کار و بخت کاران روزگار  
 فرموده اند که یار شفیق و همدم رفیق مثل اکثیر اعظم  
 است و هیچ نعمتی بالاتر از نعمت های این جهان بر ابر  
 دوست و فادار محبت و صداقت اطوار نیست و نخواهد بود  
 اکنون عرض من گوش کن و انکار میار از مستجاب  
 بمنزل جانان بشتاب و اظهار شیفتگی و بیان بیدلی از حد  
 باز نما و طریق محبت و انسیت لایق ابراز و اشکار ساز  
 و هرگاه ساقی غفلت ایام دماغش از شراب نوم لبریز گرداند  
 و پادشاه راحت در از کشتن نشان زخم سنان بر زانوی  
 آن عورت عزرائیل نشان بر میان و فوراً بگیر ای او بگیر  
 و معاودت کن انجیکه پسر وزیر کامل ندبیر و شیر روشن  
 ضمیر عرض نمود راج کنور آنرا بجان و دل اجابت کرد  
 و سرموازان تفاوت ساخت چون شاه چین رو به بارگاه  
 مغرب نهاد و سلطان ماه با عسا که کو اکب بسیر مرغزار  
 فلک اخضر بیرون شتافت راج کنور بمنزل آن گیاه دور  
 رفت و بر طبق فرار داد بازار الفت و مو انست گرم



ساحت هرگاه خواب بد ما غش مستولی شد و از بیداری  
 در بی خبری و بی هوشتی در افتاد فرصت وقت غنیمت  
 شمرده نشان زخم سنان بزنایش رسانید و جودش را  
 مانند درخت خزان دیده خالی از حلیه و نهی از پیرایه گردانید  
 و در بمقام خود آورد و آنرا پیشش وزیر زاده بگذاشت  
 وزیر زاده لختی سر بچیب نامل فرو برد و گفت که من  
 بصورت زاهد و کدورت عابد در سمان خواهم ماند  
 و تو علم الصباح آن حلیه را بدو کان زر گرجمت فروشی  
 بزرگراز مشاهده آن خواهد شناخت که این همه زیورات  
 گرانیایه و پیرایه بیش قیمتی بی شک از ان مال راج کنواری  
 این ملک است او همان وقت شور و فغان بر پا ساخت به عسس  
 خبر خواهد رسانید و عسس ترابیش والی خود خواهد برد و راجه  
 مستفسر خواهد شد که این حلیه بی بها از کجا دستیاب نوشده  
 تو بکمال عجز و فروتنی بر سر جواب آئی و بگوئی ما جرای  
 واقعی و حقیقت واجبیه این معنی بر بنده مکشوف نیست  
 مگر مرشدم که در سمان و عبادت و جود و ...



مشغول و مصروف اند این را برای فروخت بفروشی حواله  
 نموده اند و راجع به این بر سر جناب آمده اگر نشان ما  
 طالب تو بلا خوف و خطر مرا نشان دهی جوابش اینچنینکه بمقتضای  
 عقل این ناقص العقل صواب نماید بموقف عرض خواهم  
 رسانید پس با هم این مشورت را مصمم ساخته پور و زیر  
 لباس خاکستری و کت گدائی بر خود راست کرده رو  
 بجهان آورد راج کنور نیز حسب صلاح مشیر پرتو بیر خود  
 معه حامل گرانمایه راج کنواری بدو کان زر گرفت زرگر مجروح  
 معاینه اش شناخت و دید که در آن نام راج کنواری  
 مشیت است علی الفور بعسس خبر داد و عسس پیام  
 و راج کنور را گرفت و بمرحمت تمام بیمارگاه جهان پناه  
 حاضر ساخت راجه استفسار نمود و پرسش کرد که این  
 حامل از کجا بنور سید و از کدام جاده مشیت افتاد و راج کنور  
 بعد از آدای لوازم سده پوسی معروض نمود که ای وادگر  
 مظلومان و ای انصاف ده غریبان بنده خیر این قدر ننید اند  
 که مرشد مومور مسلمان به یزدان پرستی و طاعت معبود حقیقی



مشغول اند این پیرایه گران بهابد ست فدوی برای  
 فروش داده بودند راجه فرمود که اگر جان را عزیزی  
 و خود را در ورطه هلاک افکندن خواهی همین وقت همراه  
 عیس برود مرشد خود را نشان ده پس راج کنور و عیس  
 بموجب امر عالی حکم مستعالی جای که مرشدش بود رسیدند  
 عیس بخشونت و غضب از زاهد پرسید که این زیورات  
 شانه و پیرایه ماو کانه از کجا یافته زاهد گفت که بتاریخ  
 چهاردهم ماه ناقص النور شب تار و در نصف لیل پنج تن  
 زن با جوانی زیبا مظهر تنختر و بازبان رقاصان رقص کنان  
 در محفل بیامدند و من بعد اینجا پرده شده برقص و سرود  
 و ریوستند و گاه گاه آواز مهیب و فغان عجیب که از  
 پادشاه لرزه بر اندام می افتد می کردند و خون می اشامیدند  
 و در آن میان زنی که بحسن و زیبایی بی نظیر و بصورت  
 و شمایل دلپذیر بود با آن جوان چون سرود و صورت  
 و شاد و خوش و مانند عاشق و معشوق هم آغوش و از باده  
 پوس و کنار در جو شیر و از نشاء شوق و کام از



بی هوش و مد هوش گردیده از قراط مباشرت و کثرت عشرت  
 چنان مست و بی خبر شد که اصلاً از خود خبر نداشت و در آن عین  
 این زیورات از بدنش یک یک گسیخته بسایه سیارگان  
 بر زمین افتاد و نیز داغ سنان بر آن کواکب درخشان  
 بر زانوی آن حیاء شمن عیان و از طرز و آدایش خیال هم  
 آمده که او از جنس جنات و غولان خواهد بود و لایق آدم را  
 چه بحال و چه یار که در چنین شب تار که مرغ و ماهی از جا  
 و مقام خود گام بیرون نه نهند و با از منزل بیرون نکنند  
 با چنین بیجانی و بی باکی اینجا بیاید و آنچنان رقص و سرود  
 کند و در آغوشش جوان نشسته رقیق کمرانی در ساغر شادمانی  
 تجمیع نماید المقصود زن بعد از وصول نقد مراد و حصول گوهر  
 مقصود بطوریکه آمده بود باز به نمون و سیره جاوه پیمانش چون  
 شاه خاور بر تخت اخضر بار داد و زاهد سب بخاوت  
 کرده خود عزلت گزید و افاق جهان از شمع انصافش  
 روشن و منور شد دیدم که زیورات جا بجا پراکنده  
 و از هم جدا افتاده است بر خاکسرم و آخر ابر چمدن و بدست



این مرید بارادست بیزار فرستادم ای عیسی ماجرای  
 واقعی و کیفیت پرستی و درستی پیش تو مفصل عیان  
 کردم و آشکار ساختم حالا بیارگاه خدیو زمین و زمان و شهر شاه  
 جهان و جهانیان شتاب و جمله سرگذشت را بموقف  
 عرض رسان هرگاه عیسی این همه بشنود راجه رسانید او با صغاییش  
 غریق لبخند فکر و ترو و گشته اندرون مشکوی رفت و یکی از  
 پرستاران کبر سن را بنحلو طایبید ۱۵ امر کرد تا پیش پدما بی  
 رفته و دریافت سازد که بز انوش پیکر علامت و اغ دارد و  
 یانه او بموجب امر جلیان القدر بزور راج کنواری رفت  
 و نشان سنان بز انوش دیده باز آمد و بر اجه در میان  
 نهاد راجه از وقوف این معنی مغموم و مایل گشت و از  
 انفعال بیان موم بگذاخت و لب را مطابق آشنای  
 این معامه نکر و بسان کوه نخل و رزید بعد از ان عیسی را  
 بخدمت زاهد فرستاد و گفت که از ما بخد متش سلام بر جهان  
 و بگو که درین دار مکافات سزای آن زن که بز انوشان  
 ستان دارد و طر بقمه بد کرداری و اطوار ناشایسته تکرار



خود برای العین مشاهده فرموده اند چگونه کرده شود و چه سان  
 واده آید عسس. بجز و نفاذ کلم شهر یاری و امر جهان داری  
 رخ بطوب زاهد نهاد و پیام سلام راجه با و داد و دست  
 بسته بکمال آداب عرض نمود که مکرر داری جهان پناه بنده را  
 بحضور بر نور توفیر ستاده از تو اجازت طلبیده اند که سرای  
 آن زن که از کتاب بدان عمل ناسزا و فعل نازیبا نموده  
 بچه سوال کرده آید زاهد را ازین معنی تبسم آمد و بدو گفت  
 ای راجه زاهد است که شایسته این صفایق و وقایق و انحلال این  
 معمای مرد و علایق در ورطه اغطرار و گرداب اشتعار افکنده  
 نمیداند که از روی شاستر کشیدن و هلاک ساختن این هفت طایفه  
 ناخایز و ممنوع آمده \* اول برهن \* دوم فقر \* سوم زن  
 \* چهارم زوی القربا \* پنجم طفل معصوم \* ششم سایه گیر  
 و پناه دیده \* هفتم ولی نعمت درین صورت اقصای خرد  
 آن است که او را از جان آمان واده شهربدر  
 سازند و آواره و شست ادبار کنند الحال تو برو و دعای ما  
 بپادشاه سلطان و درگاه جهان بینی برسان و همین مسئله را



اظهار کن عیسی از انجا شرف رخصت یافته بحضور شهریار  
 رسیده بعد تقابل عتبه علیه ارشادات زاهد و کلمات عابد  
 معرض بار یافتگان پایه سریر خلافت مصر رسانید راجه آن  
 کلام را بر او وحی بنداشت و جگر گوشه خود را بلا نفیثش  
 و تنقیح این معامله از خانه بیرون ساخت و به بیابان فرستاد  
 مگر تا دم واپسین دل را از آتش فرقت آن نور البصر  
 و جان را از هجرت آن دختر فرخته اخضر بریان و کباب  
 ساخت القصر را به باین غم و غصه جان بجان آفرین سپرد  
 و آن قره العین سلطنت و این نور دیده و ز اوت با حصول  
 مطالب و ماری بسواری اشهب گام زن بمصد شوق  
 و طرب ره نور و بسوی آن سرگردان و مضطرب گردیدند  
 و بنجالت هر چه تمام تر خود را را به نزد آن آواره تیه نکبت  
 و خواری و سراسیمه عرصه مذلت و بیقراری رسانیدند  
 چون آن کربت زده ظلم و بیدادی و محنت کش جور  
 و تعدی پور و زیر را با جانان خود هم عنان دیده از حیا



گفت که تقصیر عظیم و گناه بزرگ ازین خام عقل پست  
 فطرت بوجود آمده که برای چون تو عالی سنس و الاجرت  
 خورشش های ملامت آمود فرستاده بودم و نمیدانستم  
 که هر عمل اجری و هر کردار جزائی و اربمصداق  
 \* من عمل صالحا فله منة و من آساء فعليه \* آنچه از من  
 بوجود آمده نمره اش دیدم و پا داشت آن کشیدم  
 اکنون امیدوارم که غبار کلفت از دل پر الفت از  
 راه شفقت دور ساخته جرم مابذیل طافت و دامن  
 رحمت خود پوشیده مرا بسایه خویش گیری و در پناه  
 خود آری چرا که \* العفو عند کرام الناس مامول \*  
 واقع است انگاه پس روزی لالی آیدار و در شاهوار  
 سخن از عثمان دل غواصی نموده بساحل بیان آورده  
 گفت چون تو جان خود را در راه عشق راج کنور در باختی  
 و خود را بدام محبتش گرفتار کردی بهر حال رنج و ملال ما  
 به طرقت بلکه خورعی و خور سندی در ترقی و تضاعت است  
 پس هر دو راج کنواری را نعمت غیر مترصده و دولت



غیر مترقبه پدا شده همراه گرفته راج کنور را ازین شادی  
 و شادمانی که خور هم بسترو پری <sup>نم</sup>خوا به شد قدم بر زمین  
 نمی افتاد و مانند صبا قطع مرا حل و طی منازل کرده در شهر خود  
 رسیدند و بقیة العمر در عیش و نشاط بسر بردند ای راجه  
 والا جاه اکنون از سر عدل و انصاف بگو که از میان  
 اینها جرم و خطا و قصور و گناه از که صادر گشته داشت  
 اگر سخنان خلالت شاست بر سر زبان آری خور را  
 خود را چاک دانی راجه بنفوس جواب داد که تقصیر عظیم  
 و گناه جسیم از ان شهر بار خا مکار بوج و آمده چرا که  
 شرط جهان بینی و آئین فرما روائی آن نبود که بلا تملک  
 و تفحص نادیده و ناشنیده باعتبار کلام زاهد و خرد را به بیابان  
 فرستاد بلکه مناسب آن بود که از روی نصفت و قانون  
 عدالت محرم را بسزای واقعی میرساند بیताल بمحرد  
 اصغای این باز بد رخت سنگ سپاند کور رفت و بجای  
 معهود خود بد سوز پستین اقامت ورزید و راجه نیز



پائین گشت تا آنرا پیش را چوب به بر دهد رین انشالاش  
 بطنق در آمد و گفت که باز قصه با تو میکنم بشنوراجه پرسید  
 که آن بر چه منوال است \* حکایت سوم \*  
 لاش گفت که در شهر دهرم استهبان فرمان فرمائی بود که آواز ه  
 صا طنت و شهر یاری و صیت فرمان روائی و کامگاری او  
 ازین طاق نیاو فری در گنشته و صدای بذل و نوال  
 صلاهی حشمت و اجالتش از فرق فرقه ان رفته یک تاز عرصه  
 مشامت و بسالت اسفند یار میدان ایالت و شباعت  
 و ریگتای بحر دانش و بختش گوهر مکنون عمان آفرینش  
 با صره کاینات و نور دیده موجودات مالک الرقاب الامم  
 مرجع خواقین اعظم ناشر عدل و انصاف و قاطع ظلم و اعتدال  
 حد یوزمین و زمان و باط بسط امن و امان و ارث  
 ملک سلیمان فرمان روائی انس و جان بدر منیر  
 آسمان صا طنت و خورشید اوج ایالت و ابهت قره  
 با صره جهان بینی و جلا بخش تاج و دهم کشور ستانی او را  
 گویند و هیبت خوانند و در ولایتش کیثوب نامی بر نام



وطن داشت او را دختری بود ماه پاره خورشید سیاه  
 زهره جبین مشتری صورت عطار و سریرت با سم  
 مند ابی موسوم بجای زمان رسیده و بسر حد بلوغ آمده  
 مادر و پدر همواره جهت مناکحتش اندوه مند و ملال  
 خاطر می ماندند و خواب و خور را بر خود حرام می دانستند اما از  
 تقاضای وقت بصری از خاندان شرافت و نجابت که  
 بجایه علم و گیاست و زبور حلم و فراست و جاهت ظاهری  
 و حسن معانی آراسته و پیراسته باشد بهم نمی رسید و  
 میسر نمی شد لهذا روز و شب در طیش و تاسه میگذرانیدند  
 و آتش هموم و نایره غموم برسان شمع میگذاختند ناچار  
 روزی از ناب بی ناب شده برهنه برای نجس  
 و جهت نفحص رهنورد راه غربت گشت و از قریه به قریه  
 و دیار بدیاری در پی سرانغش گشت میگرد و کوچه بکوچه  
 میگردید چون مدت دراز سبیری شد برهنه سر از  
 نا آمدن پدر نهایت متردد و کمال متفکر گشته از خانه  
 بیرون شد و بنا بر بدست آوردن بصری از دودمان والا



و خاندان اعلیٰ طریق تنقیش را مرعی داشته لیل و نهار  
صبا و آوار سرگردان می بود و مادرش را نیز از مشاهده  
شب بانش خون در سرانش خشک می شد بحدیکه روزی  
مانند خشک مغز آن جنون زده از خانه بدر رفت و در پی  
طلب پسر شایسته و هنرمند بایسته و در نجابت و شرافت  
که تا پرگار و آرد ایر و سایر گردید کیفیت ما اتفاق ناگاه  
این سه پسر که هر یک بمفضیات و نجابت و حسن و  
درایت علم اسنادی می افراشتند و کوس انا و لاغری  
در عرصه ربع سکون می نواختند بیاوردند برهن پسر  
آورد با سم تری بیکرم و زش هم پسر آرد و معروف  
بمهر و سودن پسرش پسر آرد و موسوم به یاسن چون  
برهن این سه کس را شتری یک دُر و خواهان یک گوهر  
دید فکر و نرد و لاحق حاشش گردید و تشویش کلی بخاطر  
راه یافت و بدل گفت که این ماد را در حسب و نسب  
و علم و ادب و صورت انب برابر و مساوی اند الحال  
و خیر و ایه کدام سپرده آید و بهامادی که اگزیده شود



اگر من آن پسر که آورده ام دختر را در سنگ از دو جاش  
 کشم و اسطوخودوس و لعل زن و پسر خواهد بود و اگر  
 با آنها که آنها آورده اند انجام این امر نمایم و قار و رتبت ما  
 با نخطاط آید و پیش عوام الناس موجب تهنیت و  
 سبب خجالت گردد و بر همین فکر و اندیشه بود  
 از معنی این آیت بفعّل الله ما يشاء و يحکم ما يريد  
 خبرنداشت که انسان بدو توانست یقیناً \* واقع است  
 بدانکه حیات و ممات تسامح و تزوجات بمصداق کل امر  
 مرمون باوقاتها پیش از زمان مقرر و پس از آوان معین  
 از قوه بفعّل نمی آید و تردّدات لاحق علی سودند و غریب تر  
 آنکه دختر بر همین شب چون بخواب رفت ناگاه ماری سبزه  
 در راس و بدن آن زهر آلوده را بگزید و دختر که فی الفور  
 از خواب بیدار شد و بیم جان بر و اسبلا یافت و بگمال  
 حزن و اندوه شور و فغان بنیاد نهاد و مادر و پدرش  
 با سماع آن خواب بیدار شده سراپا بدیدند و  
 در چشم زدن سه سرایت کرده او را از جلوه



تهی ساخت برهنه این حالت بر ملائت التجابافون  
 گری آورد او از مشاهده علامت و نشان دختر گفت  
 که مناس این دختر ازین ورطه جانگزاو گرد و آب جان فرسا  
 عقل مصاحت اندیش بهیچ نوع تجویز نمیکند و بخاطر نمیگذرد  
 چرا که اگر کسی را بتاریخ \* پنجم \* و ششم \* و هشتم  
 \* و نهم \* و چهاردهم ماه و یوم سه شنبه و شنبه که عمل  
 رطل و مرغ است افعی بگز و صورت زیست او از جمله  
 است کال و محال و نیز در پشمانی یارخ یا دوش مار اس  
 یا باز و یازانو یا ناف یا لب یا شکم یا پهل یا مفاصل اعضا  
 یا میان انگشتان یا شتالنگ بگرداند قاع آنهم توقع بی  
 توقعی است و هم در بیابان کهنه و حدسان اگر بگز و پیچک  
 شب بایست که مرغ ر و حش از قفص عنصری پرواز نماید  
 و برک جان گوید و سبوی این علامت غشیان و شکستگی  
 عضو و تکه تکه و سوزش بدن و عرق آمدن باعضا و لیل  
 مرگ و نشان اجل خواهد بود و زیاده برین بیان مراتب  
 یا التفصیل فی الحال دشوار باشد و شسته محملا چند کلمه که از ان



گز بر نیست با نوبه نهادم جایا بر جزو و خسر را بستان  
 به بر و بسوزان بر نمن چون این خیر جان کاه الم افزا  
 از زمان افسون گزشتید و داند و در دماغش پیچید و  
 بستان سوگواران عریان و ناله کنان و خسر را بستان  
 بر دو آن سه پسر که بار اوده که خدائی آمده بودند  
 با حزن و ملال همراه لاشش تا جای ناگزیر رفتند و بعد از  
 سوخته شدنش یکی از آن میان اسنخو انهای پس مانده  
 را با آب گنگ انداخت و دیگری بغم و الم میبنا  
 گردیده و را بنجا خانه تریب و اوده طرح استقامت  
 افکند و آن سیومی از حرقت آتش موم دل را خاکستر  
 هاخته قدری را که آن پاک داسن بگرفت و بسا  
 در یوزه گران جهان پیما و ده و ملک بملک میگشت و سیر  
 میکرد چون شکر جوج و جنود گرسنگی بصحرای وجودش  
 تاخته بود تا چار با مید استعانت و پناه بکا شانه فیض  
 اشیاء بر نمنی و الاد و دمان غالیخاندان که دست نوالش



حاتم طائی از صفحہ روزگار بر جیدہ وار دشت برہمن مقدم  
 اور از جماعہ مغنیات انکاشہ آنچنان بالید کہ در پیراہن  
 نگنجید و با عظیم و بیجیان مانند مہمان نوازان سیاح  
 دوست بگایشن آمدہ اورا بر بستری کہ مافوق مرتبہ او  
 بود نشاند و بحر سرار فتنہ زن خود را در مادہ پر و سخت  
 تاکید اکید نمود چنانچہ زنش بہ تیزی تا کولات انواع  
 حمد فراوان و کوشش بی پایان بکار حق بر وقضار  
 طفلک شیرخوار کہ در آغوشش میداشت گریہ آغاز  
 نہاد و ہر چند باقسام بازی و لعب و لہجوشش میکرد اما  
 ہیچ صورت صورت نہ گیرش نمی شد و انا فانا نوحہ  
 و زاری مستزاد میکرد دید زن برہمن ضبط غضب  
 ناختہ طفلک را در آتش لور کنداخت و آن مضموم  
 بآن آتش سوختہ بسان ہمیزم تنور خاکستر شد لیکن مادرش  
 آن چنان سنگ اصطبار بر سینه گذاشتہ بود کہ اصلاً  
 و مطلقاً از حالت اصلی خود برنگشت و لب بآہ و فغان نکشود  
 مہمان از شاہدہ این حالت حیرت آگین و وقوع این چنین



ماجرای غم‌رگین منخبر و منعجب گشته در ورطه استغراب و  
 گرداب استعجاب و افتاد که در میان زن برهنه اسباب  
 اکل و شرب ماده و مهیا ساخته همان را آواز داد  
 همان غریب که از معاینه این حالت غریب جو عجب سه  
 فرسنگ راه رفته بود و شکمش بانهشته مالامال گردیده  
 گفت در بیخ بنخانه چون توبی رحمی دست به تارل دراز کرد  
 و شکم ناشکیب را آسوده ساختن گو باز هر خورد  
 و هم در کام نهادن است حاشا و کلام جان و در قالب  
 است لقمه خانه نو آشنای لب نکسم و بر سر زبان نه نهم  
 زن و شوهر از شنیدن این ماجرا بجنده آمدند و گفتند که  
 ای همان نادان از صرع یزدانی و درنگارنگ قدرت  
 بیخونی اطلاع نداری و واقف نیستی و طفلک مرا مرده  
 انگاشتی به بین که از قدرت قادر علی الاطلاق آن معصوم  
 چه سان از پرده عدم دوباره بعرصه وجود آید و زندگی  
 از سرنو حاصل کند من بعد برهنه قدری خاکستر آن طفلک

سخت گشته و از زخم زده و زخم زده



آن بود که طفلک را لباس حیات پوشیدن و از زیور  
 زندگی آراستیدن و بدستور سابق بگریه آمدن  
 و مادرش نیز بر لب اذ پستان نهادن و شیر دادن  
 همچنان به دیدن این چنین عجب به اقرار بر الوهیت آورد  
 و اعتراف بر استدر اچ میزبان نمود و استغفار  
 نقصیرات ماضی کرد بعد از آن بر همین اوارا از راه  
 طافت جلی و طریقه ذاتی جهت تامل اصرار ساخت  
 همان ساعتی سر بجنب تامل فرو برد و گفت افسونی  
 که واسطه حیات و سبب زندگی بمرت گردید اگر  
 از روی تنقیدات آنرا به بنده بیاموزانی و مرا بشاگردی  
 پذیری و بارادت و عقیدت خود گیری بر آن تقدیر شکم را  
 از خوان احسانت آسوده کنم و سببری حاصل نمایم والا  
 فقر و رکام نه اندازم و خود را هلاک سازم میزبان  
 ازین معنی سخت مترو و دو نهایت منفکر گشت و گفت  
 ای خام عقل این چه تکلیف مایه طاق پیش آوردی  
 و ایستند او بجا ساختن ازین خیال قاسد بگذرد و این



خود ای خام را بخاطر راهیده بیا و نوش جان کن بر همین  
 چند آنکه در بنیاب استجماع می نمود و مبالغه را از حد  
 گنهرانید ایما و آن چنان بر اصرار خود مستحکم بود که اگر  
 بسیاری فلک بر سرش گردد از قول خود برنگردد  
 چون که بر همین عادت مهمان انوازی و مسافری  
 داشت و آرزو گوی مهمانان بر خودناستخس می داد  
 با چار اند مهمان استی طای باقی انضمیر نمود و مهمان گفت  
 که بر همین زادی جمیل از دست ماری خوشوار به پالا کت  
 در حیده از فرقت آن طایر جدت اشباه عالم بنالین حال رسید  
 و آواره خان و مان شده رخت خاکستری بر دوش کشیده  
 محنت های سفر که صورت سفر و اردو گواره نمودم  
 میزبان چون بر راز و لش و قوفی حاصل ساخت گفت  
 تاثیر افسون و خواص فسون از انتقال ملک بملکی باقی  
 نمی ماند و ببقدر میگرد و اگر استخوانی با خاکستری از آن  
 مسافر عالم بقا با تو بود باشد بد که از قدرت قادر  
 مطالبت فی الفیض



در بر افکند همان با سماع این مرده از یکدل هزار دل گردیده  
 چون قالب مرده جان تازه یافت و خاکسپاری که همراه خود  
 داشت بر آورد و نظر بر همن بگذاشت بر همن همان افسون  
 بر و میدفورا دختر از کتمان عدم بسحرای هسی رو  
 نمود و سر مو از هیبت پیشین تجاوز و تنفاد و تنگناست  
 خمر چون از این غفلت هسی سوز بهوش آمد نرگس وار چشم  
 باز کرد و هر چهار طرف حیرت ناک می نگریست و میگفت  
 که کجا بودم و اینجا چه صورت رسیده ام و مادر و پدر هم  
 کوا این گفت و نوحه بنیاد نهاد و آه و فغان پیش گرفت  
 بر همن همان که دل حسن و جمالش باخته بود و اگر فدا و  
 گیسوی معبرینش کرده از آغاز تا انتها بیان حالت  
 ماضیه و اظهاری کنهیات گذشته یک یک نمود و دختر بعد  
 اطلاع بر این معنی از آن بادیه بیماهی بادیه حرمان گفت که  
 اینک بر خیز و مرا بخندست مادر و پدر بر میان هرگاه اینها  
 در شهر رسیدند و خورشید در شهر منتشر گشت و برین  
 واقعه مذرت طرازا مادر و پدرش را اطلاع و آگهی



دادند غنچه خاطر ایشان که از غم دانه ده بمرث و دختر انقباض  
 یافته بود از نسیم این خبر بشاشت اثر برسان گل خندان  
 بشگفت و مرد و شکوفه دل برشان را از سوز این باغ  
 سر سبز وریان گردانیده مانند مردم چون زده از خانه  
 بیرون شتافتند و از جانب دیگر آن دو مستمند این  
 باغهای این مرده جان نواز سر را قدم ساخته علی سر ع  
 الطریق خود را پیش برهن رسایند و بدستور پیش  
 هر سه زنبور و طمع انگبین یکجا جمع گشتند برهن چون غوغای  
 زنبور وید شد را از دست برد زنبور آن محفوظ کرد و بعضی  
 و دختر را بخانه آورد و این سه جوان با هم بچنگ و بدل  
 در پیوستند یکی میگفت که این ماه پاره حور لقابهن خواهد  
 رسید و دیگری میگفت که سخن این دلنواز صدم و آن  
 سیوی بر می جست و میگفت که این نور بانون سزاوار  
 تاج فرق ما خواهد بود برهن چون بحث و مباحثه ایها شنید  
 غریق لحن نشو و برگشت و انگشت تفکر بدان مرد و میگزی و بدل  
 میگفت که حال با و خمر را از که پیوند معده در بخش و من



گردانم ای راجه عالی تبار وای خدایو کامگار و حالایگو که این  
 شخصه اختر از میان این سه جوان بگذاهم خواهد رسید  
 و از شرف هم بسری او که ذخیره اندوز شادمانی خواهد شد  
 راجه عرض کرد که آن جوان که واسطه زندگی دختر شد  
 عرقاً او بجای پدر مجاز دست و آن کس که استخوانش  
 در آب گنگ انداخته بود در سم فرزندی بجای آورد  
 درین صورت از دو اجش بایشها بحسب شایسته و عقل  
 مصاحبت اندیش نام جایز و آن شخص که در محاسن استقامت  
 داشت بی شایسته دختر باد میرسد چون راجه از عهده  
 موافقتش بدر آمد \* بیاتال بر سم \* پسین باز بد رخت  
 سنگ سپارفت و راجه نیز به بنایش شنافت و بقاعده  
 ماضی لاش بگرفت و متوجه فرود گشت و مستعد بردن  
 پیش را بهب شد انگاه لاش بنطق سنجی در آمده  
 گفت که باز حکایتی بانو می گویم گوش کن و غور ساز راجه  
 در سبب که آن بر چه سوال است \* حکایت چهارم \*  
 ، لاش گفت که در شهر بر دووان مرز مانی بود



بازماندگان و دست ظلم دشمن عدو گردد از دست تو از

غور رس مظلومان و مظلومان و داد و در عایا و غریبان و از

رعدت عدو لشکر گشت شبان و دوز و پاسبان سیف الملوک

ملوک الزمان اعظم السالطان گیتی سمان رنگ نوای

مرات پیدادی و مصقل موریا نه ظلم و تعدی شهوار میدان

عدالت و فرا زنده لوی عرصه سیاست معدن سخاوت

و شجاعت و منخرن لطیف و مرحمت \* بیت \*

\* کفش ابر نیسان بگامی گرم \* فتاند بر آفاق گنج

و درم \* او با سهم رو بسین شهرت داشت یکی از راجه

زادگان که انوار خرد و آثار و دایات از صورت پر معنی

امش چون آفتاب پدیدار و نشان شجاعت و ایالت

از نایب شگفته اش چون ماه دو هفت اشکار با سماع آوازه

افعال حمیده و خصایل ستوده و پسین بطریق تجربه و آزمایش

از داری المملکت خود نهضت گزین شده خود را بر و ربارگاه

مر یا جاه ساطانی و سانبه اما در انوقت راجه با امر او زرد

و ندما و شرفا و ارکار و دولت و اعیان حضرت مار عام



فرموده بودند راج کنور نیز خود را پای سریر اعلیٰ حاضر  
 گردانید و بر رسم خسرو برستان برستش نمود و قانون درگاه  
 شهر یاری و مراسم عتبه بارگاه شهنشاهی بتقدیم رسانید  
 راجه رسم مسافر نوازی و سیاح بروری مرعی داشته  
 از آن جوان پرسید که از کجائی و چه نام داری و سبب  
 آمدن اینجا چیست راج کنور شرط ادب بجا آورد و  
 وزیران شایسته و گفت \* بیت \* که ای آفتاب کشور  
 و ای سایه خدای \* میمون تراست چهر تو از سایه های \*  
 پند از مصافت بعید و راه دور از می آید و موم به بیر بر  
 است و عزم انلاک در زمره بار یافتگان خدیو کیهان  
 دارد اگر بمقتضای طافت شاهى این مستمند را بآرزو  
 و سانی و قایز المطلب کنی تا چندی جان خود را در راه  
 وفاداری و عقیدت گزینی شایسته و وسیله عزت  
 و اعتبار حاصل نماید و مایه مفارقت و مبالغت بدست آرد  
 راجه چون دید که آثار سعادت و فطرت و لمعه شجاعت  
 و مهبت از صفحه رخسار او هویدا است بدل اندیشید که



این چنین کس و هم چنین شخص سزاوار بارگاه و لایق  
 و رگاه ما خواهد بود. پس تصور و قیاس استفسار تعیین ننخواه  
 نمود آن آزاد منش را ستم نهد بدیهه بر زبان آورد  
 و گفت \* ع \* آنچه شایان همه دارند و تو تنها داری \*  
 اگر شاه با ذل انصاف گستر و عادل برین و فادار و یکدل  
 ظل عاطفت اندازد چه عجب \* ع \* شایان چه عجب  
 گمبوازند که ارا \* ذره بی مقدار را از فیض خود بهره ور  
 ساختن و حایمان صفت مورچگان را نواختن و بسان غمام  
 نباتات را سرسبز کردن و جان نمود میدان از جوتو  
 آفتاب آسمان سلطنت و مهر اوج کرامت چه دور  
 \* بیت \* آنانکه خاک را بظفر کییان کنند \* ایابود  
 که گوشه چشمی بجا کنند \* اگر با قضای همت سترگ  
 هر روز هزار هزار دینار عنایت فرمایند و امداد سازند  
 پس بعهده که امر عالی عز و نفاذ یابد نظام خدمت بر میان  
 جان بسته تخلف و انحراف بهمین نیارد و جان را تصدیق  
 فوق مدار که سازد و استخوان خسته و پاره سازد



مقدم دانند و کاری که از آن واسطه بد مانعی نباشد  
تا جان بهمالیب ماند بفعل نیاید و <sup>نظم</sup> بهر روز رسد ارکان  
دولت با ستماع محال طلبیش به تبسم آمدند و حمل بر مالینجولیا  
و خبط و مانعی او نمودند پس راجه از و سوال کرد که ای  
جوان تو از عهد کد ام کار برائی و سرانجام چه مهم از تو  
بود و آید که هر روز هزار و بیار طلب داری و استند عا  
می کنی جوان بر سر افتخار و درآمد و عرض نمود که کاری که از  
احدی و مستغنی صورت انصرام نه پذیرد و بوقوع نیاید  
ازین بنده کمترین بپند بیم رسد و انجام یابد اگر همت  
والایت باین قدر اقتصا نکند و دل نخواهد انگاه بمصداق  
\* ع \* مالک خدا انگ نیست بای که انگ  
نیست \* ازینجا بد روم و آرمایش قسمت کنم تا از  
که ام بارگاه عالی شجره امیدم مشرگرد و بارور شود  
راجه را ازین معنی عرق حمیت در حرکت آمد و دل دریا  
مقابل در تموج و طلاطم و خیال کرد که اگر دامن همت  
خود را در باب او کوتاه کنم و صانع امیدش را از حقیق



کامرانی مایب نسازم در صفحه جهان و اوراق زمان نام  
 بد ثبت کردن و بدون همی و دست فطرتی مشهور  
 شدن است چرا که او بطمع مال راحت حضر را بست  
 پازوه معوبت سفر اختیار کرد و از ملک و دیار خود  
 آوارگی گزیده محنت های شاقه بر خود راست آورد  
 الحال از درگاه خود محروم کردن و بیاس و ناسیدی  
 راندن از آئین جهان داری بعید و دور است بر صورت  
 این را پیش خود باید داشت و تضرع هزار دینار را  
 موجب دیانت بیاید صانت القصر راجه انگشت اجابت  
 پر دیده نهاد و اورد و زمره ملازمن خود و منسلک گردانید  
 و تفویض خدمت پاسبانی ایوان سلطانی بد و نمود و هر روز  
 هزار دینار باو عنایت می کرد جوان چون بعادت غائی و مطلب  
 مافی الضمیر خود پیوست و بمنتهای تمنای خود رسید  
 رخس از شادی بر افروخت و امریناق و عهده حراست  
 آنچنان بجای آورد که طایر ذی مال گرداگر و قصر شاهی  
 بحال مال و روزی داشت و سرگشته اندیش



قدم جرات پیرامونش نمیتوان گذاشت و هر روز  
 وجه مقرری را شش سهام نمود و از آن دو بخش  
 یار باب استحقاق جرات رضا و خوشنودی حضرت  
 خالق الانام میداد و مابقی بصرف ما احتیاج خودی آورد  
 اتفاقاً راجه شبی در نصف الیال از خوابگاه برآمده  
 زیر قصر نگاه کرد و دید که حارس بحر است مشغول  
 است با وجود آن از دست تفسیر شد که ای جوان چه  
 می کنی و بجه شغل شتغلی جوان بادب فرایش آمد  
 و عرض کرد که حالا معاف دارند و هیچکس استسار  
 نفرمایند و گوشش دارند که درینوقت که مرغ و ماهی در  
 آرام رفته و اهل جهان از باده نوم بر سر غفلت  
 افتاده که ام دل فگار بناله زار بنوح آمده و مصیبت  
 و ماتم فرا گرفته راجه فرمود که موجب بیداری ما همین  
 آواز است اکنون بشتاب و بر سر بر و هوش آی و  
 به بین که که ام مظلوم در چنین هنگام بناله و فغان در آمده و  
 آه سوزناک از جان برکشیده انگاه جوان خیال بر اطراف



و اکناف نه نموده گوشش و گوشش را صرف بر صد انباده  
 جاده پیمای مراحل تنفحص شد راجه بر همت و دلیری او  
 آفرین خواند و پنهان بدینا لشش روان گشت بعد از قطع  
 اندکی مسافت دید که زنی در میان سلسان بسان  
 شیونیان و برگنگ ماتیمیان ناله کنان و خاک بر سر افشان  
 و گاهای شیدا صفت خنده زان و غلغله خوری بر آسمان  
 افکنان و گهی موی برهنه بطرز طاووسان رقص کنان  
 و پای کوبان و سماعی چون عید زخمی در ز سین غلطان  
 و لحنه مانند موج دریا افشان و خیزان و مانند آواز  
 مهیب و صدای عجیب از سینه در دناک برگردون  
 گردان است جوان بمشاهده اینخالت شگرت و احوال  
 ناور مستحیر گردیده از ان زن استفسار نمود که کیستی و در چنین  
 جای مخوف و منزل موحش چون محروان خدا برست  
 دست بهما صحرانور و آمدن از بهر چیست و نیز واسطه  
 برگردانی و حیرانی در اینجوشب تار از جهات کیست گفت



لبریز شده و بیگانه عمرش مالا مال گشته یعنی بعد افضای مدت  
 سه روز ازین دار فنا بمعالم بقا انتقال خواهد کرد ازین عمر  
 اشک آتشین از چشمه منار چشم میریزم و دود آه و  
 فغان برگزید گردان می افکنم و حالا هنگام رحلت ماست  
 کیست که مرا باز بگرداند و واسطه بقای حیات راجه گردد  
 جوان را از اصفای این کلمات مرغ هوشش از اثیانه  
 و ماغ به پرید و رخت صبر از دوشش دل بر افکند و گفت  
 ای مادر هیچ می توانی که کدام صورت و چه تدبیر سبب  
 بقای راجه و موجب زندگانی او باشد عورت گفت  
 ای جوان از عهده آن امر محال و کار اشکال بر آمدن  
 عین و شواری بلکه ناممکن و آن این است که اگر تو نقس  
 محبت فرزند و ابیت الفت جگر پیوند از لوح خاطر  
 خود پاک نمائی و محو سازی و بعوض راجه او را قربان  
 کنی و تصدق فرمائی تا صد سال دیگر عمر راجه بینداید و  
 باسن و آسایش بگذارند جوان گفت که برای سلامتی  
 ذات راجه و جهت افزایش حیات جهان پناه که عالم



و عالمیان در ظل رافت و سایه عدالتش در مهد انبیا  
 و بستر راحت مستکن و مستقر اند دل از فرزند بر داشتن  
 و از جهت سلامتی او در افندیه گروان چه قدر کار  
 و امر محال است همین گفت و منوجه کاتبه خود گشت راجه  
 بر صدق ارادت و در ست نبوت او تحسین و آفرین  
 گمان چون سایه در عقبش روان گشت جوان چون  
 و اخل خانه گردید زن و فرزند را از خواب بیدار کرد و بر این  
 واقعه آگهی داد و پرسش که بکلیه خبر و و پیرایه و فایده  
 آراسته و پیراسته بود و شجاعت و است از پدر و افر  
 و است گفت که ای پدر در راه سلامتی و لی نعمت  
 جان را در باختن و خود را آثار ساختن در دنیا نام نیکست  
 نهادن و در عقبی سعادت و نجات حاصل کردن است  
 و این چه بهتر که از وجودنا بود این بی بود سود بولی نعمت  
 برسد و سبب رفاهیت خلایق گردد و اکنون دیر مان و  
 توقف روا مدار محبت لا حاصل از دل بگذارد و مرا  
 به شکر آید



آن سمت شد این جامه و ریش از تعب و تعب مفارقت  
 فرزند و لبند و از حدت آتش دوری لخت جگر بجان  
 پیوند چون مرغ بسمل بر زمینی غلطید و بخاطر می آورد  
 که اگر دست ازین فرزند برنداریم آفتاب مملکت  
 بگرفت اجل گر فتنه خواهد شد و هم اسیر خدای شود  
 که از جمله مفروضات است حاصل نشود و اگر تن بر خدای  
 و هم بقیه الهم زندگانی بمنزل مرگ خواهد بود و دخترش  
 نیز با صغای این خبر در دلتاک گفت که هیچکس احوال  
 و اطوار پدر بفهم نمی آید و حجاب قضاوت قلبی است  
 که حرف خیال و گمان اقرونی عمر و زندگانی را چه مستبعد  
 بسمل ساختن جگر گوشه خود است چنان و اغ حسرت  
 و بار فرقت جگر بند گوارای طبع مخزون خواهد ساخت  
 القصد جوان نور دیده خود را پیش آن عورت می برد و زن  
 و دخترش نوحه کنان و گریان بدنبال اوست تا فتنه  
 چون چشم جوان بر زن افتاد و گفت که ترا می شناسم  
 و تا آنچا رفتن بعد از حمیت است اکنون بند من گیر و خود را



معه دختر بخانه برسان و سنگ اصطبار بر سینه بگذارد  
 چرا که بمصداق ان الله مع الصابرین صبر و سکون موجب  
 رضا و خوشنودی حق تعالی است زن این را افسانه  
 انگاشت و اصلاً از آن اراده منحرف نگشت و گفت  
 که تو نتیجہ روزگار و نمره اداوار را از دست می افگنی  
 و قره العین و نور دیده خور را از دیده می اندازی و تا یوم  
 النشور دیده را بی نور میسمازی حالا از ندیم و نیاچه  
 حاصل آید و از مال و منال چه فایده مرتب گرد و چرا که  
 بحکم المال و البنون زینت الحیات الدنیا اگر یکی از اینها  
 دست رفته شود خلاوت حیات تلخ تر از حلال بلکه از  
 سم افعی نیز تر خواهد بود بالفعل بنی و جو دگر امی تو که واسطه  
 تسکین ماست چه گونه نفس راست کنم و ترا تنها بگذارم  
 جوان را با صفای این چشم در گرفت و گفت اگر تو  
 مناد و دوت بخانه نسازی و سخن مرا و زنی نه نهی باری  
 معه دختر راه خانه پدر خود پست گیر و بار بار مرا از حمت  
 مده و نور و زط حیرانی مرا حیران ساز از آنجا که اسب داد



این زنان و قوا عدل و ان است اصلاً این معنی را  
 بسمع اعتبار پذیرا نگراوه از سر سخنان لطایف و در  
 نگار شده گفتن گرفت که انبیا شوهر و خدمت شوی به از  
 خیرات و مبرات علی الخصوص خدمت مادر و پدر از  
 متابعت زوج اولویت ندارد و اگر چه شوی کور و کور پست  
 و مجروح باشد و بانواع طایف مبتلا و گرفتار بود تا هم زن را  
 خدمت گذاری و شیوه پرستاری بتقدیم رسانیدن  
 از جمله واجبات است حیثاً اگر احدى از نوان  
 و مدتی از زنان در خدمت و اطاعت شوهر متصرف شود  
 یا لفظ است که راه بر زبان راند تنگ نیست که طرب  
 جهنم گردد و میرد و زخا شود و جوان را از شنیدن این کلام  
 محبت آموزد و سخن ارادت و عقیدت آلود دل بسان  
 موم کند اخلاص و اجازت همراهی داد و راجه از دور این  
 همه میدید و می شنید و بر وفاداری و جان بازیش تعریف  
 می فرمود چون جوان دست بسته پیش آن عورت  
 بایستاد و پسر را فدیة ولی نعمت خود نمود زینش از



معاینه این حالت حسرت افزا آتش ناک از سینه  
 بر آورد و دلی الفور و دوش را از بار سر و سر را از  
 دوش خلاص و او در خورشید نیز بسوگ منازعت  
 مادر و برادر خلق را از خنجر برآید و شمشیر خون  
 ایشان مانند لاله نعمان سرخ ساخت هرگاه اینها و دینعت  
 نقد جان را بجا فط حقیقی نمودند و با حوران خلد الفت  
 گزیدند جوان از آتش غم و نایره الم دل را بسان  
 کباب بریان ساخت و از حسرت این مصیبت جانکاه  
 و شیون لا انتها تاب و طاقت زیست بخود نیافت زندگانی  
 لمح 'تاغ نراز کمرات مهات میدانست و هم خیال می بست  
 که الحال اطاعت شهریار و متابعت خدیو و زنگار  
 چه ضرور و نیز گردآوری مال و نعمت که ذریعه عیال  
 برور نیست چه احتیاج دارد و از چنین زیست که موت  
 بران شرف دارد وجه مایه خوشحالی حاصل آید و کدام  
 نفع عاید گردد اما چون که بهجوم غموم و عسا که هموم کشور



ماهی بی آب و در خشکی طبعیدن و حبس آغاز کرد و عاقبت الامر  
 زندگانی را و بال جان اندکاشد. بیادری شمشیر که یار  
 غمگسار و رفیق مددگار است خود را بر وضه رضوان رسانید  
 راجه از کمین گاه بمعاینه این همه حالت ندرت طراز دیده را  
 مالا مال اشک حسرت ساخت و جان را از آتش آلام  
 برقت تمام بسان شمع بگداخت و گفت که این جوان  
 پاک طیزت و وفا سرشت برای ابقا و سلامتی ذات  
 مامع عیال و اطفال خود را فنا نمود و هلاک گردانید بشرط  
 مروت و آئین فتوت نباشد که از مفارقت چنین یار  
 غم خوار و دوست دار خوش کردار ساعی زندگی کنم  
 و لحظه بگذرانم و بی اولعت است برین ساطت و  
 مملکت و خاک بر سر این دولت و حشمت و دریغ برین  
 حیات بی لذت اکنون صواب دران می بینم که مانع  
 سر خود را در سر این کار کنم و فدائی خیر گالی او نمایم  
 به همپای قنای و تخیر شمشیر در دست گرفت و آماده  
 هلاک خود گردید که درین میان آن عورت زبان فصاحت



بگرشود \* بیت \* که شایان در مهنمون تو باد \* ظفر یار  
 و دشمن زبون تو باد \* مرا بر دلیری و نامت و شجاعت  
 و مروت تو تعجب روانم و دویحرت برافروزای فرزند  
 از من هر چه میخواهی و آنچه طالب داری بی شایسته ریب  
 بخوار زانی می سازم و فوراً میدهم را به از آن فقد و  
 ناطفیات آن عورت مردانه سرشت مهنمون منست بی پایان  
 و مهنمون شکم و احسان او که دیده بکمال آرزو و نیاز  
 عرض نمود که اگر از راه نوازش و طریق بقه شفقت آن  
 جوان را که برای من جز ضعیف نقد جان خود بازن و فرزند  
 در باخت از دحای استجاب خویش آنها را به تجدید از  
 کتمان عدم بجایگاه ظهور آورده از زبور حیات مجملی و  
 روشن سازی بهتر از فرمان دای هفت کشور و تاجداری ربع  
 مسکون انکارم و گردن جاسم تا ابد بتقلای احسان طوق منست  
 توبست و مقید شود عورت فرشته منش رعایت عهد و  
 پاس پیمان خود نموده فی الحال قدری آب حیات بیاورد و

مانند گلاب در آغوش غنچه گلزار منست



کنندگان عالم بقایا باشید و سیجاوار نفس و صید جوان  
 یازن و فرزند بحر و این عمل از قعر بحر ملامت بساحل  
 سلامت رسید و زندگانی دوباره حاصل کرد و در حینیکه  
 اینها لباس حیات در بر کشیدند و جامه زندگانی بر تن  
 راست نمودند راجه از انتعاش و اهتزاز پای خود را  
 بر زمین نمی افکند و از غلبان ذوق باوه نشا ط آنچنان مست  
 و بی خبر و افتاد که از خود خبر نه داشت بعد از آن از  
 مستی هبستی سوز به هوش آمده او را در ملک و مال  
 سهیم و شریک بطور علی السویه نمود و از آنجا بکمال  
 شادمانی و عین خور سندی مراجعت بدولت خانه ساخت  
 ای راجه عالم آرا و ای سلطان جهان پیرا درینو لایزال  
 انصاف و طرق عدالت پافرا تر نهاد و آنچیکه بخاطر  
 مایه نیت خطوار کند و پسند افتد آنرا بعرصه بروز و صفح  
 ظهور بر آر که از جمیع اینها کدام بهمت و شجاعت فوقیت  
 دارد و راجه فرمود که خادمان را در راه فحش و م جان  
 سپردن و فدا شدن موجب سعادت و آرزین



و واسطه نجات منزلین مقصود است مگر گاهی با صفا  
 نرسیده که نحمد دوم برای خادم متعدد هلاکت جان خود  
 گردیده و لهذا بنحرد این بست خود چنان جلوه میدهد آن  
 شاه که خاطر را از الفت ملک و مال تهی و دل را از  
 جاه و حشمت مملطانی بری ساخته بجاعتش خارج از اندازها  
 حساب و احاطه شمار است چون راجه این روز مگشوف  
 کرد و این عقده مالا ینحال با نامان نابل بگشود و لاشر بدستور  
 سابق بالای آن درخت برآمد راجه نیز عقبش به رخت  
 برخاست و لاشش را با غوش گرفته و بعبوب زمین کرد  
 که درین اثنا لاش سخن در آمد که ای راجه گوشش داری  
 اینک با تورا و اینی میکنم و حکایتی میگویم راجه پرسید  
 چه منوال است \* حکایت پنجم \*  
 لاش گفت که راویان اخبار و ناقلان اسما و چنین  
 آورده اند که در خطه بهگیتی راجه بود و پسرین نام  
 داشت که خورشید خاوری و در جنب او خود را بی نور  
 انکاشتی و ماه چهاردهم از انفعالش خود را در حجاب



محقق مستور ساختی و زهره گر و اگر و شمع صور و تش  
 پروانه وار گرد او و وار و یوسف را سیوای شرف  
 نبوت برابر روی او نه وزن و مقدار و غلمان بهشت  
 با وجود حسن بالا دست به پای سریش غلام وار  
 کمر بسته و حوران خلد با صد ناز و نیاز به پرستاریش  
 افتخار پنداشته طوطی سبر مال شیرین مقال دانده  
 احوال ماضی و استقبال با هزاران رغبت طبع و طیوع  
 خاطرمی پرورد و اتفاقاً روزی راجه پیش طوطی آمده استفسار  
 نموده که ای طایر خوشش لقا و ای جانور باوقایع می توانی  
 گفت که ایزد بی چون برابر حسن مهر انگیز و صورت  
 فتنه آمیز مازنی را در کار نامه موجود است و نگارخانه کاینات  
 آفریده یا از کاک قدرت کامله خود بر لوح گیتی نقش  
 بسته که او سزاوار هم بستری و لایق هم خوابه ما تواند  
 بود چرا که ربیعان جوانی و عفتوان شباب و کامرانی  
 متقاضی التذات و نفسانی و هوا و هوس جسمانی و استیجاب  
 شهوت بدنی است و لمحه بلمحه موجب انتشار خاطر



و دوسه منکاتر میگردد و طوطی زبان به ثنا و ثناء زبان  
 آورد و گفت که ای خیر اوج خلافت و ای حد و بند قلعه  
 کشای ملک و مملکت اینجا از لسان قدر نشان و  
 زبان هدایت تر همان ارشاد رفته و پیاپی بهان رسید  
 عین صدق و محض راست است و بندگان را بحر انقیاد  
 و متابعت آن چاره و گذیر نیست هر آنچه به علم و دانست  
 این قدر و است آنرا هم از برده و خفاد رسید ای اعلان  
 و سویدای اشکار آوردن از جمله سعادت عظمی است  
 بدانکه فرمان و ای گامد و ختری دارد باسم سوری  
 که بحسن و صورت شهره افاق و بفهم و فراست طاق و به علم  
 و هنر یگانه و از جهان و بیدانشی یک قلم بیگانه و به عقل  
 و درایت ضرب المثل و به عفت و عصمت کامل و اکمل  
 منشی ارادت و دبیر قدرت در روز ازل بد فتر قضا  
 منشور مناکحت و فرمان از دواج تو بان خورشید جبه  
 پدر سعیا مثبت گردانیده و بر صفحه اوراق مشیت نکاشته  
 راجه از اطلاع این معنی خاطر اقرین سرت و اذنی



خانه معاودت نمود چون کار برد از آن مشیت ایزد  
 مستعد و آماده برانند که بهر ارادت و مارب که در  
 دیوان سبحانی و کارخانه بیجونی مخفی و سوراخ است  
 آنرا بادان مقرر و زمان معین از پرده اخصا بعرصه بروز  
 جلوه اعلان دهند مصداق آن اینکه روزی دختر دالی  
 گامد که او هم طوطی ماده را در پنجره زرین و قفس طلایی  
 میداشت که همس از بغرت آب و تاب قفسش خود را  
 در قفس مغرب محبوب مس میکرد و قمر سبب افروز از  
 رشک پنجره اش خود را می کاست و زار و نزار  
 می شد فراز طوطی آمد و از عدم انصراف شادی و رسیدن  
 بر حد باو غ شگوه چند پیش او آورد و پرسید که  
 ای مونس غمخوار وای مرهم نه دل ببقرا در دین روز  
 نساجم بهار گلزار جوانی در چمن زار و جودم و زیده  
 و گلهای کامجویی در باغستان شپاب شگفته اکنون جز تو  
 محرم راز و رازدان محرم ندارم و لایق اظهار این  
 سرکشی را نمی بینم که پیشش گمان باطن بر ملا آنگهم



یا علاج آن جویم اینوقت حقوق نکات مامری و اشته  
نظر عنایات بر سوا الف ایام ماکراوه از قدرت غیب  
دانی و قوت افهام الیهامات لاری می خود بمعرض بیان  
و محال تبیان آرز که دست تصرف که ام در خرمن نسیم  
افند و از نهال حسن و جمال هر ثمره کامرانی چسند و از صورت  
ماه فریم ذخیره عیش و عشرت اند و ز دو مایه ذوق و جمعیت  
شوق حاصل کند طوطی گفت که آفریننده جهان و جهانیان  
و پرورنده عالم و عالمیان برای چون تو نمازین گل اندام  
شمه شاد قدس همی فریب در بلده برگزینی را به با هم روپسین  
پیدا کرده و پیوند معنوی بانود رازل داده که زیر گیتی افروز  
در پیش رویش سجده گزارده و ماه جهان آرا از بس  
انفعالش بر جگر داغ خورده آن مد هو شش باوده جوانی  
چون برین معنی و قوت یافت دل را از تاب آفتاب محبتش  
بگداخت و تن را بسان شمع در سوز و گداز انداخت  
آلهی \* بیت \* نه تنها عشق از دیدار خیزد \* بسا کین  
از دولت گفتار خیزد \* و آن چنان براسیمگی و بختی را دی بخاطرش



راه یافت که دل را از پاهای بند تعلقات بدر افکنده فسرینکه  
 ماهی بر تابه بریان گردد و میطپید و لوی ترا از مرغان بطور  
 زاله بر زمین میرنجد و آه سر و از سینه عشق بسند  
 بیرون میداد و پنهانی آید عشق بر لوح خاطر آن چنان منبت  
 ساخت که از آب باری باران مو عظمت و قطره  
 افشانی غمام نصیحت حرفی از آن بشوید یا بگزگند  
 بخراشد ناچار حجاب حیا و قناع شرم از چهره برداشت  
 و مکشوی حسب حال خود یغیم با ظهار است شفقگی و  
 حالات تعشق و دل بستگی و متر صد بودن بر مناسکحت  
 و شادی و مستندی به زلال وصال نکاشته پیش آن شهر نشا  
 حسن و جمال بدست ایلمی کاروان و میانهجی راز دان  
 فرستاد و پیام داد که ای ماه کنعان خوبروئی نیاز می  
 دارم و تمنای کنم که از نهال وجودت شمر مرا دیر چینم  
 و از لقای جان فرایست مباد و شامانی بدست آرم  
 و خود را به پرستاریت سر فرازی و هم و شب و روز  
 و روز و شب چون خادمان فرمان پذیر و فرمان پذیران



عقیدت گیر حاضر باشم و سر منو از امر تو انحراف نور زام  
 اگر این را مطابق \* ع \* گرفته قبول افتد زهی عز و شرف \*  
 اقبال کنی و اجابت فرمائی و مرا بخند مست خود گیری هر آینه  
 سر عزت و افتخارم بر آسمان رساننی بر گاه اباحی بعد از  
 قطع مرا حل بهار گاه شاهای رسید و شرا بط آستانه  
 بوسی سودی ساخت و نام بنظر اقدس گنزدانید و  
 گذارش پیدغام نمود و راجه آن را حرفه فاع خود برای  
 الدین مشاهده فرموده و به ملا حظه در آورده و دل را  
 از نگهت گل امید معطر و جان را از رایحه نماند آرزو  
 معنبر گردانید و بلا تعالی و نامل در تهیه سفر خطه گنبد  
 مانند صبا حسی بکار برده طوطی را همراه گرفت و در  
 اسرعه از صند بحوالی گنبد فایز شد روز دیگر چون طوطی  
 زرین بال آسمان بجاوه در آمد راجه بآئین تاجداران  
 وقاعه اورنگ آرایان با چشم و خدم و طمطمراق  
 شایسته و بایسته متوجه بارگاه پدر آن حور عین گشیت  
 راجه از ادو ضاع و اطوار ملوکانه او به نفره سر



دریافت که البته این کس را چه یاد اجد گنور خواهد بود  
 بهمین تصور به عظیم و تکریم فرا پیش آمده اورا و  
 بهادی خود جا داده و بطریق انبای روزگار استفسار  
 حالش نمود و سبب نزول و وجه قدم رنج بر سید را به  
 گفت از سیاحان ممالک نورد و مسافران جهان  
 گرد استماع افتاد که در برج عصمت و شهبان عفت  
 نو ماهیت منور تر کالبد رفی الدجی که خورشید درخشان  
 از خورشید چیدان خرمین حسن اوست اگر بطریق  
 بنی نوع انسان اورا در سالک اند و اجم کشی  
 و مرا بصا برت پذیر میمانا بقیة العز گردن دل را  
 زیر بار احسان و منت فرادان تو دارم و الی گاه  
 این معنی را مغتنم انگاشته فوراً بجان و دل اجابت  
 ساخت و حاشیه بوسان بساط عالی و منجمان دقیقه گزین  
 و ستاره شناسان دورین را حسب الحکم پهای  
 سحر بر اعلی حاضر آوردند و در باب تقرر ساعت سعید  
 و زمان سعید فرمان رفت اینها سعد و نخس را در



میزبان احصاء در ترازوی شمار آورد و ساعت  
 اسعد و آوان ابجد مقرر نمود و در ابعده مطابق رسم  
 و آئین قبایل و عشایر خود مجلس طوی و بزم شادی  
 ترتیب داده و سامان عروسی و اسباب که خدائی  
 باند از رتبه خود مهیا کرد چون محفل عالی انعام یافته  
 و مردمان اطراف و اکناف جمع آمدند آواز قولان خوش  
 داد و نغمه سرایان خوش نوای اهل مجلس را آنچنان  
 و نشاط و اسباط آورد که یکبارگی دل از تعلقات  
 و ترودات دنیا تهی ساخته بسان مدحوشان بادیه در جوشن  
 و خروش آمدند دگایمانند صوفیان سماع پسند و جد و  
 حالت آغاز نهاده داد و بختی و طرح خور می میدادند و صدای  
 قهقه و نوای واه واه بر فلک الافلاک می رسانیدند  
 و فغان کوس و کرنا مثل صور اسرافیل گوش مردمان  
 را کراساخته \* القصه \* این چنین مجلس انشراح  
 خیز و محفل ارباب آنگیز کسی بدیده خیال و چشم تصور  
 ندیده و آسمان با وجود یک هزاران چشم در پرده



رنگون خود دارد و مثلش بخواب و خیال معاینه نمانده  
 و مشاهده نکرد و آخر الامر و خیر را به همان ساعت  
 مقدره به اماند سپردند و این چون ماه و شتری در  
 یک خانه جا گرفتند و بمنتها تنهای خود در سیده و خیره  
 عیش و مایه طرب حاصل نمودند و بزالال وصال از عطشان  
 فرقت آسوده و سیراب گشتند و از لب لعل گریه بار  
 گوهر مکنون بر امان حال بگد یگر میرنجستند و تشنه‌ی خاطر و ترقی  
 محبت از جانبین سسترا دمی شد چون در عین وصال  
 آتش شهوت برود و در کانون باطن باشتعال و رآمد  
 راجه برود و دست حلقه گردن عروس کرده و طب تر  
 بگندش در انداخت و قفل در پاک بکاید و راز کرون  
 آنچنان مفتوح ساخت که دانه های لعل و مرجان از آن  
 در پاک برآمده و اسن راجه را مرصع و رنگین نموده درین  
 آئینه نظر راجه بر قفص طوطی که پشت گاه نظر بود افتاد و دید که  
 جانور مینا بال سبز پوشش خوش اندام چون مجرد از خدا  
 پرست در قفص زرین عزلت گزیده و بلسان درویشان



موحد شهابی پند برفه علی الفور طوطی که همراه خود داشت  
 بیاد آوردن و شوی با هم بطریق انبساط و استراحت  
 هر دو طوطی را در یک پنجره گذاشته هرگاه چشم ماده  
 بر تر افتاد مانند عابدان سجده کنه را بر کوع آمدن ازین معنی  
 و نجم بخاطر آورده زبان ملاست کشاد و گفت که حق  
 سبحانه جل شانہ ترا از چون من و فادار درست کردار  
 صورت وصال و ترکیب مواصالت دست دانیده و از  
 چندین راه دراز و مسافت بعید هم قرین گردانیده  
 بایستی که تو شاگرد این معنی گشته زبان بحمد و ثناء جامع  
 الملقب قین مترنم ساخته ترک تعظیم مانده نمود و اسفاده  
 از صحبت من حاصل می کردی و حظ وافق و لذت کافی  
 می اندوختی جرت است که آن را بر طاق نیان گذاشته  
 سرفرو آردی خدا را نظر توجه بر من کن و زیاده برین  
 سایر عشق سینه ام را کباب ساز و بآتش انتظار  
 دلم را بریان کن و زود از لب لعل خود آب زندگانی  
 بکامم بریز و بناگهی مرا محروم و مایوس گردان ماده



سرخان او فریب نخورده بر سر عتاب آمده گفت  
 که من از طایفه یوفا و گوده ناراست بشه یعنی ر جل  
 آشتی و دوستی ندارم و از عذر اینان بالکل اجتناب  
 می کنم \* بیت \* بسکه از بر خور و مردم عکس  
 مطالب دیده ام \* می رمم از آب و از آینه پنهان  
 می شوم \* نور را از بین حکایت چون ببری که از شدت راه  
 شود بر زبان آمد که قوم مردان از حلیه حیا معرا که روی  
 ناسیمون زنان مشاهده می کنند و این طایفه پرریور از جان  
 عزیز میدارند و هرگز نخواهند که المحظه مفارقت ایشان  
 بر خود گوازه نمایند و مستحکمان هزاران محبت و مشقت  
 گردیده روز و شب در صد دلبخونی و خاطرداری شان  
 میگوشتند و رضای او شان را بر همه چیز مقدم میدارند  
 با وجود آن مطابق این مقوله نیش عقرب نه از راه کین  
 است \* مقضای طبیعتش این است از عذر و کبر با زنی  
 آیند و ترک آن نکزینند و اناپان درین باب مثالی بی مثل  
 زده اند بطرزیکه از پیل و اسب و آهن و هینرم و سنگ



و جامه تفاوت و تفرقه حاصل است همچنین از زن نامرد  
باید انگاشت و تصور توان کرد چرا که سرشت اینها به بی اعماد و بی  
و بد عمدی فخر و ذات ایشان به تکیه و کید آلوده نه بر راه  
و رسم خود قرار می نه بر دین و آئین خود قیامی و از  
پیشه کثرت حرص طمع آنچنان گوشش دل را آگنده  
ساخته اند که معنی الصبر مفتاح الفرج هرگز گوشه و گوش  
شان نرسیده و آیت رحیم و رحمت شفقت بر  
صفحه دل ایشان مرتسم نیست همواره و پیوسته  
دلمان خود از خاک عصبیان مایه میدارند و مطلق  
بر راه حیا و طریق شرم گام نمی زنند و قدم نمی نهند و مردان  
را بدام محبت خود کشیده در گرداب هلاکتی اندازند  
و قاصد جان شوند بهمین طور نزاع لفظی در میان آنها  
در آمد را به زیافت این مناقشه و اعنای این  
تنایع اینها استفسار نمود که موجب جنگ و جدل  
و استیلا و تناقض با هم از راه است مآده گفت ای  
وارای جهان آرا دو کلمه عرض مرا گوش کن که



مردان در ذات خود عهد شکن و بدگمراهند خوب  
 و بیم هلاکت زنان اصلاً بخاطر راه نمی دهند بل بکشتن  
 و زدن هم کوتاهی نمی کنند شاید این معنی قصه پسر بازرگان  
 است \* قصه طوطی ماده \* ماده گفت که  
 در شهر الگه بازرگانی بود با سم مها و همین مان  
 پسری داشت موسوم بد هنرنجی چون پدر از چهره پسر  
 آغاز کار جوانی و عفو آن شباب معاینه کرد و جوت  
 از دو اجش روز شب متردد و متامل گشته در تفحص  
 دختری از خانه آن کفوی خود افتاد و بعد تفحص و بحسب  
 بسیار در شهر بر دو آن دختر کاروان که را جنبی نام  
 داشت و بخوش کرداری گردان خوبان چین و لعبتان  
 نوشاد می برد بدست آورده عقد مناکحت و پیوند  
 مواعلت با و بست و هر دو با قطع گزین و سامان  
 دل نشین رو بر راه الگه نهادند و با هم سمرت و  
 انبساط و ارباب نشاط زخیر کنان داد و عشرت  
 در داده داخل خانه گشتند بعد ادای مراسم رسوم



و شگون عروسی را بقاعده ستره بیکان مادر و  
 پدرش فرستاد پس از چندی مهیادهن مان شربت  
 مهمات حبشید پس شش وار شش مال و مسال گشته دست  
 احراف و اطفال دراز کرد و ده بانه ک زمانه و  
 سرعه اوانی بقمار بازی ذخایر را بر باد نمود حتی که  
 نوبت بفقر و فاقه افتاد و آثار عریانی و نشان گدائی  
 ر و دادناچار بصد افکار و انواع افتقار متوجه خانه  
 مادر و پدر زن گشت آنها بدار راحت بهار و ما و غلامه  
 شادی و نغمه مبارکبادی بر جرخ برین افکندند و با عزاز  
 و اکرام تمام و لجمویش می نمودند و قیایل و عشا بر با هم  
 آماده عیش و نشاط گشتند چون چندی برین و سیره  
 سپری شد جوان احرام و عزیمت خانه کرد و زن را  
 همراه خود گرفت و چاده پیما گردید قضا را در انسانی  
 راه جوان نازن سخن در میان نهاد که اینجا جای مخوف و  
 منزل سهمناک است صواب کار در انست که تو هر  
 حلیه و زیور ات که خصم جان انسان است از تن



نازنین خود جدا کرده بن سپاری که آنرا بطریق اختلا  
 در جامه نهاده بهرم و توانند محتاجان و مسکینان  
 پیشش پیش من بروی زن باصغای کلام شوهر صد اقت  
 پیشه و درست اندیشم فوراً و جو در از روزی و  
 معرا ساخت و یکیک بشوی حواله نمود جوان چون  
 بمطلب خود بر سید خوف خدا و محبت زن در دل  
 پیافورده زن را بلا صد و رقصور چون مکرمان سزاوار  
 سزا در یک چاهی انداخت و روانه پیشتر شد زن  
 میان چاه بگره آمده دست بد عابر داشت که ای دانی  
 نهان و آشکار ازین کنیز کمترین چه جرم و خطا و قصور  
 و گناه بدید آمده که به پاداشش آن باین عذاب معذب  
 گردانیدی و چنین آفت جان گسل ما خود کردی چون تیر  
 و عایش به هدف اجابت بر سید ناگاه ابن السبیلی  
 وار و آنجا شد و از میان چاه آوازی حزین و نوحه غمگین  
 بگوشتش خورد و چون تامل کرد و دید که زنی از میان چاه این چنین  
 نوحه و فغان بر می کشد مرد مسافر را بدربافت این معنی



رفت کمال و افروشن تمام استیلا یافت و در پی  
استخلاصش از آن در طه جانگز اند بیری اندیشده او را  
از چاه ببرد و کشید و پرده‌هاش نمود که بچه موجب در پنجاه  
افتادی و چه سبب مستحکم این همه مذلت و خواری گشتی  
زن پاک طینت داشت را باد و غوغا میخند سخی  
چند که پسندیده‌ارباب دانش و بینش باشد پیشش  
بیان نمود و اشکار ساخت القصة زن بانواع محن و آلم  
و مزاران بیم و تالم و اردخانه مادر و پدر گشت مادر  
و پدرش از مشاهده حالت حسرت آنگیز و صورت  
ملالت ریز دختر استفسار نمودند آن پاک دامن از آغاز  
تا انجام صدق را برکنار داشت به عنوان کاذبان کذب گو  
و دروغ گو میان زشت خو بیان کرد که در اثنای راه رهنمان  
بی باک تنم را از حلیه خالی کردند و شوهر را مانند بحرمان  
دست بر گشت بسته به گوناگون عذاب و عقاب مقید  
داشتند من بیاس نسک و ناموس از انجا با طاریت  
الحیل صورت رهایی و راه خلاصی بدست آورد و اذنان



و خیزان تا ای شکار سیدم هر حاضرین باد را ک این معنی  
 دست تا سمت و حسرت بدندان تنهایی گزیدند و بر  
 مظلومی و آذیتش رحم خوار ده گوش هوشش را بجوهر  
 ز و اهر مو عظمت بر ساختند و غبار خاطر حرمین و دل غمگین  
 او بآب باری نه صابج فرو شست شوهر فراق سیش بگرفت  
 پیرایه باوای خود رسیده در طرفه العین آن اهر را  
 بقمار بازی در باخت بعد مرور زمانی باز بسکین مادر و  
 پدر زن وارد شد و بترس بردن حلیه قدم بهمت و  
 پای جرات باندرون نهادن نمی توانست اتفاقاً زنش  
 از منظر سر بر آورده شوهر را بد را ایستاده دید و بمقتضای  
 محبت که با او داشت رو دارا انتقام نگشت و نخواست  
 که باو اش عملش دهد بلکه بر عکس آن کنیزی را فرستاده  
 او را باندرون طلبید و گرد و غبار راه از اعضایش  
 افشاند و رخت تازه و کسوت پاکیزه بر قامتش راست  
 کرد و گفت غم مخور و اندیشه مدار که حلیه مادر و پدر و  
 و اصلاً تو بد آن نهمت مستهیم نه و هم نیکو میداند از وجود



مبارک تو این همه بفعال نیامده خاطر را خورم و خوشحال  
 دارم و مرا بر جاده محبت ثابت قدم بندار آن حیات شمن  
 سخن شیرین و کلام نکلین زن بغایت فرحناک گشت  
 و چندی آنجا طرح اقامت انداخت زن از مهر فقدان  
 جاره اکثر اوقات برنج و مال صرف می کرد مادرش  
 بمعاینه آن پیرایه های خود را حواله دختر نمود روزی آن نایق  
 شناس باز زن را بعزیمت بیرون خانه مستعد گشته  
 او را با خود برد چون قدری مسافت طی کرد عیسای روز  
 بخانو تخانه مغرب استواری گشت و از حفظ و حراست گیتی  
 خود را معطل گردانید هر دو در آنجا طرح مسیبت انداختند  
 آخر شب که هنگام آواز خرو سس بود آن سنگ دل  
 جلاد سرشت کار دی نیز در حلقوم زن مالید که فواره  
 خونس بشفق رسید و پیرایه از جسم بیجانیش گرفته رهگرای  
 خانه شد طوطی ماده بعد اظهار این مراتب بر اجه گفت که ای  
 خدیو کیهان حالات بیوقائی مردان که بیان کردم شنیدی  
 و مشبه از خاطر مبارک مرتفع کردی که مردان بلاد خوف



و خطر زنان را بقتل می رسانند و هلاک می سازند  
و ببادرت امر شیع و کردار قبیح و سیاهی و جهان  
حاصل می نمایند و این مایه را من برای العین خود مشاهده کرده ام  
ازین علت مرا از رجل نفرت و اجتناب است و خاطر  
میخواهد که تا دم حیات صورت مسخوس ایشان نه بینم  
و معاینه نسازم را به باستانع این کلمات عجیب  
و نکات غریب در تعجب افتاد و بطوطه خود مخاطب  
گردیده گفت که تو چرا از اععبت در میان آوردی و گفتگوی  
خوشونت آمیز فتنه انگیز در پیش نمودی ماده مذمت  
ظایفه ذکر و صمت گروه مردان بسیار گونه بر زبان آورد  
تو نیز آنچه حقیقت و قاحت زنان و یوقائی نسوان اطلاع  
واری آنرا بمرغل اظهار و انکشاف در آور \*

\* قصه طوطی \* طوطی نر گفت که در مصر کامپور

تاجر زاده بود با هم سیری دت که از کلزار و جودش  
و یاجین شباب و سیده و در چمنستان جوانیش گل رعنا  
مشغله پدرش اورا باد خرسوم و توستون ترپور نگر که خدا



کرده باین بنای روزگار عروس را بعد از نقضای یوم مقرر زده  
 بخانه مادر و پدرش فرستاد بعد چندی سیری دت از پدر  
 اجازت گرفته به تهیه تجارت عزم سفر کرد اتفاقاً مدت  
 دراز در آن سفر سپری گشت زنش در خانه مادر و پدر  
 مجد بلوغ رسیده بپدر ستاران و ساز و مکرمان همراه  
 از نا آمدن شوهر شکوه سرا شد که ای دای اختر منحو سم  
 در عفو ان جوانی و هنگام عیش و شادمانی مرا از شوهر طرح  
 بیگانه گی انداخت و به نایره شعله خیر اشتیاق سرتابایم  
 بسوخت و به تیر انظار دل بیقرارم را سفت و رخته  
 ساخت و عمر چون آب جویبار را یگان میرود و متاع جوانی بر باد  
 میگردد و جنس شباب از حرقت فرقت شوی رو با خیر ان آورد  
 \* ع \* ندانم بر چه طالع زاده ام من \* و فلک کج رفتار  
 تاکی مرا بدین داغ مبتلا خواهد داشت و چرخ ستم پیشه تا چند  
 در پی ایذا و اضرار خواهد کوشید اکنون یارای احتمال این  
 بارگران بار بخود نمی یابیم ای غمخواران مونس بگویند که علاج  
 این درد و درمان این زخم چیست و کی که از دولت



مواصلت شوهری نصیب باشد حالش چون شود و  
 زندگانی بگذرد و سر آرد و بهمین گفتگوی عشق آید از باد و  
 مستی و کام جوئی مست شده فوراً دست یکی از  
 پرستاران و فاکیش بگیرد و بر بام برآمد و برگرد  
 چشم در شاه راه باز کرد و ناگاه با جوانی طناز غارتگر  
 متاع عقل و هوش و فریبده حوران فردوس و چهار  
 شد و با هم بدست سیر نگاه گشته صورت مجنون پیدا کردند  
 آخر الامر زن از استیلا و غلبان شوق فی الحال  
 کنیز را برسم پیام گذران محتال منشی پست آن  
 و به زن رخت عفت و سارق متاع عصمت فرستاده  
 گفت که از طرف ما بهمین پیام بد و برسان که تا جزادی  
 تمنا دارد که است با چون تو زهره فریبی سب را  
 بر روز آرد و بعیش و کامرانی و انواع سرور و شادمانی  
 گاهای مراد از گاهستان امید بر چینه و از صحبت فیض بخش  
 کام دل حاصل کند و در مکنون درج عفت خود با لباس  
 نیز تو چینه گرداند و ملاح سقینه عصمت خود ترا مقرر نماید



اگر تو تاب تحمل این احوال بخود در یابی باری بیاد ملاح  
 سفینه افش شو چو که درین ایام بهار در عین عتقوان  
 شباب بسبب عدم مراجعت شوهرش از سفر  
 طاقت طاق شده و دیگر سستیش بجوشش آمده  
 درین صورت اگر آن آهوی مرغزار خو بروئی بدام افتد  
 و بقید در آید او را بگو که وقت شب بخانه قلان زن  
 گل فروشن برسد مانیز آنجا حاضر آیم و از ملاقات همدیگر  
 مایه عشرت بدست آریم زن دلاله کپش چون این  
 پیام بر جوان گذارنش نمود او این معنی را عنایت  
 شکرت دانست بآنچه عروس التماسش بجای اجابت  
 رنگین ساخت و گفت که شب بالضرور در جای متهود  
 بالراس والعین خواهد رسید و آن نوبت با و ده گلزار  
 جوانی را بگوئی که وعده خود بوقایع انجامد تا جر زادی با صغای  
 این خربش است اند و دسمت آموذ با مید و ایقده  
 اللهم فی اللحم آنچنان منتعش الخاطر و مبنهج الیاطن  
 شد که بتقریر زبان و تحریر تبیان بیان نتوان کرد چون



شب در آمد تا جر زادی هست به تزیین خویش برگماشته  
 گوش و گردن را از لولوی لاله و گوهر گرانمایه بسیار است  
 و با قسام حلال و رنگارنگ پیرایه صورت مهوش  
 خود را جلای وافر بخشید و خرد و دیبا و اطلس زیبا و روبرو  
 راست کرد و خود را از عطریات و مطیبات معنبر  
 ساخت و بر طبق وعده در زمان معین بجای مهو و  
 گام سنج شده انجا با هم ملاقی گردید و بدیدار یکدیگر  
 غریق لبخند شراح و اریاح گشتند و در عین ابتهاج  
 و کمال اهتزاز شب را بسر بردند و در آخر شب  
 بخوف افشای راز هر دو مستوجه ما و ای خود شدند  
 القصد المبرین نمط هر لیل آمد یگر بخانه زن گل فروزش  
 آمده است یغاب کام دل می نمودند و باندازه تنهای خاطر  
 و آرزوی دل گای انبساط از گلبن عیش و خور می چیدند  
 و در حین طرب در ساغر مرادی پیمودند و یوماً فیوماً الفت  
 و محبت از جانبین مستتر ادمیگشت و چون مستقی  
 اند و صلال یکدیگر میگردانیدند و ابد آسندند آب زلال



وصال می مانند از آنجا که فلک شعبده باز و در گردش  
 بازی تازه بر روی کاری آورد و در خرمن عیش آتش  
 ناکامی میزند و سحر راه مرا و مرا و طلبان می گرد و شاید  
 این مثال آنکه شوهر آن فحاش بدکار بعد از مضای چندی  
 از سفر مراجعت کرده بخانه مادر و پدر زن رسیده  
 زن رسیده شوهر را باعث تنگی عیش انگاشته  
 محزون و اندوه گین بنشیند و رنگ بر رو شکست  
 و بدل می گفت که بعد چندین روز این آفت ناگهانی از  
 بخاوار و کشت که فحاش نشاط ما گردید و در بشیبه  
 انبساط هم سنگ تفرقه زد و در بغا چمن طرازا روزگار  
 در حدیقه گیتی گل وجود مرا اگر بجهت صرص و شمنکامی  
 پرورده یا تباه آب جگر نباشد ام مقرر ساخته قصه کوتاه  
 چون راز دار عاشقان یعنی شب در آمد و مادر را  
 بخواب نگاه بردند خوش شد اسنان صبیح خود را با تقدیم  
 لوازمات خدمت گذاری و مراسم و لجوی شوهر خودش  
 فرمان داد آن ناپکار سخن مادر را و زنی نهاد و نزد



شوهر نرفت مادرش ازین معنی برنجید و سخنان سخت  
 و درشت و حرف قهر آمیز بر زبان آورد که با وجود درایت  
 و بلاغت طریقه طفولیت و کودکی اختیار کردن نه زیرکی  
 است بلکه سر اسر نشان حماقت و بی عقلی است  
 پرستش شوهر موجب سعادت است بر عکس آن  
 اظهار شقاوت ترا مناسب بود که بعین ارادت  
 و نهایت عقیدت به پرستارش حاضر گشتی و نجات  
 دین و دنیا از آن حاصل بینمودی و زبان حال و لسان  
 مقال بشکر و سپاس ایزدی مترنم میساختی و قدر این  
 دولت عظمی و نعمت کبریائی دانستی و اماند عزیزم  
 بعد از مدت امتداد از قدم سرت لزوم خود کلبه  
 احزانم را از یب و زینت بخشید و از دیدار حیات  
 مساواتش دیده را نوری و سینه را سروری حاصل  
 گشت تو ازین معنی منفرج القلب و سرور انخاطر  
 نشده حزن را بخاطر آوردی و مغموم و ماول نشستی  
 بعد از آن بکیزی اشاره کرد تا او را گرفته در پهلوی شوهر



بنشانند شوهر ببحر و آمدنش بگریم اختلاطی پیش آمده  
 اقسام سخنان مهر انگیز و کلمات محبت خیر و رکارش  
 کرد او چند آنکه گرم جوشی و دلجوئی می کرد و سخنان آرزو  
 و نیاز و پیش می آورد و حوت استندانه و کلام ششما قافیه  
 میرزد زن اضعاف آن اندوه مند و مبهلای و درد و الالم  
 می شد و پنهان اشک حسرت میرنجست و بشتلم عشق  
 آن جوان میدهوخت و آه آتش ناک از دل سوز ناک  
 می کشید و میگفت \* بیت \* ندانم ای فلک بامن  
 چه کردی \* رساندی آفتابم را بر روی \* گرم نهی بسوئی  
 دوست پروانه \* زوی باری چنین دورم مینداز \*  
 بس از آن سر تا بالحات کشیده جانب روی شوی  
 پشت بگر دایده بخوابید تا هم شوهرش گوناگون نماند  
 و چاهلوسی و رنگارنگ مقالات حکیم بر زبان آورد  
 که ای دلبر جانوا از من چه جرم و خطا بوقوع آمده که این همه  
 آثار تغییرات از حرکات و سکنات تو آشکار می گردد  
 اگر از فرقت مارنجی کشیدی و محنتی برداشتی بهمانا فدی



اختیار و نایباری رود و او را حالا از تو عفو آن حرام  
 و استغفای آن ذمایم می خواهم خدا را عفو کن و معاف  
 فرما و زیاده برین مرا از نایب بنی القسانی ناب مده و بگرم  
 و ابد شده عنا مشکات و از زلال زنگی بخش خود جانی  
 تازه بن عطا کن و مرهم جراحت من شود از یاقوت ناطق  
 قوتی من ده و از لب لعل گهر یار دور بکنون بد امان عالم  
 بریز و از عجز و افتقار بر آرو نادم و افسین مرهون  
 صفت و گداحسان خود دار چون که زن لذت حریف نو  
 و یار جدید و یافته بود و گردن دلش بساحله عشقش  
 مقید گشته اصلاً سخنمان چرب و شیرین شوهر در دل  
 سنگینش امر نکرده و مقید نیفتاد تا جر زاده چون با وجود زرق  
 و تملق و لایه و نیاز زن را مطلقاً بسوی خود ملتفت و مایل  
 نیافت و صورت و جمالش چه مانست نیز بنظرش  
 در نیامد تا چار مهر شکوت بر دهن نهاده بیاس تمام  
 بخواب رفت زن چون شوهر را مست یاده نوم یافت  
 و صفت را غنیمت انگاشته نزد حق برفت بشتافت قضا را



چند کس و زو بار آمده و زوی آمده در منظر ایستاده هر  
 واقعات که میان زن و شوی پدید آمده بالتفصیل اصف  
 نموده بودند چون زن قدم از خانه بیرون نهاد و زردان  
 از معاینه حرکات آن قاجره با هم اتفاق نمودند که این  
 قاشه بدکاره شوهر را بیاس و حرمان گذاشته ترک  
 خدمتش کرده مضطربانه بخدمت یار بدوید و برایندندان  
 طمع بر حایه اش تیر کردن و دست بر اندام ناپاکش  
 دادن گوید در دای مصیبت غوطه خوردن و بر جاده  
 مصیبتان قدم نهادن است و شاید این قحبه هر شب همین  
 ناله کساکه میدارد و بایار بعیش و عشرت  
 شب را بسر می آرد حالا هم پای او شویم و جانانش را  
 بسزای عملش رسانیم همین گفتند و عقبش روان گشتند  
 زن از جوش مستی مانند بیل و مان به تیرگامی قطع راه  
 کرده بخانه زن گلشن و شش رفت و دید که یار بخواب  
 استراحت است در دل اندیشید که تا که او آگاه نشود  
 و خبردار نگردد از حاجت انسانی انفرام نموده بنار و تیغتر



و در ایام و شراب کامرانی از همیشه آرزو و نوشتن بهمین  
 تصور یار را پیدا ساختند بقضای حاجت بشری از کلیه  
 بیرون آمده و بین ایشان از آن بکمال نهور و شجاعت در میان  
 خانه خنیده آلت نقب را که نیز تر از خنجر و سنان  
 بود بسان پیر از طلق آن غنوده بخت گن را بیدار و  
 نماید او را همچنان در بستر خواب گزاشتن و بصرعت  
 تمام تر از آنجا بیرون آمده و در تر استخوان زن پس  
 از آنفر اغ حاجت بشری بسان سنان از جوش  
 شهوت بی هوش و مد هوش بیامد و بلا تامل و تانی لب  
 جان فرای یار را بوسید و جسم بی جانیش را بطریقات  
 معطر گردانیده برگ تنبول بر لبش نهاد و می گفت بخدای  
 کریم تقصیرات مرا بیدیل عافیت و دامن مرحمت  
 بپوش و از لب در افشان گوهر مکنون ریخته از  
 شدت اضطراب و قلق و اضطراب را رهایی ده و روانه از  
 سراسیمگی و بی تابی نشده این تنبول بدایقه آور و  
 بزبان سپار و مرا کنیز کمتر خود و شمرده خیال عنبر



و دهم که از سن دور داشته بر جزو لطیف سابقه  
و ناطف پیشین ملاحظه فرموده طلسم حکوت از دهن  
بردار القمه با وجود لطیف و لبق چون از آن یخبر عرصه فنا  
صراحتاً یا کنایه مزه و حرکتی پدید نیامد زن از تفرس  
در یافت که او الفت ما بریده محبت حوران خلد گزید  
ازین اندوه دست بر سر زنان اشک حسرت  
از دیده خونبار میریخت و پنهانی چون پند از آتش  
نعم سوخته بدل های می کرد و بهمین فکر و اندیشه  
که بسیار از اش بر ملا افتد و عیان گردد و مطلق لب  
بفغان نمی کشد اما از تب و تاب فرقت جگر را  
بی تاب ساخت و از تیغ حسرت و جمد هر وقت جان را  
و دهم نمود دزدان از دور دور دوری کردند و  
انواع نفرین و فراوان طعن و تشنیع بروی نمودند عجیب تر  
آنکه در پس آن خانه درختی بود که شاخهایش با شاخ طوبی  
برابر شده و یخس از هفت طبقه زمین فرو رفته بالایش  
جای مسکن داشت از اینجا این همه واقعات و بزمیگی



حرکات مشاهده کرده فوراً در آن جسم بی جان حلول  
 نموده بر خاست و باز ن. بهوس و کنار در آمده صحبت  
 و معاشرت و عشرت بجای مدت حاصل نمود و از راه  
 ناز و نیاز اوست پیتی زن بکر لک نیز دند آن به برید و  
 از آن جوی خون روان کشته چاره زن رنگ گل ارغوانی  
 و رخسارش زعفرانی گرفت جن چون بمطلب خود رسید  
 باز با و ای و بلجای خود رفت و لاشش به پنهان افتاده ماند  
 زن از یک مصیبت که عبارت است از مفارقت یار و لنواز  
 باشد بمصیبت دیگر گرفتار شده از سحاب چشم خونبار  
 برود خون روان حاجت و میل اشک و باران حسرت  
 از ابر دیده یاریدن گرفت و بالوفت محن و الالم و  
 عینوف نعم و حزن مالا کلام پیش بر ستاران محرم  
 و راز داران همه رفت و پیرمای خوش اطلاع  
 بخشید و پیتی بریده و جامه خون آلوده بنمود آنها از وقوف  
 این معنی زبان بند و حرف و عظم آغاز نهاد و گفتند که حالها  
 تاسف بآخر نرسیده و کار از دست نرفته مصلحت



و وقت چنان اقتضا میکند که این وقت پیش نشوی بروی و  
 نو عینک طشت از بام نه افتد کار خود سازی و فریاد  
 مظلومان و گریه مظلومان بر داری و اینها هم آن بر شوهر اندازی  
 تا از زبان خلایق رثائی یابی و در سوای عام نشوی و از  
 جرم و معصیت که از وجودت بظهور پیوسته پاک و  
 مسز هگودی و اگر بر عکس این بعمان آری بهیچ وجه روی  
 نجات نه بینی و خود را به دست تیر ملاحت و نشان مسلمان  
 و قاحت نمائی و از انگشت نمائی جهان و جهانیان دور نباشی  
 آن عداوت ناپاک را بد اطوار این معنی را فتح الباب مرام  
 دانسته از راه کید و تدبیر بخانه رفته چون صید زخم ناک  
 و مرغ نیم بسمل بخاک می غلطید و اه و یلا میگرد و بتکرار  
 بر زبان می آورد بینی بینی که شوهرم برید و شتم آغشته  
 خون گردانید و ناحق مرا پیش خواص و عوام بد نام و  
 صنم غفل ساخت مادر پدرش از شور و فغان دختر بیدار گشته  
 و دان و دان تا آنجا رسید بهر سیدند که به حالت است  
 که مثل مانم زوده گان و شیوانیان بخاک غلطک میزنی



و بیستی بریده داری آن ناباک بی باک حرفت خوف  
لعنه الله علی الکا ذبین از صفحه خاطر خود محو نموده بگریه  
و ر آمد و گفت که بابا جان مرا با این چنین قصاص منس  
بد سرشت بی رحم و خونخوار چرا سپرده بودی که بی  
خیانت شرعی و قصور ظاهری بیستی ام بر یاد داد و بد و  
عذاب مبتلا کرد یکی آنکه ننگ و شر مساری پیش خلائق  
و دویم آنکه بی زیب رخسار زیستن و ابدالدهر در روزگار  
بنام بد مو صوف شدن و خاک بر سر چنین شوهر سنگین دل  
و راک بر فرق نهیچو شوهر بی مهر و غزرائیل حاصل اکنون  
چاره جز آن نمی بینم که خود را غرق مازم و بحلق نهنگ  
افتم باز هر خورم و سه در کام نهم تا از طعن ابنای جنس  
مخلصی یابم و زبان مستعدان و دنان مدعیان بسنه کنم مادر  
و پدرش از بین ساخته چهره از غضب بر افروختند و گفت  
بر دنان بر آورده آن یگناه را بسنحان زشت و کلمات  
و زشت تهدید کردن گرفتند و جگرش از سنان فریاد  
و ناله و کسان مجروح و فگار ساختند هر چند او عذوبی کرد



و یوزش میسند و که اصلاً ازین ماجرا واقف نیستیم  
 اما آنها بوقت قبول مناقی ساخته چشم را تیزتر میکردند  
 و می گفتند که ای بیجیا قطاع سیرت اینجا که از تو بوجو و آمد  
 تا این زمان از کسی صادر نشده و بفعول نیامده تو بدون  
 کشمف خطا و ابر از گناه بینی و خرم بریدی و از پاداش  
 عمل بحکم الله نیادار المکافات غافل و این همدستی باش  
 باش تا که مکافاتش بتو از زانی نداریم و سزایش  
 تو اندهیم جرعه آب و قطره مطهر و رطیق نه اندازیم چون  
 دادگر آفتاب بر تختگاه افق بار داد ظلمت شب و تیرگی  
 لیل بخوت شعله انصافش چون رزم از گریه رسیده  
 خمرش جوت استغاثه بهارگاه سلطان و درگاه جهانبانی  
 بشافت چون داماد و پسرمان قهرمان بادشاهی به پایه مرید  
 علی حاضر گشت صولت و سورت شاهی بر و استیلا یافت  
 و از زبان قضا جریان حکم محکم با مضار رسید که او را بکشتن  
 زار برده بکشند و رین میان دزدان که بنا بر مشاهد  
 نصفت و عدالت شاهی آنجا حاضر آمده بودند بای تخت



شاهی مقبل و مرسوم کرده شرط ادا ب درگاه عالم  
سجد هگاه و توانین بارگاه عالم پناه مودی ساخته عرض  
کردند که ای دادگری مظلومان و ای فریاد رس مظلومان  
شرط دادگری و آئین انصاف و ای آنچنان نیست که بغیر  
ادای شهسو و شاهان و بلا اثبات جرم و عصیان صرف  
باعتنا و کلام مدعی و قول مفتری مدعا علیه را بکشتن زار  
بردن و ناصق بقصاص رسانیدن و خود را مانع از یوم البحر  
گردانیدن کار خردمندان نیست چرا که دخترش از آغوش شوهر  
نزد حریمت رفته و در قالب بیجانیش دیو حلول کرده و  
پیشانی اش را برندان قصر ساخته راجه بر محملای اجرای اینها  
و توفی حاصل نفرمود و گفت که ای شاهان عادل حل  
این معما و انکشاف این دقیقه از پایه خرد بالغ رس افزون  
و عقلمند است نماید و ان سرنگو میخوام که تفصیل آن  
بنهج شگرفت اصفا کنم و رمز این غمض از شما بشنوم و زوان  
از ابتدا تا انتها یک یک بسمیع خرد وانی و گوش ظان  
سجانی رسانیدند راجه بر قول ایشان چندان قصد بقی و اعتمادی



نیاورده بران این معنی و صحبت این مراتب طلب داشت  
 آنها لب به عجز و انکسار کشاوه گفتند اگر بینی بدان لاش  
 بینی نیاور کنی و اعتبار سازی انگاه راجه باند مادوز را  
 و امرا و روضه دار و بدان صوب نهاد همین که نظر راجه بدان  
 لاش افتاد دید که حلقه بینی باینش نمایان و اشکار است  
 راجه را از معاینه این حالت آتش غضب سرانگرفت  
 و با حضار آن نادر است کیش تپاه اندیش فرمان داد  
 چون حاضر آوردند حکم قدر شیم شرف صد و ریافت  
 که موی از سپر ناپاکش تراشیده بر خر سوار سازند  
 و کوچه بکوچه با صدای بگر دانیده از شهر بدر کنند که موجب  
 عبرت دیگران باشد و زندان به برکت صدق گفتاری  
 نجابت و بخشش از آزدنیاز مستغنی گشتند طوطی چون  
 اختتام این قصه نمود و راجه گفت که هویدای خاطر ما یون  
 و واضح طبع میمون گردیده که زنان از جاوه را سنی و مرکز  
 پاکبازی یک قلم منحرف اند و در مکر و تدویر یکتا و به تعلق  
 و چاهای سی انگشت نادر دای جوت تسخیر مردان



کترانیده و کمندی برای صید ذکور آن انگنده نه آن  
 وجود ایشان بهی و نه از ذات ایشان و فانی هر کس که  
 پدام کید اینها افتاد افتاد و کسیکه توقع نوش از ایشان  
 داشت نیش خورد و آنکه در قعر بحر زرق و سالوس  
 این طایفه افتاد برود و بزرگان فرموده اند که نصیب  
 مردوان رانه عودی و فعل نسوان رانه حدی چون مردو  
 طوطی گوشش را به راجه راجو اهرز و اهر مو عظمت  
 و درر غرر بند و نصیحت پر ساخت از ما سخنجات  
 یافته بحالت اصلی گرایند و روی بجنّت الماوی نهادند  
 ای راجه و الاشکوه از هر صدق و راستی باز نما که  
 از احد الطریفین اطلاق معصیت و الزام جرم بر که نموده  
 شود و راجه دانستند فرمود که ما ز جرم آن زن که از  
 هم آغوشی شوهر استکاراه بخاطر آورده بخندست  
 جریعت بدوید و آنها را دروغ بر شوهر بست و از راه  
 منحرف شده بکوی عصیان تگاپو نمود چون راجه از عمده  
 سوا لیش برآمد لاش بقاعده ستمه بد رخت و رآمد



راجہ ہم در پی آن روان گشت و لاشش را بگرفت و  
 متوجه زیرگر دید که ہم درین اثنا لاشش زبان گفت گو بر کشود و  
 گفت که ای راجہ کجا میروی ساعتی تو قف کن و دیگر  
 حکایتی بشنوی پسید که آن بر چه منوال است

\* حکایت ششم \*  
 لاش گفت راز داران  
 روایت و واقفان حکایت چنین آورده اند که در شهر  
 اجمنی با سم مهابل راجہ بود و دانش آگاه خرد پروه  
 فریدون جاہ جمشید پایگاه سکندر ہم نو شیروان  
 شیم حاتم نوال یوسف جمال بقراط سیرت سقراط  
 خصلت \* بیت \* فریدون حشمتی جمشید جاہی  
 \* سکندر رشو کتی دار اپناہی \* اورا وزیر بود  
 ہریداس نام کہ بشہامت و شجاعت بی بدل و بفہم  
 و کیاست بی مثل و بعلم و حلم طاق و در نظم و نسق  
 مملکت چاق \* بیت \* جورای خروہ و ان در  
 کاریستی \* بیک نہ بیر صد شکر شکستی \* آن وزیر  
 و ختری داشت ز ہرہ جبین شتری صورت شیرین



گوی عطار و طاعت کمان ابر و شیر مرگان یا قوت لب  
 و دندان شکر و هن هلال ناخن الف بیسی گل اندام  
 آه و چشم صنوبر قیام بار یک میان فرخنده خوی دراز  
 گیسو عنبر بوی نارستان دل ربا سیمین زرخ ماه لقا  
 سمن بر نذر و در فتار سرین کوه خورشید رخسار  
 و او دنوان سمن صد ابلورین ساق معنیر ناز دراز  
 گردن طبع صاف سمن ساعد مشک خد سبزی بالا  
 شمشاد و قد مرجان رنگ غنچه و مان مجنون فریب لیلی  
 شان نر کس نگاه سینه دوز غنچ ساز کرشمه آموز  
 \* فرد \* ر وئی بگونه ر وئی ر وئی چو آفتابی \* زلفی

چه گونه زلفی هر حلقه پیچ و تاب \* پدرش نام او را مهادی بی  
 نهاده از مرر رسیدنش بجای زنان ابوی او خمس  
 الاوقات بدرگاه قاضی الحاجات و حال مشکلات  
 دست بد عابد و اشقی و بمناجات پرداخت و خود بر ستم  
 رسولان و طرز میانجیان و اطراف و اکناف عالم  
 گردیدی و طریق تفحص و تجسس مرعی و اشقی ناپسری



ذو فنون کامل هنر سخن پروردانش گستر به ست آورد  
 و و خربا و سپارد و از تر و دو تفکر باز آید و دوش را  
 ازین بار سنگین سبکد و ش گرداند قضا را روزی  
 عبور شش بر در بارگاه والی دکن در افتاد و بواسطت  
 محرم مان تحت ماطانی و مسند جهان بینی پهای سریر اعلی  
 حاضر گشت راجه رافت خسر وانی و مرا خیم خاقانی  
 مسبد و ل فرموده مسند حاکم شد و اجازت قعود و باد  
 ارزانی داشت او بطور قاعده و انایان بساط شاهی  
 و در مز شامان و درگاه خلافت بنای مراسم تراب  
 بوسی و طریقه آستانه پرستی بجای آورد و بگو شد بساطی  
 که فراخور رتبه و لایق مرتبه او بود قرار گرفت و برنگ  
 داشتند آن خرد و پر و و خردمندان و الا شکوه مهر  
 از سر گنج نطق بر کشاده لالی آید و در شاهوار سخن  
 آدیزه گوشش و شس راجه فی ساخت راجه از حکایات  
 داشتند آن و کلمات فاضله اش باقصی غایت محظوظ  
 شده و در باب تبیین حقیقت آخر الزمان و انکشاف



حالات دور پایان ایما فرمود آن خردمند سخن آفرین  
 انجام امرشاهی و حکم خدیو کشور کشائی بر خود لازم ستختم  
 پنداشته بسان ناطقه سرایان شیرین گفتار و سخن  
 بر دازان عالی مقدار و رخش زبان را در حاجت بیان  
 تیزگام نموده میر و ض ساحت که درینو لا آغاز و شروع  
 دور آخر گردیده و خواص و تاثیراتش اینست که  
 مردمان قهر آلود و معصیت آموذ و از خوف خدا معر او از  
 راه طاعت و عبادت مبرا خور دان بی ادب و بزرگان  
 بی مهر و بر غضب و در حضور شاگو و در غیبت عیب جو  
 مردان گرفتار محبت زنان و زنان بر سر مردان گند زنان  
 زراعت زمین کم و شیر از کاد گم عالی منششان بی مایه و سفلیان  
 باند پای زاهدان بی صبر و فقیران بی شکر و مردمان از  
 دین خود برگشته و بد مذہب و یگر پیوسته پدران بد خواه بر  
 و پسران حقد انگیز بر بی شوهران را زیب و زینت  
 شوهر داران مرغوب و خمران را مناقشه با مادران  
 مطلوب و خوشداسن از کیان کشان و بی خدمتی کیان عیان



مریدان نافرمان صارق مال مرشدان و زوجه به بریدن مهر  
 زوج مالوت و مردان دایم الحال بزنا مصروف و جمل  
 جهان بیک مذهب متفق و کافران نام منحرف از دین سابق  
 عیب جوی نیکان بسیار و شاگوی بدان بی شمار خدمت  
 مادر و پدر و گناهان و جان و دل در زمان زن نثار جاهلان  
 در محفل محترم و دانشمندان هنرورند بیدارند و خواهند  
 گشت و پدید خواهد آمد راجه از اغنای این معنی خاطر را  
 اما و انبساط ساخت و فرمود که کربات غریبه در تعجب  
 مسافرت بر خود گزیدن و ترک راحت حضر کردن از  
 چه راه است مرد خود و مند گل تسلیم و کور نش زینب  
 و زینب فرقی خود و صاخته گناهش نمود که و ختری دارم  
 نیکو سیرت و خجسته خصلت می خواهم که او را بدامادی  
 مایه بلاغت و بضاعت هنر و لیاقت داشته باشد  
 پس از و واج بخشم لهذا از بی تالاش آن محبت  
 سحر بر خود اختیار کرده قطع منازل و طی مراحل نموده  
 ایسم تا به بیدم که در که ام خطه نخل امیدم برگ و بار



بر آرد و بمافی الضمیر خود قایم شود و راجه فرمود چه باشد که  
 آن ز کینهای مصر خوبی را با چون سی عالی گهر جامع الکمال است  
 و ثقیه رس مجمع الصفات که اگر در ربع مسکون بجوی  
 کمتریابی سپاری بر ایند از دایره مصلحت خارج نخواهد بود  
 آن دانش برده باقیس شکوه زبان عذر بکشاد و گفت  
 تا که جواهر ذاتی و هنر صفاتی بمعیار استخوان و محاک آزمایش  
 کامل عیار نیاید انگشت اجابت بر دیده نهادن مستعذر  
 است راجه باد را که این معنی فوراً تختی از دست خود  
 مرتیب داده گفت که این تخت با تخت حلیمانی در مساوات  
 لاف بر ابری می زند بلکه از آن عهد مرتبه تفوق و رجحان  
 وار و چرا که هر کس برین تخت جلوس نموده نخواهد که سیر  
 هفت اقلیم کند در طرفه العین میسر گردد و ماورای آن  
 انچه که خاصیت دارد زبان از تشریح آن اکنون و قلم  
 از تحریرش شکسته و هن او ازین معنی نهایت سرور  
 و منبسط گردید و فی الفور برای تجربه با تنهایی راجه بالای  
 تخت به نشست و در چشم زد و در خانه خود رسیده



یافت اینجا پرسش جهت که خدائی نامشیره پسر می و چنه  
 و پسر مند و بحملگی علوم حاوی و علی الخصوص در علم رمال  
 مهارت کلی داشت آورده بود مادرش نیز معرفت  
 میان جیان پسر می که در فن سیاه گری حذاقت تمام  
 داشت و در ستم را کمر از زایل می شمرد و خود کرده  
 میرید اس ازین معنی در ورطه درد افتاد که اکنون چه چاره  
 و کدام جیله ازین تفکر رهایی یابم و روی مناصب بیستم هر چند  
 بعقل مصاحبت آموزا التجا آوردی بگوی مقصود نه بر دو  
 درین طیش و تاسوس روز آخر گشت قضا را آن شب  
 عفرینی پیامد و دختر را از خوابگاه برد علی الصباح مادر و پدر  
 چون دختر را بخانه یافتند تفحص آغاز کردند مثل عفا از و  
 نشانی پدید نیامد گریه بنیاد نهادند خاک بر سر افشانند  
 آن سه کس که به تمنای شادی آمده بودند متعجب  
 جوع و فرغ از اینها پرسیدند و جهت طمانیت و اطمینان  
 گوناگون دلائل گذرانیدند جوان رمال از روی رمال  
 دریافت که او را عفرینی قوی برده و در مقام رمال جا



داشته است لیکن کرازه که پستش رود و قدم جرات  
 فرایند جوان سپید باشد از غرور و شور و شجاعت خود  
 بیاطناشی از زبان برآورد که اگر بهیچ نه ببری آنجا رفتن  
 توانم فحاصی و خمر بر ذمه اهتمام من است صانع تخت  
 طیران با صفای کلام هست آگین و سخن شجاعت قرین  
 اوفی الحال تحت حاضر آورده اجازت داد که اگر تو  
 طاقت جنگ عفریت داری و تاب مقابله و دست او بخور و  
 یابی بر تخت بنشین و سلیمان و ارباب روان شو جوان  
 دلاور سراپا مهر با حربه و سپر و تیر و حمه هر بران تخت  
 بران چون بدر منبر جا گرفت و تخت در پر واز آمد و  
 فوراً بمنزل مقصود قایم شد اما آن وقت عفریت بهجرا  
 رفته بود جوان را ستم هست کمان رازده کرده چشم  
 انتظار باز کرد که درین میان عفریت مثال کوهی بشکل  
 مهیب نمودار شد جوان بی باک تیر را از دست رها  
 کرد تیر را است در سینه اش خلیده بیر و ن شد  
 عفریت از آسیب و صدمه اش بر زمین افتاد و چنانچه



روی زمین مثل زلزله در لرزه آمد و ترک جان کرد و انگاه  
 جوان رستم نهاد و سیفت از غلات بیرون کشید و سرتاپایش  
 قیر نمود و شکر فتاح حقیقی بجای آورد و دختر را بر تخت  
 نشانده به پرواز آمد و او را بنحانه مادر و پدرش رسانید  
 آنها از دیدار آن پری دیدار بصارت چشم و نظارت  
 جسم افروزدند و بخیال در افتادند که اینها در فن خود  
 یکتا حالا از میان اینان کرامت و محرم کرد و انم و کدام را  
 به امانی پذیرم ای راجه فرزانه و ای دانشمند یگانه  
 این وقت از مددگاری عقل و بیادری خود کشف این  
 رمز و انکشاف این راز چگونه کنی و بمعرض بیان آری  
 که از جمله اینها دختر حق کیست و مستحق چیست گفت  
 آن جوان که خطر جان نساخته بعزیمت بخت و پیوسته  
 و محنت رنگارنگ بر خود گرفته مستحق دوستی و لاش  
 اعتراض کرد که این سه جوان هر یک بحسن صورت  
 هنر و کیاست مانند پله میزبان بر او و بوزن و سنگ  
 همسر پس حتمه از شدنش صافی خود است راجه بهیم



صحبت و الفت و مبدء قوانین موانست و مودت می گشتم  
 اما چون آن والا نزد درین امر سبقت فرموده اند بهر نوع  
 رعایت این امر باید کرد که آنجیر فی ما وقع واقع است  
 آنچه که از استعدای انعتاد از دواج خائف الصدق  
 خود باد خیر این خبر طلب ارقام ساخته اند مرا هم قبول و منظور  
 است و بعضی سخنان دیگر که مرکوز باطن است حواله  
 رسولی که مکشوب آن عالی قدر با بجانب رسانیده بالتفصیل  
 نموده شد و در بیان خواهد ساخت چمن عیش و عشرت  
 به نسیم عنایت رب العزت سرسبز و ریایان باد \*  
 \* هرگاه رسول بانیل مقصود مراجعت نموده نامه را  
 بناجر رسانید تا جراز فحوائی مضامین مسرت مشحون مطامع گشت  
 و دل را ازین ساخته مسرور و منبسط ساخت و رحول را در  
 حق انجدمت آنچنان تقو و عطا نمود که بقیه العمر از عجز و  
 افتقار مستغنی شد و در باب اسباب شادی و سامان  
 که خدائی مصر و ف بوده و راند که فرصت آن همه مهیا  
 نموده با سامان شایسته و بایسته پسر روان شد و هم



وزیر زاده که با پدر تاجر محبت قلبی و الهی داشت  
 علی الرسم ابنای روزگار شرط دوستی بجای آورده  
 رفیق طریق او گشت و در راه داد و عشرت و او به بکمال  
 عیش و طرب ره نور دخی شدند و از هر جانب صدای چنگ  
 و چمنه و ریاب و کرنا و کمانچه و سر ناهار دمان را در رقص  
 و آه سر از آورده چون بخانه عروس رسیدند و در اشرف  
 ساعات و اوقات این شیر آسمان حسن و جمال را  
 بآن شتری برج خوبروی قرآن صافتنده عقد مناکحت  
 بستند علی الصبح هرگاه تاجر تهیه برودن عروس و نو شاه  
 نمود پدر عروس فراپوش آمده گفت که در قبیله ما رسم است  
 قدیم و عهدیست مقیم که نخست داماد و عروس را درین  
 معبد می برند و شرف استیلام حاصل کنانیده مراجعت  
 می کنند تاجر این معنی را شنید و داشت بهر دو باد داماد و عروس  
 بروید آن معبد کردند تاجر زاده با پدر و زمراندرون  
 معبد رفت و بر رسم قوم خود سجده گذار شد و طواف  
 کرد و تاجر زاده خیال نذر یکم پیش ازین را



گنشت که حالا حاتم بر آمد و فای نذر لازم گردید تا این گفت  
 و شمشیری از آنجا برگرفت و بار سر از دو دستش را کرد  
 و جسمش بر زمین افتاده طپیدن گرفت و از خونش معبد  
 لاله زار شد و زمین رنگ شفق پیدا کرد و زیر زاده  
 از معاینه این حالت ندرت طراز غریق لبخه حیرت گشت  
 و آب تشویر صد نیزه از سرش در گنشت و گفت  
 ای ملک العالم این چه آفت ناگهانی و بلای سعادتی  
 بر من طاری گشته که ناحق به نهمت دروغ منتهم شدم و میان  
 خالق رسوا گشتم الحال جان را از تنگنای این مضیق  
 سلامت برون اشکال و مستحکم طعن عوام و خواص  
 محال پس داشت این چنین زندگانی چه سود دهد بهتر  
 آن است که سر خود را در سر این کار کنم و خود را پایش  
 از سیاست شاهی و عقاب باد شاهی هلاک سازم  
 این بگفت و از همان شمشیر سر را جدا کرد و از عقوبت  
 سلطانانی و بدگوئی جهانیان نجات یافت بعد مرور لمحّه عروس  
 به بنانه زیارت و ران معبد پیامد و دید که شوهر با پسر



و زیر در بستر رنگین بخواب ابد رفته و سر از تن جدا  
 افزاده از کمال تعجب نقد هوشش در باخت و جنو و  
 جنون در ملک دلش ناخفته او را از خرد خالی ساخت  
 و دست بر سر و سر بر سنگ میزد و بهای های میگری بست  
 و بحر خون از چشمه سار دیده روان می نمود و دل را از  
 غم و غصه این معنی چاک می کرد و خیال می بست که اکنون  
 در مفارقت شوهر زیستن چه لذت دهد صرف مدت العمر  
 بآتش غموم و غموم سوختن و جان و دل را چون موم گداختن  
 و ابله ناکامی بر جگر بر آوردن است مصیحت کار در آن است  
 که خود را شریک اینها نمایم و جان را از غم و الم و آزار غم  
 و نا ابد زن و شوی در یک همه استراحت کنم و  
 مواضات معنی و بیوند جاویدانی گزینم به همین تصور و  
 گمان همان شمشیر خون آشام در دست کرد و مسدود  
 هلاک خود شد که درین میان آواز غیبی و الهامات  
 الهیه می گوشتن خورد که ای عورت این چه فعلی باز می



ملوث می کنی و خوف روز جزا مطابق نداری زمانی مصابرت  
 پیش گیر و قدرت رنگارنگ صانع بی ریب و رنگ  
 به بین و هر دو بر دوشش اینان بدار تا قدرت بیچونی  
 بر تو منکشف گردد پس آن عورت شمشیر از دست  
 افکند و استیلاز و تمیز کله و جسم شوهر و زیر زاده کردن  
 نتوانست کله و زیر زاده در دوشش شوهر نهاد و  
 کله شوهر بر دوشش سر و زیر گذاشت بمجر و این عمل  
 از قدرت قادر ذوالجلال اینان از محوط نیستی در ساحل  
 هستی افتادند و از خواب بستر فنا بیدار شده برخاستند  
 زن از مشاهده صنع صانع مطابق که تخرج الحمی من  
 المیت و تخرج المیت من الحمی شتی نمونه از خروار  
 قدرت کامله او و حرفی از صحیفه عظمت و جلال او ست  
 زبان را به نغمه حمد و سپاس و ترانه ستایش و نیایش  
 جهان آفرین مفرخ ساخت و میگفت \* بیت \*  
 یازم گوهر شکر تو سفتن \* سرموئی را احسان تو گفتم  
 اگر هر موی من گردد زبانی \* ز تو را نهم بهر یک و استانی \*



طرفه اینکه آن مدعویشان با دوه فنا چون بهوش آمدند  
 با هم به نزاع افتادند یکی می گفت که این زن زن من است  
 و دیگری گفت که این دلبر و لبر من ای راجه جهان پناه  
 و ای داور گیتی ستان از روی خود دور بین و عقل  
 مصاحت آفرین بگو که ازین میان کدام سزاوار شوهرش  
 خواهد بود جواب داد که سر رار یس النضا میگویند  
 و این صورت کاه تاجر زاده بر دوش هر که هست  
 زن اوست و خلاف آن خلاف لاش بعد استماع  
 این معنی باز بر درخت رفت و بدست نور بشین راجه  
 او را بگرفت و درو بر زمین آورد که درین میان لاش  
 متکلم شد که وجهه اخطراب و استعجال چیست اطمینان  
 فر و گذار و قصه دیگر بشنوراجه پرسید که آن بر چه منوال  
 است \* حکایت هشتم \* لاش گفت

داستان سرایان داستان سخنوری و واقفان

ازین که در خاوم حذرت تن گام



داده اند که والی شهر چنابپور دختری داشت فرشته  
 طاعت فرخنده خصلت که مهر و ماه پیش رویش سراغنده  
 و زمره در جنب حسن از بس خجالت زده و شتری و  
 عطار و استنش گزیده و زحل و مریخ پاسبانیش کمر بسته  
 و صیت صورت و گلابانگ حسن و جمالش در ربح  
 سکون رسیده شایان جهان و ملاطین زمان بر حسن  
 نازان و ترفاخر کنان و بخواسنگاریش خوانان و از جان  
 و دل مستمند و جویان اما او شرطی کرده که هر که و جاهت  
 بالباذت و شجاعت دارد او را بهم بستری گزیند ازین  
 عمر شایان خنجر خیبت و نشتر محرمیت بر جگر خورده  
 لاله وار و اغناکامی بر دل کشیده بجزان و ملال اوقات  
 سرچی بروند و بترک لباس شاهی و لاق و پلاس پوشیده  
 بجای عطر خاک بر سرچی مالیدند و سر را از تاج مرصع  
 و تاجکرده پای تابه و نمد بران می بستند الغرض ایلیچیان  
 بر نصار و بلاد از عدم التفاتش بجزو می روانده مایه خدلان  
 اند و ختنه دبه نهست خر خویش بار بسته چون یوم شوم بادای



خود حق رفتند قضا را چهار کس که چون اربع عناصر و م  
 مساوات میزند و ند بار اوده شادی بر در پدرش وار و  
 کشته چون انار و الا گوهری و نشان عالی نژادی از بشری  
 ایشان لامع و پدیدار بود لا جرم راجه اکرام فرموده تفتیش  
 حال نمود و از کسب و هنر اطلاع جست یکی از ان میان  
 زبان به ثنا کشاد و گفت \* بیت \* شهرها  
 در جهان کارانیت باد \* به بزم طرب شادمانیت باد \*  
 کسب و پیشه بنده همین است که روز مره پنج تصویر  
 می کشم که مانی روزگار برگرد خا بر معجز نگارم برگار و ارسر  
 میزند و از رشک رشح قلم ار رنگ نگار داغ حقد  
 بر سینه خورده خود را در تنق فنا بهمان سازد و بهای یک  
 یک شبیه لعلی است پس هر روز در وجه قیمت آن  
 پنج لعلی حاصل میشود و آن را برین منوال صرف میکنیم  
 که یکی از ان وقف محتاجان و مسکینان میسازم و دو  
 از ان نذر اهل انده و مستوکلان میکنم و یکی بصرف قوت



مبداء و جمال ظاهری و قوت جسمانی پیش نظر  
 انور عیان و بیان است و دیگری گفت \* بیت \*  
 آیات شاهی که بهنگام کین رسول اجل \* ز پنجه تو بر دروز  
 نامه آجال \* بنده مدد که ادر اک زبان حیوانات چه از  
 چرند و چه از پرند و سلیمان و ارمیدارد و حاجت  
 اظهار و درکار افشای و جاهت و شجاعت نیست \*  
 سیو می لب را از بستگی بکشاد و گفت \* بیت \*  
 آیات شاهی که کشاده است جرخ فیروزه \* بر آستان  
 تو درهای فتح و فیروزی \* بنده در جمیع علوم ماهر و از غمض  
 و دقائق بر فنون مخبر باقی جمال و طاقت اظهر \* چهارم  
 زبان ستایش بکشود و گفت \* بیت \*  
 مشه جهان گیر عادل و غازی \* جلوه گر باد بر سریر  
 سرور \* بنده سپاهیت که رستم را کمتر از زال  
 می شمارد و اسفندیار مدشان را خورده تر از مود  
 می انگارد و صورت ظاهری ظاهر است راجه بعد از  
 و قوت کسب و پیشه اینها منجیر گردید که این چهار جوان



در پیش و هنر خود و الا ثانی و یگانه اند ازین میان گرانجوین و  
 پسند کرده بگیرم ای راجه عادل و ای دادگیر باذل نجوین  
 این امر چه سان نمائی که آن دختر از میان اینها قسمت  
 کیست و بهره چیست راجه دست بسته عرض نمود که  
 این هر چهار جوان از قوم کتیری اند منجمد اینها هر سه  
 جوان از راه و رسم آبا و اجداد خود برگشته بطریق  
 دیگر ملحق اند و آن جوان سپاه بدین و آئین خود مستقیم  
 مانده یعنی بصراط کتیری بوده و یک موزان نگر دیده  
 لایق سپردنی دختر او باشد لاش از دریافت این معنی  
 پدید رخت رفت و راجه نیز جهت آوردنش تعاقب  
 کرد و لاش را گرفته بقاعده 'مهودی' آمد که درین اثنا  
 لاش تبسم نموده گفت که آمار خرد از جیبیت پیدا  
 است با وصف آن استعجال نمودن منافعی بخردی  
 است اندکی تعویق ساز و حکایه دیگر استماع کن راجه  
 چارناچار پرسید که آن بر چه سوال است



خدیوی موم گوناویب بوده است قدم و الا سلام طین  
 و احمد المحققین که تعداد و خزان و شمار ذخایر او از احاطه  
 قیاس بیرون و از اندازه حساب افزون بود و رعیت  
 و در زمان عهدش شادان و گانه بر ایام در عهد پیشینی خوابان و  
 جهان و جهانیان و عای خلد اند ما که گویان و زمان و زمانیان  
 بر اه است عای ابقا کم اند بویان یکی از راجه نژادان  
 و کهن از پدر و بخش بخاطر و مانده نقدی بطور زاده  
 راحه گرفت و عزم ملازمت والی مسیتها جرم کرده بر جناح  
 استعجال بر اه تر و گرم پویه شده و در مسیتها نگر و ار و گشت  
 اما در آن زمان راجه مدت یک سال بار عام نفرموده بود  
 و مستعجلان مهمات و ارباب حوایج منظر طلوع ماه  
 جمال سلطانی شده تنگ و حیران و مردود و پریشان  
 بودند و درین صورت راج کنور و وجه را که بطریق زاده راه  
 همراه آورده بود و جمله صرف شد و از غایت فقر و فقر  
 میشل کاغذ مسطر کشیده در تنش جزرگ و پوست  
 باقی نماند نه طاقت رفتن و توانائی گفتار و نه روئی ماندن



نه پای رفتن روزی ناچار از چاره شده افتان و خیزان  
 از عمر انات رود در بیابانی نهاد که بنات آنجاری وی  
 آفتاب ندیده و تاب ماه شب افروز در آن نرسیده  
 و سیوای دود و دام و آهوی در نظر مرئی نمی شد  
 اتنا قادران روز راجه از حرم عزت بیرون آمده  
 بهارگان دولت گفت که رکاب دولت ما بهرم شکار  
 بجانب صحرای منقطع می گردد شما بعد از جوار عقب  
 ما بمانید چنانچه بفرمان شاه اسپ برق شتاب باین  
 مرصع حاضر آورند راجه بران مرکب را هوا را صبار فتار  
 سوار شده در رخ در بیابان نهاد قضا را بجای که راج کنور  
 غریب سیر میکرد و وارد شد آهوی بنظر همایون افتاد  
 و تیری برداشت و آهوی برق کرد از یحسب و در  
 فرشتگانها در راجه اسپ بدنبالش تاخت در انشای  
 تاخن راج کنور کربت کش را بنظر بر او افتاد و با احتمال  
 آنکه شاید او را راجه این حد و خواهد بود و عقبش بدوید و راجه



مر کب فرو و آمده الیجا بتمه درختی آورده و ارج کنور  
 پیشش آمده ایستاد و استفسار ساخت که حضرت  
 کیستند و درین پیشه که طو را و نام بالایش بحال  
 پروازند امر و یکسو اراه و منها آمدن از چه راه است  
 راجه از شایستگی مقال و مقال و آرا سنگی گفتگو پیش  
 بنمایست محظوظ گشته از نام و نشان خود او را اطلاع  
 بخشید و گفت والی این دیار ام و بعزیمت شکار از  
 وارا سلطنت خود نهضت کرده عنان نگاور و راد و پی  
 تسخیر خنجر را نده از شکر بیان جدا مانده و به تنهایی تا  
 اینجاء رسیده در همجو بیابانی که سایه بنی نوع انسان ناپدید  
 است ترا چون سایه دنبال خود می بینم سبب چیست  
 انگاه راج کنور را از دور و سر کنون خود و عیان  
 ساخت و گفت که مسقط المراس بنده در و کهن و بصدائی  
 کوس عدل و جود چون نور ابه کامگار از مالک و مال خود  
 مبادعت پذیرفته بامید حصول سعادت شمول ملاذمت  
 و ر کلاب بوسی هما بودند از چندین راه و را از آمده



چشم یاری و توقع مدد گاری از ذات والا عفاست  
 تو دارم که عمر عزیز را در خدمت تو بسر ساخته و در جهان  
 نام نیکی برگیرم و در میان امثال و اقربان ممتاز باشم  
 اما سالی گزشت که درین شهر با زنتار لغای خجسته  
 انارت بریشان و از عدم حصول گل مراد ورین و پیرانه  
 سرگردانم الحال رحمت الهی و عنایت نامتناهی را و  
 براه آورد که با استحصال شرف ملازمت کیمیا خاصیت  
 باریافتگان شرف و ممتاز گشتم و زیاده ازین مرا احتیاج  
 و افتقار سرگردانی در بادیه حرمان مانند باری اکنون  
 بآرزوی خود پیوستم و شداید و صعوبت چندین روزه  
 از خاطر دور کرده دل را لبالب از بادیه مراد ساختم  
 \* بیت \* شکر و ثنای خدایوند کار \* بی عدم و  
 و بی حصر و بی شمار \* لیکن در آن وقت راجه نهایت  
 گرگانه و تشنه شده بود و زیاده تاب و طاقت حرف  
 زدن نداشت بالضرور بادایما فرمود که ای جوان نمیتوانی



احسانی بر من نهی جوان و لاور را بر همیز و انگساز  
 راجه در هم آمد و کمر سعی بر میان جان بسته در جست  
 و جوی آن روان گشت و بهر آرزو و جان فشانی  
 و الوان جهد و پریشانی قدری آب و میوه بهم رسانیده  
 حاضر ساخت راجه آنرا نعمت عظمی اندکاشته از اکل  
 و شربش شکم بچها و معده بی غارت را تکین داد  
 و گردن جان را بسته کمند احسانش ساخته گفت  
 که باین توجه تو از تعطس و التیاع جوع رهایی یافتم و شکم  
 ناشکیبار را آسودگی بخشیدم و وجود گرامی تو درین پیشه  
 واسطه بقای زندگانی ما گشت و الا بصیبت عظیم  
 و بلای قویم مبتلای شدم و ردای حیات و بر تنگ  
 می آمد پس از آن راجه بکمال ابتهاج و انشراح باطن  
 یاراج کنور منوچه دار الساطنت گروید و لمخضر جدا بندش  
 را مرغوب و گوارای طبع نمی ساخت بلکه شب و  
 روز آینه کرد اند محاذی روی خود میداشت و گوناگون  
 امداد و رنگارنگی با و میداد دل می فرمود چون



چندی برین برآمد روزی راج کنور بانجاس آمو ر شاه  
از مقر خود بیرون شد و گذرش در لب بحری ذخارا  
که سا حلس پنجم و دهم و دیده خیال نمی آمد افتاد آنجا  
معبدی دید و بطوانت رفت و سجده کرد چون برخاست  
بینی و نگار بالای بینی خود یافت غریب بحر حیرت شد و  
نمیدانست که این از چه راه حادث شده و بر صانع عزوانی  
اعتراف می کرد و می گفت که ای عالم الغیوب و ای  
ستار العیوب این چه عقیده تازه بر روی کار ما انداختی  
و چه بوالعجب شکای بما عطا کردی روی خود را بخلافت چگونه  
نمایم از کرم عام خود رخسار مرا بحالت اصلی بیار تا زبان  
را از خایان بیهوده گو ب نه شود راج کنور همین طور گفتگو میکرد  
که دختر راجه آنو لایت که در آن معبد به پرستش اشتغال  
داشت با صفا عجز و الحاح او دریای شفقتش در توج آمد  
و پرسید که تو کیستی و واسطه آمدن تو اینجا چیست گفت  
که دینان ولث انبان همانم درین معبد بارادت سجده



نمیدانم که عکس از که جویم و در مان آن از چه خواهم  
 اگر بعد از آن نتوانم از بی تردید خلاص بمانم هر این گردن جانم  
 بکنند احسان نوبه شود و دایم الاوقات بوظایف نشاء  
 و از بیت آخر آید انگاه راج کنواری را بعد صورت اشارت  
 کرد که درین حشر که می بینی غواص و از غوطه زن نامیدیت  
 بدستور سابق گردد و ازین معیوبی را می حاصل آید آن  
 مستغرق حشر دارد و از سوج این معنی در آن حشر  
 افتاد و در یک غوطه خود را بر در بارگاه والی میتهلا یافت و ازین  
 ماجرای بحیرت افزا را بر ااطلاع بخشید و ابر از دریافت  
 آن فرمود که چه میگوئی نادیده که این معنی بچشم تماشا بین مرئی  
 نشود و بر االعبین مشاهده نمود و کلام تو یقین را چون  
 شاید و قصد حق در بنیاب حسان آید اگر تو مراد انجا هر ی  
 بس گمان مرتفع شده صورت حق الیقین جلوه دهد سپس  
 هر دو صبا و ارضی منازل کرده باندک زمانی در آن معبر  
 رسیدند و به زیارت سفید گشتند لیکن از بیم آن که  
 صبا آید دستور سابق بینی دیگر بر بینی بدید آید سجد



نمی گذاردند که درین هنگام آن را به سیرت برسم  
 پرستش اینجا بیامد چون نظرش بر راجه افتاد تخم محبتش  
 در مزرعه دل کاشت و خیال بست که چه شود اگر این جوان مرا  
 باز دواج در آرد و بشرفت نامنخواستی ممتاز فرماید پس  
 به تبسم و ناز بان معشوقان طناز بر اجه گفت که دلم  
 شاید بر آنست که تو صاحب افسری و نزول تو در اینجا خالی  
 از سببی نخواهد بود و من نور دیده تاجدار این ولایتیم اما  
 تا حال دست امید کسی از گلبن وجودم گل مراد نبخیده  
 و رایحه نسیم گیسوی عنبر بویسم بد ماغ احدی قایم نشده  
 اگر به نسبت من اراده و مطالبی بخاطرست متکون و مخفی  
 بوده باشد آنرا ابراز کن تا در اینجا حاج آن قدم از جاده  
 تبعیت بیرون نه نهم راجه گفت ای صادق القول اینجا  
 بیان کردی یقین میدانم که از آن برنگردی لهذا با تو میگویم  
 این جوان که همراه من است راج کن و کن است او را  
 در سالک نزویج خود کش راج کنواری ازین معنی قویین



بر کنار داشته بد بگری منسوب میسازای این نه طور  
 و قاداری و نه طریقه و لنوازی است مطایبه و مزاح  
 بازی بگزار و شفقت ساز و مرحمت فرما و ترک توجه  
 مکن و مرا بهم بستری خود عرتی ده راجه گفت بر عهد خود  
 ثابت قدم باش و بیمان فرو مگردار چرا که تونه بمان  
 وقت اغراف کردی و اقرار ساختی که انجیکه مکنون تو باشد  
 بر ملا افکن از ان منحرف نخواهم شد پس چون باشد  
 که مستهم بعد شکن میشوی و بزرگان فرموده اند  
 \* بیت \* دست و قادر کمر عهد کن \* تانشوی عهد  
 شکن جمد کن \* الا خر زن از قول خود و پشیمان گشت و بدل  
 می گفت \* ع \* جان من خود کرده خود کرده راند پیر جیست  
 و این تیشه خود بر پای خود زده و این چاه فساد خود در راه  
 خود کنده اید ل بی تامل و تفکر عهد یکه بسته شد اگر آنرا  
 بوقابر میانم بعد شکنی مستهم و به بد قولی ملزم خواهم شد  
 این بگفت و ناچار از سخن خود برگشت و دست را بکینوار  
 گرفته در مشکوی خود در رفت و راجه در مستقر خلافت



و مقرر عزت خود و جاده نور و شدای راجه جمجگاه و ای سلطان  
 عالی بارگاه میخوانم که سر این معامله در مزاین مقدمه بر من  
 منکاشفت حازری که فیما بین والی سینهلا و راج کنور که معاون  
 نمدیگر انداخت و امداد که ام پیشرو فایق تراست  
 گفت اگر راست پرسی و باور کنی در معاونت و امداد  
 همان راج کنور کربت زده غربت فایق تراست لاش  
 این گوشش کرد و خورم و شادان بر درخت آمد راجه نیز  
 نیز گامی بکار برده علی الرسم پیشین او را گرفته می آورد  
 که لاش گفت ای سریر آرای تخت سلطانی و ای  
 واقف آئین جهان بینی باز سوالی بنویسم و تعبیرش  
 از تو میجویم راجه پرسید که آن بر چه سوال است  
 \* حکایت دهم \* لاش گفت که دانایان پیشین  
 و حکمای به مقدمه چین آورده اند که در شهر مدینور  
 بازرگانی بود با اسم سریدست و ختری داشت گل اندام  
 که از روی ایح کا کل شکبار و لفر بیش اطراف و  
 اکناف چهار معنی آن گ



ظاهر و گفتگوئی حسن و جمالش از قاف تا قاف ز سینه  
 و اهل جهان از کمان ابروی او ببرد و سینه خورده و جهانی  
 بر چاه غبغبش تشنه و عطشان مانده و بر گل رخسارش  
 بابل و ارمش و فریفته و نغمه حسن و جمالش  
 در هر کویچه و بر زن سر آینه و بخیمال خال و لر بایش  
 لباس خاکستری برد و دشمن افکنده و طوطیان از غنچه  
 الهامانی او آواره و دست و صحرا گشته و تندر و از رشک  
 خوش رفتاریش در کوه و بیست مسکن گزیده و شکر  
 از شکرین لبش در آب حیرت گداخته و دور  
 از دور و ندان او دور و در پاک نغمه و نی از  
 فی پایش و سینه رخنه ها گرفته و سیم از ساعد سیمیش  
 در کوه زرگران گداخته و شمشاد پیش قدم افرازش  
 علام و ار فرمان بر دار و سرو آزاد از حیرت و  
 رشک بالایش بر کنار جویبار و آئینه از چهره آئینه  
 قبایش در موریا نه حقد گرفتار و از هلال ناخنش هلال  
 عین و خیمه و نزار و زاهدان از قوس عنبرینش مهر



هرست و عبادت گزار و صوفیان خاوت گزین در محراب  
 ابر و انش و وار \* القه جمالی بود از حد بشر دور \*  
 ندیده و از پری نشیده از حور \* پدرش نام او مدن سنا  
 داشته بود و بلخیت اهل هند معنی این لفظ شکر شاه  
 عشیق است اتفاقاً در ایام بهار که چمنستان جهان از  
 ترشح باران سحاب بمان فلک سبز و مطر آو  
 لاله نعمان در کوه و مامون نشو و نما و نسرین و نسرین  
 در هر چمن چون سیارگان آسمان شکفته و سمن و  
 یا سمن در مرغزار بستان کواکب رخشده و بهرمانند  
 کج کلان و لبر بهر هو و صید و صیقل چون زلف مهر و یان  
 طناز بر شاخ گل آویخته و خمر و گل بصد ناز و تجمل بر  
 تخت چمن نشسته و سرو با صنوبر محاذی تختش کمر بسته  
 و سوسن کبود پیراهن بر دوش افکنده و شمشاد سبزی بالا  
 با و صف رعنائی در یک پای استاده و بابلی شید اصف  
 شید عاشقانه خوانده و جانوران از هر سو نغمه داودی  
 بر آورده و جهان ساز از کمال آینه



پر و اخه و خلائق در عین عشرت و نشاط بشکر آفریده گار  
 زبان کشاده و نسیم از درایچه گلزار جهان را معنبر و  
 معطر کرده و جانهای بیدلان را در انواع محن و آلام  
 انداخته و عاشقان در جست و جوی معشوق هر طرف  
 ستافه و معشوقان از سایه عشاق چون ربه از گرگ  
 رسیده و نازنینان گلعبه را به تماشای صحرارفته و از تیر  
 کرشمه و ناز سینه عاشقان و دخته آن گلعبه را با چندی  
 از پرستاران بسیر و گلاگشت مرغزار گام سنج گرویده  
 ناگاه سوم و ت نامی تاجر زاده با مصاحبان و مساز  
 بطریق سیر و شکار در آن فضای مینو آئین و مرغزار  
 بهشت تزیین رسیده هر سو چشم تماشائی کشوده بود  
 چون نظرش بر آن غزال مشکین افتاد دل را مقید  
 جمعه معنبرینش ساخت و آه عاشقانه آنچنان از جگر  
 برکشید که مردمان از آن بوی کباب شمیدند و قطرات خون  
 از چشم اشکبار ریختن و بخیا ل آن تدرو و دلبری عباد  
 نعم والهم از بوم و یزن سینه پیختن آغاز کرد و آمدن ازین



واقع تر و آمو و ساخته فکر اند و دست و هم شدند که چه شدند  
 که این هر تغییرات بر او راه یافت هر چند با عقل کارگر  
 البته آرزو ندی بکوی مقصود نه بردند و باد بهشت پیوند  
 ناچار از آن خیال باز آمدند و مهر سکوت بردان  
 گذاشتند اما آن نهال نو جز با غستان عشق میون و وس  
 در عرصه خواهرش تاخته بدل میگفت که اگر باین دلارام  
 که آرام آرام دوست طرح خلوت و صحبت جلوت اتفاق  
 نیفتد زندگی مشابه طعام بی نمک خواهد بود و در همین فکر و  
 اندیشه با خاطر ملالت آگین رو به صوب خانه کرد از اینجا که  
 آتش عشق در کانون سینه اش اشتعال یافته بود چون  
 بر بستر راحت پا دراز کرد هر شب به بیداری  
 و بی خوابی بسان ماهی در دیگ طپیدن گرفت هرگاه  
 شیر گردون بچراگاه مشرق بر آمد آن سوخته و برشته  
 آتش عشق مثل ابر اذری گریان بسوی چمن روان  
 گردیده انتظار آن مقدمه البحیش خوبی و خوب و بی میکشید



از حیاتی نه اور از شرم نشانی اگر سنجم باور کنی  
 پس با تو شرطی می کنم و عمدی و اثنی نمایم که بعد از  
 عقد نکاح ما خواهد شد و از دو شیرگی بر آید و بر تخت  
 غروی خواهی نشست آن شب نخست بخد بست و  
 حاضر شوم و ترا برادست رسا کنم من بعد با شوهر قاعده زن  
 و شوئی بجای آرم تا جر زاده این پیمان را قابل اعتماد بداشته  
 مستوقع کامیابی گردیده آنوقت دست از دستش  
 برداشت آن پاکدامن از دستش رها شده شکر حافظ  
 حقیقی بجای آورد و هر دو مراجعت بخانه کردند و بحکم مقدر  
 مطابق و مدبر برحق به یوم مهود که خدایش بایکی از تاجر  
 زاده دکن که با اسم گو ناما که موسوم بود که دید چون زن  
 و شوهر و شب زفاف خلوت گزیدند تا جر زادی بنا بر  
 عهد خود مضطرب گردید و حقیقت پیمان با شوهر در میان  
 نهاد و گفت که اکنون گردن جانم مطوق اختیار و اقدار  
 سر من زیر فرمان تست درین ماده هر حکمی که بامضایر رسد  
 و فرمانی که صادر گردد فرمان بر دارم شوهرش بدیافت



این ماجرا نامی بکار برده سر را از جیب تفکر برداشته  
 زن را بر آن آورد که اد قول خود را بوفانجامد و تعالی  
 و ساهل را مدخل نهد و لازم عهد شکنی نگردد و آنگاه زن  
 بار استنگی که داشت به تهیه ایفای وعده در نیم شب تنها  
 از خانه بدر شد و راه منزلش گرفت و راهش را با  
 دزدی ملحق شد و زدا از معاینه صورت ماه فریشتش کو اکب  
 دار گردش گردید و پرسید که درین نیم شب که مردان  
 از بر اس قدم از خانه بیرون نه نهند و خوش و طیور  
 از آشیانه خود خیال پیران و کام سنجی نکنند تو که مجروح  
 با چندین حلال و پیرایه و لباس و سرمایه و هوس و دی  
 بکار جی بری چه کسی و غزبت تو کجاست زن مردانه  
 سرست به طلاق ز بان و پردی گفت که مرا تنها میبندار  
 که شهر شاه کشور عشق با من بایر و کمان مسلح است  
 و زد گفت این چه خوش وقت و خورم روزگار است  
 سیری که آن سیر عشق را باز دارد و شکسته کند با خود دارم  
 اول با من طرح میباشست اند از و حلال را در حلقه و



چنین شایسته خدمت زیر قدمم سپار و روانه بیشتر شوزن  
 چون دید که در حلق نهنگ و کام شیر افتاد ناچار بر سر  
 دوش آگهی داد و معذرت خواست و او را بوعده  
 خوردند گردانیده باطایف الحیل رسانیده جاوه پیم  
 شد اما در آن وقت و زوال نفایس پیشه بر گفتارش  
 اعماد نموده گفت چگونه که برو به پیغم که وعده خود را از  
 تاجر زاده و قانائی و ایمان خود بر قرار داری چون زن  
 در پیش آن انتظار کشیده عهد یعنی تاجر زاده جاوه نمود  
 او نخست بترسید و گفت که درین شب تار موجب  
 آمدن تو اینجا چیست بگر تو از جنس دیوان و غولان  
 خواهی بود که برای فریب من مسکین بیامدی زن را ازین  
 سخن خنده آمد و گفت که آن سرگذشت چمن زار از  
 دل زار خود نسیا کردی و ندانی که دختر فلان باز رگام  
 و باتو عهد کرده بودم اکنون جهت و قایش بوییدم حالیا  
 آنچه که خاطرت خواهد بر آن حاضر تاجر زاده بر نهد و  
 جماعتش آفرین کرد و گفت که در چنین هنگام خردیده



کواکب و مهتاب باز نیست به تنهایی قطع راه کردن و  
خوف ریزان. بخاطر بنا و ر و ن و در شب عروسی از  
شوهر جدا شدن و وعده خود را بوفامقرون ساختن همانا  
بعید از طاقت بشری و دور از قیاس انسانی است و

هم بگو که از آمدن تو شوهر هیچکس اطلاع دارد یا نه آن صاق  
القول راستی کیش پاسخ داد که جمله حقیقت عهد و پیمان  
میدای خدمت شوی نموده از و اجازت گرفته دوان  
دوان خدمت تو شتافتم الحال تعویق ر و امدار و تعالی

بگذار و مرا زود در خدمت ساز تا جزا داده که از بیم و  
خوف شوهر زن تو سنس لنگی کرده و کلیدش بمقابله  
قفل محفظه عصمت زن نرم تر از موم کشته گفت که تو

عهد خود را وفا کردی و مانیز بمصدق این الزما خیر ب

لینا در چنین امر مبادرت کردن نمی توانم اکنون

خوبش گیر و معاودت کن زن پاک سرشت خدا را

لفظ خود خوانده از انجار و ان شد و نزدیک آن دزد



صاف و گفت که آن جوان عفریت را کشت و چندین  
محنت و مشقت بر خود گرفت پس چگونه حقدارش  
جراود دیگری شدن می تواند و نیز <sup>مشهور</sup> است که در  
دارالحرب زنی اگر بدست کسی افتد آن زن باو  
میرسد لاش ازین معنی قایل شد و بطرز ماضی بد رخت  
مهدود بر آمد راجه نیز پدستور معین لاش را گرفته می آمد که  
درین میان لاش باز گویای در آمده گفت که این چنین  
اضطرابی و اضطرابی چرا حالا گوش کن و قصه غریب بشنو  
راجه پرسید که آن بر چه منوال است

\* حکایت هفتم \*

لاش گفت

بیریکم پسر دهرم صل باز رگان مستوطن شهر دهرم تکر معلوم  
غریبه و فنون شریه شهرت تمام داشت و باو صف رسیدن  
سرحد شباب و جوانی ازدواجش نگشته بود ازین مهر  
کتر اوان مالول خاطر بودی امال را آشنای این  
ماله نمی ساخت و کسی را بر مافی الضمیر خود اطلاع  
داد و با عقل و همت مشورت میکرد و که جز